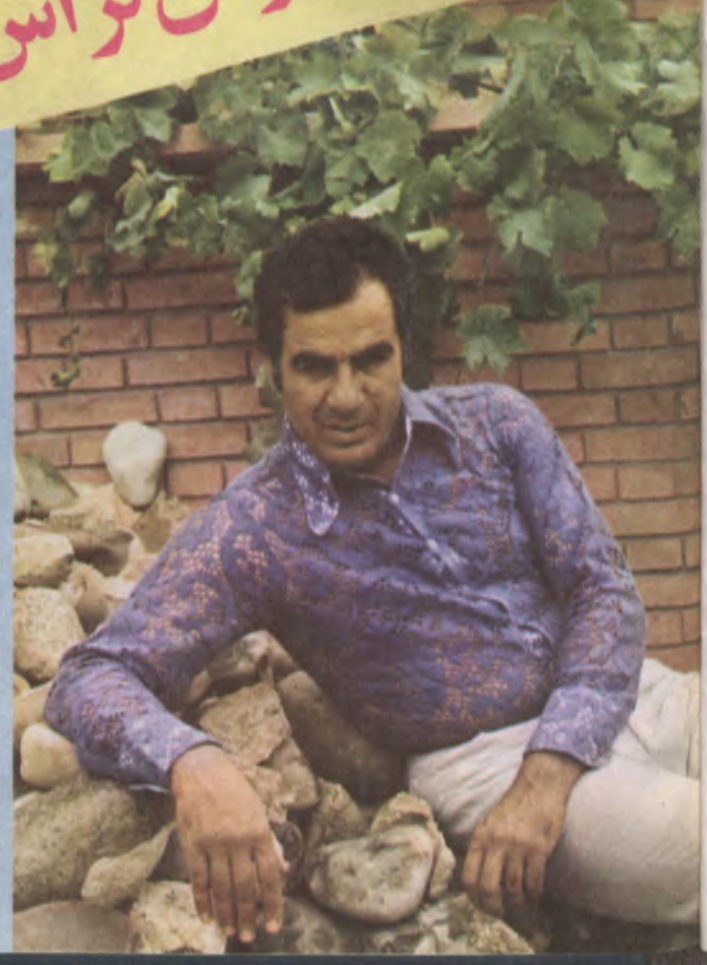
اطلاعات هفتگی



نامه بسیار
جالبی
برای فردین



این هفته، هزاران دختر
در اروپا، در تظاهرات علیه
ماکسی ژوپ شرکت
جستند، آنان فریاد میزدند:
حیف نیست ساق های زیبا
وخوش تراش خود را بپوشانیم!



رپورتاژ کاملی از
حوادث اردن



ناصر ملک مطیعی
پس از این در نقش
کلاه مخملی ظاهر
نخواهد شد

ایرج
خواننده معروف
برای معالجه
عازم لندن
شد

شماره ۱۵۰۲ - جمعه ۳مهر ۴۹
بها ۲۰ ریال

SUZUKI

موتورسیکلت
سوزوکی

بخاطر زیبائی، سرعت، قدرت
استحکام و کمی مصرف
مورد پسند جوانان است



نماینده انحصاری در ایران:
شرکت سهامی بازرگانی پیروزان
تهران ـ خیابان بوذرجمهری ـ جنب بازار آهنگرها
تلفن: ۲۲۳۸۶ ـ ۵۴۲۸۸

سوزوکی بالوازم یدکی اصلی ارزان و فراوان در تمام نقاط کشور

رپورتاژ کامل از حوادث:

اردن

آنروز ، وقتی ملك‌حسین، پادشاه اردن، با جیپ از واحد های لژیون عرب ، که استخوان بندی ارتش اردن است ، بازدید می‌کرد ، متوجه شد که یك سینه‌بند را به آتش یکی از تانك ها آویخته‌اند.

ملك حسین ، سخت درشگفتی شد، ووقتی علت را پرسید، فرمانده تانك ، در حالیکه از شدت خشم واندوه، میلرزید ، پاسخ‌داد:

ـ برای اینکه مازنیم !

این پاسخ‌نیشدار ، ملك‌حسین را دگرگون کرده آهسته سری تکان داد ، و لحظه‌یی در اندیشه فرو رفت...

دوشنبه چهاردهم سپتامبر (۲۳شهریور)

ملك حسین ، پادشاه اردن، ضمن یك مصاحبه اختصاصی با خبرنگار روزنامه «فیگارو » چاپ پاریس گفت:

«اوضاع فعلی در اردن نمی‌تواند مدت زیادی دوام پیدا کند . هرروز که می‌گذرد ، کشور بیشتر در بحران غوطه‌ور میشود.

فدائیان یاباید مفاد قرارداد هائی راکه امضاء کرده‌اند، محترم شمارند ،یابه عواقب ناشی‌از نقض آن تن‌دردهند...»

ملك حسین بار دیگر تاکید کرد:

«وضع فعلی قابل دوام‌نیست ، زیرا مساله وحدت اردن ، وضع این کشور در جهان ، و روحیه ارتش مطرح است و از این گذشته ، بیم آن میرود که در اثرناتوانی بایفای نقشی که به عهده داریم ، مردم سرزمین های اشغال شده، برای حل مسائل و مشکلات خود مستقیمابه اسرائیل روی آورند.

ارتش دیگر به ستوه آمده است. آنها عادت ندارند این چنین مورد تحقیر واهانت قرار بگیرند ، بدون‌این که بتوانند عکس‌العملی از خودنشان دهند. من بتازگی از واحد های لشکر اول مکانیزه در اطراف عمان‌دیدن کرده‌ام. همه آنها خسته و آزرده خاطر هستند ... »

چندساعت پس از مصاحبه ملك حسین با خبرنگار «فیگارو »، اعلام شد که‌بین ارتش اردن و کمیته مقاومت فلسطین ، قرارداد جدید آتش‌بس ، به امضاء رسیده است ... و چندساعت پس از امضای این‌قرارداد ، کابینه عبدالمنعم رفاعی ، نخست‌وزیر اردن استعفای خودرا تسلیم ملك‌حسین ، پادشاه این کشور کرد...

یکشنبه سیزدهم سپتامبر (۲۲ شهریور)

از این روز ، زدوخورد های شدیدی ، در بعضی شهر های اردن، بین ارتش اردن و چریکهای فلسطینی ادامه داشت.دراین زدوخورد ها، دوطرف از سلاح های خودکار ، توپ ، خمپاره‌انداز استفاده می‌کردند.

نبرد در منطقه «مالکا» واقع در۲۵ کیلو متری‌شمال غربی شهر «اربید» روی‌داد.

در نزدیکی اردوگاه پناهندگان فلسطین (وحدت) نیز فدائیان و واحدهای‌ارتش بروی یکدیگر آتش‌گشودند، و مدتی باهم بزدوخورد پرداختند.

کنترل شهر «اربید» بدست فدائیان افتاد ،و واحد های فدائیان ، در نقاط مختلف شهر، سنگر بندی‌کردند.

دراین روز ، گزارش رسید،که یکصد زره‌پوش عراقی ، که در نزدیکی «زرقا» واقع در۳۰ کیلومتری عمان، متمرکز بودند، اردوگاه خودرا، بسوی مقصد نامعلومی ترك گفته‌اند ...

در پایان روز دوشنبه، کمیسیون مختلط مرکب از نمایندگان دولت اردن و کمیته مرکزی مقاومت فلسطین برای رسیدگی باختلافات فدائیان وارتش اردن جلسه‌یی تشکیل داد ، که چهار ساعت بطول انجامید .

اعضای کمیته اتحادیه عرب ، که مامور پیداکردن راه حل قطعی برای بحران اردن‌بودند، نیز دراین جلسه شرکت داشتند ... در پایان این‌جلسه، موافقت‌نامه‌ای بامضاء رسید، و طرفین متعهد به‌اجرای این قرارداد شدند:

۱ـ گارد های مسلح که اکنون در نقاط مختلف پایتخت اردن و مخصوصا در برابر ساختمان های دولتی

لطفا ورق بزنید



این‌گوشه‌ای از عمان‌است ، شهر زیبائی که‌اینك صدای گلوله از هر سوی آن بگوش‌میرسد.



ملك‌حسین هنگام‌بازدیدیکی از واحدها



چندتن از چریکهای فلسطینی



عمان ،پایتخت اردن ،چهار روز اول‌جنك‌را در آتش نبرد سوخت ، و بیش‌از ۱۰ هزار کشته‌و مجروح داد. درهمان روزهای جنك ، بخش جنوبی شهر عمان ،که چریك ها درآن‌فعالیتی نداشتند ، تمام مغازه ها بسته ، ومردم درخانه‌های خود پنهان شده بودند .و فقط گاهگاه یکی‌دو نفر در خیابان هادیده می‌شدند ... این نقطه شده‌بود ،شهر خاموشان

سفارتخانه ها و تاسیسات ملی مستقر شده‌اند جای خودرا به پلیس غیر نظامی خواهند داد. کاخ‌سلطنتی ، دفتر سلطنتی کاخ‌زهران ، جبل عمان، سازمان‌آب پایتخت از این قاعده مستثنی خواهندبود.

۲ـ از تعداد گارد هائی که اکنون در اطراف‌سازمان آب و جبل تاج مستقر شده‌اند کاسته خواهد شد.

۳ـ کلیه نیرو های امنیتی اردن که اخیرا مواضع جدیدی اشغال کردند از این محل ها عقب نشینی‌خواهند کرد.

٤ـ کلیه نیرو های نظامی اردن مرکز پایتخت را تخلیه کرده و در حومه شهر مستقر خواهند شد.

۵ـ کماندو های فلسطینی نیز بنوبه خود از کلیه مواضعی که اخیرا در شهر عمان اشغال کرده‌اند عقب خواهند نشست.

٦ـ فدائیان باید از حمله به عناصر نظامی و غیر نظامی خودداری کنندو حق نخواهند داشت اموال مردم را مصادره کنند.

اما فدائیان به‌این قرارداد توجهی نکردند ،و زدوخورد همچنان ادامه یافت...

چندساعت پس از امضای این قرارداد بود، که‌شایع شد، عبدالمنعم رفاعی ، نخست‌وزیر اردن استعفای خودرا تسلیم ملك‌حسین ، پادشاه این کشور کرده است.

هماهنك باشایعه استعفای «رفاعی»، در عمان گفته شد، عده زیادی از افسران ارتش ، آمادگی خودرابرای سرکوبی چریك ها اعلام داشته‌اند.

***

در همین روز ،روزنامه «اورشلیم پست»، طی تفسیری نوشت :

«بدنبال اختلافات وزدوخورد های اخیری که دراردن میان واحد های ارتش و چریك های فلسطین روی داد، پادشاه اردن‌به برخی‌از نزدیکان خود گفته است که‌مایل به کناره‌گیری از سلطنت می‌باشد، زیرا در حالیکه ارتش اردن دچار تفرقه شده‌است ، گروهی از افسران نیز از تروریست ها حمایت می‌کنند.

این روزنامه، ضمن تفسیرخود افزوده بود :ملك‌حسین ، جمال عبدالناصر ، رئیس‌جمهوری مصر ،پادشاه عربستان سعودی و «معمرالقذافی» ، رهبر لیبی را نیزدر جریان تصمیم خود مبنی بر کناره گیری از سلطنت اردن گذاشته است،اما رئیس جمهوری مصر ، باتصمیم وی مخالفت کرده، و به او یادآور شده ، که کناره گیری پادشاه اردن در چنین موقعیتی، اردن را دچار هرج‌و مرج کامل خواهد کرد.»

***

تشکیل کابینه نظامی ، چندساعت پس از قرارداد آتش‌بس بین دولت اردن و چریك ها ، در جهان باشگفتی تلقی شد، و اوضاع در دخالت اردن ، بویژه در پایتخت، باسرعت روبوخامت گرائید ...

دولت جدید راژنرال «محمد داود» تشکیل‌داد ، وژنرال «حابص‌مجالی» بریاست ستاد ارتش منصوب شد.

پس از اعلام تشکیل دولت نظامی ، بیدرنك کسبه عمان ، مغازه های خودرا تعطیل کردند ، خیابان ها ، خلوت شد، و عمان ، بصورت یك‌شهر متروك درآمد.

دولت نظامی ، با انتشار اعلامیه‌یی ، به فدائیان‌مسلح دستور داد، که بفاصله چهار ساعت ، کلیه سلاح های خودرا بمرکز ستاد سازمان های مقاومت تحویل دهند، لیکن ، کمیته مرکزی سازمان های فلسطین ،پس از رسیدگی به اوضاع ، نخستین درخواست دولت جدید را رد کرد.

در همین جلسه ، یاسر عرفات ، بفرماندهی کل نیروهای انقلاب برگزیده شد. کمیته مرکزی ، ضمنا تصمیم گرفت ، بار دیگر از نماینده «جبهه خلق» برای آزادی فلسطین دعوت کند که کرسی خودرا در این کمیته اشغال کند. جبهه خلق «جرج حبش»، پس از منفجر ساختن سه هواپیمای مسافربری غرب در صحرای «زرقا»، بطور موقت از عضویت کمیته مرکزی اخراج شده بود.

***

یاسرعرفات ، ضمن پیام هائی از سران دولت های عربی درخواست کردکه برای جلوگیری از ایجاد حمام خون در اردن مداخله کنند.

عرفات ، در پیام شدیداللحن خود، از تشکیل یك دولت نظامی از افسران ارتش ، چندساعت پس از امضای قرارداد آتش‌بس ، اظهار شگفتی کردو اعلام داشت،که

لطفا بقیه را در صفحه ۷۱ مطاله فرمائید



ملك‌حسین‌پادشاه‌اردن‌درکنار همسروفرزندانش

این هفته ، هزاران دختر در سراسر اروپا وآمریکا علیه «ماکسی» دست به تظاهرات زدند ...

دختران در این تظاهرات پاهای خودرانشان‌میدادند وفریادمیزدند:حیف‌نیست با ماکسی ، این زیبائی هارا مخفی کنیم؟!و در برابر پارلمان آلمان‌از نمایندگان کمك خواستند

یك دختر درآمریکا بهنگام تظاهرات، بالای سکورفت ویك مرد ،باقیچی ماکسی‌اورابرید...آنوقت غریو شادی از هرسو بلند شد ..



گوشه‌ای ازتظاهرات مینی‌ژوپ پوش‌ها در میامی امریکا



دختران پاریسی نیز به نفع‌مینی‌ژوپ تظاهرات کردند



گوشه‌ای‌ازانبوه‌تظاهرات ۸۰۰۰ نفری‌دختران تظاهرکننده‌دورتموند

چراساق‌های‌قشنگ‌خودرا بپوشانیم؟



در تظاهرات نیویورك ، دختری با ماکسی‌ژوپ بالای سکو رفت ،ومرد جوانی ماکسی‌اوراقیچی کردوبصورت مینی‌درآورد .



درپایان تظاهرات ، هیئت مدیره تظاهرکنندگان قطعنامه‌ای راقرائت میکنند که با جمله«به‌مینی‌ژوپ‌وفادار باشید » شروع شده است.



در «دورتموند »آلمان زیبا ترین تظاهرات را دختران مینی‌ژوپ‌پوش تشکیل دادند.آنهاتابلوهائی دردست داشتند که علیه ماکسی‌روی‌آنها شعارنوشته‌شده‌بود .

درحالیکه ماکسی‌ژوپ جای خود را مرتبا در کشورهای مختلف جهان باز میکند و هر روزه پیروانش زیادتر میشود ، طرفداران مینی‌ژوپ نیز بیکار ننشسته‌اند و اخیرا نهضت مبارزه‌ای از طرفداران مینی ، علیه ماکسی ، در نقاط مختلف اروپا و امریکا بوجود آمده است . طرفداران مینی‌ژوپ ، برای پیش‌برد هدف خود از هیچگونه‌اقدامی خودداری‌نمی‌کنند .تظاهرات متعدد تشکیل داده و در خیابانها حرکت می کنند ، نطق ایراد می‌نمایند ، از مردان ورجال موثر کشورها کمك می‌خواهند و حتی در هر کشور چند مجله و نشریه به عنوان طرفدار و ارگان خود دارند .

مرکز فعالیت طرفداران مینی‌ژوپ در اروپا، آلمان است و از آنجاست که فعالیت هـای طرفداران مینی در انگلستان ، فرانسه ولهستان و کشورهای بلژیك و هلند رهبری میشود . هفته قبل بود که تظاهرات بزرگی مرکب از ۸۰۰۰ دختر در «دورتموند» آلمان تشکیل شد کلیه دختران شرکت کننده مینی‌ژوپ های مختلف پوشیده بودند و شعارهای مختلفی در دست داشتند و روی تابلوها و اعلامیه‌هائی که حمل میکردند ، این جملات به‌چشم میخورد : «مردان ماکسی‌ها را پاره کنید.» «مینی‌ژوپ بر دنیاحکمفرماخواهدشد»«مینی‌باقی‌خواهدماند»

این تظاهرات که در آن دختران فوق‌العاده زیبائی شرکت داشتند ، سروصدای زیادی در

لطفا بقیه را در صفحه ۷۳ مطالعه فرمائید



زنی که با از دست دادن شوهرخود ، نمیداند با پسر هایش چه کند.

پدر ـ آن زمان ـ که دیدبچه ـ هایش روبروی مرك قرار گرفته‌اند و قطار بسوی آندو می‌آید ، بی‌پروا پیش دوید ، بچه‌ها را نجات داد و خود زیر چرخهای قطار جان‌سپرد ،چند لحظه‌بعد، بدن او له و تکه‌تکه شده بود !



«جیولو»پدرفداکاری که جان‌خود رابه خاطر نجات فرزندانش ازدست داد.

آه، پدر!

کاش مارانجات نمی‌دادی!



محلی که حادثه ناگوار در آنجاروی داد.



یکی‌از پسر هادرآغوش مادرش خاطر مرك پدر گریه می کند.

واقعه‌ای که این هفته درایتالیا روی داد ، باردیگر افسانه‌های قدیمی فداکاری پدر و مادر را در مقابل فرزندان زنده کرد .

آنروز هوا در جنوب ایتالیا فوق‌العاده گرم شده بود و «جیولو موسکولینی» دهقان ۳۵ساله ایتالیائی برای فرار از گرما باتفاق زن و دو پسر کوچك خود با اتومبیل بطرف دریاحرکت کرد .

در بین راه در نقطه با صفائی که نزدیك خط آهنی بود ، جیولو اتومبیل خود را متوقف کرد تا ساعتی را استراحت و رفع خستگی نمایند . پسر بزرگتر او «فابیو» ، که دهساله بود ، ازاتومبیل پیاده شد و به برادر کوچکتر خود «فابریسیو» گفت بیا برویم ، بازی کنیم.» بچه‌ها دور از چشم پدر و مادر خود به میان درختان رفتند و پس ازکمی بازی ، «فابیو»گفت برویم روی خط‌آهن و به‌بینیم آنجا قطارمیاید یا نه و اتفاقا قطار در همان هنگام از فاصله کمی داشت به آنها نزدیك میشد . راننده‌قطار ناگهان دو کودك را وسط‌خط‌آهن و در فاصله کمی از خود ، مشاهده کرد . با سرعت‌دست بطرف ترمز قطار برد و آنرا تا آخر کشید ، ولی دیگر دیر شده بود . بچه‌ها مانند آنکه با دیدن قطار بکلی مبهوت و مات شده بودند، از جای خود تکان نمیخوردند و فرار نمیکردند. قطار هم با آنکه راننده‌ترمز کرده بود،معذالك کشیده میشد و جلو میامد . راننده قطارحس کرد که فاجعه در شرف وقوع است وبهیچوجه نمیتوان از آن جلوگیری کرد . تا چند ثانیه دیگر قطار میرسید و بچه‌ها را زیر چرخهای خود قطعه قطعه میکرد .

اما در همین موقع، واقعه غیر منتظره‌ای روی داد ، و مردی ناگهان وسط خط‌آهن پرید . این مرد «جیولو» پدر بچه‌ها بود که ناگهان متوجه غیبت آنها و نزدیکی قطار شده و به خطر پی برده بود و خود را با سرعت بوسط خط‌آهن رسانیده بود که آنها را نجات دهد.

«جیولو» با شتاب زیاد دو پسر خود را بغل‌کرد و به آنطرف خط پرتاب کرد ، ولی دیگر نتوانست خودش را نجات دهد و در همین‌لحظات قطار به او رسید و وی را روی زمین انداخت و چرخهای لکوموتیو از روی‌بدن‌او عبور کردند و چندمتر آنطرف‌تر ، بالاخره قطار متوقف‌شد، درحالیکه از پدر فداکار چیزی جز یك بدن متلاشی شده باقی نمانده بود . پس از آنکه جسد پدر فداکار به بیمارستان حمل گردید همسر بیچاره او درحالیکه اشك میریخت گفت «پسرهای من نجات پیدا کردند ، ولی حالا من بدون شوهرم باآنها چه میتوانم‌بکنم؟ « فابیو» پسر بزرگتر نیز فوق‌العاده ناراحت بود و فریاد زد : «آه ، خدایا ، من‌چنین چیزی‌نمیخواستم، اصلا فکر نمیکردم با رفتن روی خط‌آهن ،پدر خود را از دست خواهم داد ...پدر کاش می گذاشتی ما زیر چرخهای قطار له می‌شدیم نه تو ....»

■

● یك رپورتاژ جالب

از آنهاکه «حیوان» نامیده میشوند

حیوانات، هزاران نفر را از مرگ نجات داده‌اند

● یك اردك ، باپیش‌بینی خود ، جان صدها نفر ازساکنان شهر فریبورك رانجات داد ...

● یك سك ، با سماجت ، صاحب‌خود را ازمیخانه بیرون کشید، ولحظه‌یی بعد ، دیوار یکطرف وسقف میخانه فروریخت ،ونه‌نفر جانسپردند ..



پروفسور «بندر »، رئیس انستیتوی روانشناسی دانشگاه «فریبورك» معتقداست که حیوانات دارای حساسیت بیشتری نسبت به‌وقوع حوادث می‌باشند.



سگها، از جمله حیواناتی هستند ، کـــه حساسیت‌شان نسبت بوقوع حوادث بسیار قوی است وحوادث گوناگون را پیش‌بینی می کنند .

روز ۲۷ نوامبر سال ۱۹٤٤ ، در شهر «فریبورك» آلمان ، حدود ساعت یازده بامداد بود ، که ناگهان اردك آقای «هانس» شروع به سر و صدا کرد ، و وحشت‌زده، به اطراف حیاط خانه دوید . آنگاه ، باهمین حالت ، از خانه بیرون رفت ، ودر خیابان پرزنان و دوان دوان ، براه افتاد . در آغاز ، رهگذران از این حالت اردك آقای «هانس» درشگفتی شدند، اما ، عده‌یی‌زودمتوجه گردیدند که وحشت و هراس این اردك بی‌دلیل نیست ، و چون، آن ایام ، آلمان نازی آخرین روزهای شوم جنك را می گذرانید ، دریافتند که شهر هدف حملات متفقین قرار خواهد گرفت . گروهی ، منجمله خود «هانس» ، ازشهر گریخته ،وبه‌جنگلهای اطراف‌شهرپناه بردند...ونیمساعت بعد، هواپیماهای متفقین ، غرش کنان‌در آسمان «فریبورك» ظاهر شدند، و بمب های خود را بیدریغ بر روی شهر فرو ریختند ...

پس از جنك ساکنان شهر «فریبورك» بنای یاد بودی برای این اردك ، که جان صدها نفر را از مرك رهانید، بپا کردند ، که هنوز هم این بنا برجاست .

●

آقای «ژوزف» ، ساکن شهر «سا‌آرلویس» ، دوازده سال پیش ، سگی بنام «استرولی» داشت . «ژوزف» در عصر همه روزها ، همراه سگش ، به میخانه نزدیك‌منزل می‌رفت ، یکی دو ساعت در میخانه می‌ماند ، آبجو می نوشید ، وبا دوسه تن از دوستانش بقمار میپرداخت .

ساعت ۱٦ ، روز اول سپتامبر ۱۹۵۸ ، «ژوزف» و «استرولی» ، به میفروشی نزدیك خانه رفتند. «ژوزف»چند لیوان آبجو نوشید ، و با دوستانش به‌قمارنشست ، اما نیمساعت بعد ، ناگهان ، «استرولی» شروع به‌پارس کردن کرد . ابتدا ، «ژوزف» سر «استرولی» داد کشید ، که آرام‌شود . اما «استرولی» آرام نگرفت ، و همچنان به پارس‌اش ادامه داد. و وقتی دید صاحبش توجهی نمی‌کند، پیش رفته آستین کت او را گرفت ، و بطرف در خروجی میخانه کشید. اینبار «ژوزف» خشمگین شد ، آستین خود را از میان دندان‌های سگش بیرون کشید و دوباره بر سرش داد زد ، که آرام بگیرد . لیکن ، «استرولی» نه تنها آرام نشد ، بلکه اینبار ، با دندان‌های خود ،شلوار صاحبش را محکم گرفت ، و بازهم او را بطرف خیابان کشید... دیگر برای «ژوزف» تردیدی‌نماند ، که‌حادثه‌یی بوقوع پیوسته، و یا در پیش است ، از این روی ، بازی خود را نیمه‌کاره گذاشت ، از میخانه بیرون آمد ، و بدنبال «استرولی» براه افتاد . اما هنوز بیش از چندین گام از آنجا دور نشده بود، که‌ناگهان دیوار یکطرف، و سقف میخانه فروریخت ، و نه نفر که در آن بودند ، جانسپردند...

علت فروریختن دیوار و سقف میخانه ، حفاری زمین کنار آن بود ، که میخواستند ساختمان جدیدی ، بنا کنند .

لطفا بقیه را در صفحه ۷۲ مطالعه فرمائید





پلیس نعش مقتولین را از خانـــه کنت«کازاتی »خارج میکند.



کنت‌و کنتس« کازاتی » که‌ماجرای زندگی‌افسانه‌ای‌وحیرت‌آور آنهافاش شد.

قتل کنتس برهنه!

ماجرای افتضاح آمیزی که‌هفته‌قبل دررم‌روی‌داد ودنیارا بحیرت انداخت

ثروتمندترین‌مردایتالیا باگلوله،همسرش‌ویک جوان‌دانشجوراکشت وبعدخودکشی کرد

کسهای برهنه ای که‌پلیس ایتالیا ز کنتس در خانه‌او بد ست آورد وجب حیرت و تعجب شد

کنت شخصا ازهمسر خود عکس ای عجیبی میگرفت و آنرا زینت‌ـ خش اتاق خواب خود میکرد

نتس ۱۶۰ میلیون تومان جواهر ا بخاطر عشق یك جوان از دست اد

هفته‌قبل واقعه‌ای درایتالیا روی داد که از هر جهت عجیب و حیرت آور بود و انتشار آن در روزنامه ها سرو صدای‌زیادی درمحافل رم‌و پایتخت های دیگراروپا برپا کرد . بطوری که به آن یکی از مفتضح ترین ماجرا های قرن بیستم نام دادند،

این ماجرا مربوط بـه خانواده کنت «کازاتی» می‌ـ باشد ، که منجر بقتل کنتس «کازاتی»و یك جوان‌دانشجو و بالاخره خودکشی خـود کنت «کازاتی» گردید .

درنظر اول ،این ماجرا کاملا عادی بنظر میرسد ، بدین معنی‌که شوهری‌بخاطر حسادت و روابط نامشروع همسرش‌بایك جوان‌خارجی، او را به قتل رسانده و بعد از فرط‌تاثر،اقدام بخودکشی نموده است .

در روز هـای اول پس از واقعه نیز ماجرا بهمین ترتیب درروزنامه ها انتشار یافت و آنها واقعه را بطور خلاصه چنین انتشار دادند که کنت «کازاتی» یکی از اشراف معروف ایتالیا بطور ناگهانی از یك سفر شکار به «رم» بازگشت و به خانه مخصوص خود رفت‌و وارد اطاق خواب همسرش شدو پس‌از آنکه همسر خود و جوان دانشجوئی را که با اوبود کشت ، با گلوله‌خودـ کشی کرد و قبل از مرك نیز روی قطعه کاغذی ایـن چند سطر را نوشت :

«من میمیرم ، زیرا بیش ازاین نمی توانم تحمل‌کنم‌که تو کس دیگری را دوست داشته باشی . مرا ببخش».

این نوشته قدری عجیب بنظر میرسیدو بااعمال مردی که از روی حسادت همسر خود را بقتل رسانده‌است ، تطبیق نمی کرد ، ولی آنچه که بعد ها پلیس پس‌ازحمل نعش ها وبخاك سپردن‌آنها کشف کرد ، از اینهم‌عجیبتر بود ، و واقعه‌را معماآمیزتر می کرد .

آنچه پلیس کشف کـرده بود ، این بود که دیوار ـ های اطاق خواب این زن و شوهر اشرافی ، با عکس ـ های بزرك سیاه و سفید و رنگی تزئین شده‌بود، عکس هائی از کنتس (همسرکنت) که‌در غالب آنها کنتس‌کاملا برهنه و لخت ، و درپاره‌ای نیز بوضع هوس‌انگیز و زننده‌ای بود . و از همه مهمتر ، دراین عکسها ، کنتس‌با مردان مختلفی‌دست بگردن ومشغول عشقبازی‌بود و دربعضی از عکس ها نیز با دویا سه مرد ، در وضع غیرعادی دیده می شد . در یکی دو عکس هم ، وی با شوهر خود عشقبازی می ـ کرد .

این عکس‌ها ، فوق‌العاده موجب تعجب و حیرت‌پلیس و کارآگاهان گردید و آنها شروع بـه تحقیقات در اطراف چگونگی برداشتن عکسهاکردندوپس ازتحقیقات باکمال تعجب دریافتند کـه این عکسها را خود کنت ـ «کازاتی» از همسرش در حال عشقبازی بـا مردان برداشته ، و اصولا ترتیب‌ـ دهنده این گالری از عکس های‌عجیب خودکنت«کازاتی» بوده است . پیدا شدن این عکسها،معمای‌قتل راپیچیده‌تر کرد ، زیرا مسلما مردی که حاضر شده از همسر خود با مردان‌دیگرچنین عکسهائی بگیرد، مرد حسودی نمی‌ـ تواند باشدکه بخاطرارتباط زنش با یك جوان دانشجو، اقدام بقتل آنها کند و بعد، خودکشی‌نماید و در حقیقت دیگر بنظر نمی رسیدانگیزه این واقعه ، فقط حسادت باشد .

تحقیقات دیگر پلیس ، حقایق دیگری را روشن‌کرد و سرانجام معلوم شد کـه انگیزه این‌قتل حسادت‌بوده است ، ولی نـه حسادت معمولی ، بلکه حسادتی از نوع خاص‌که برای درك‌آن باید تاریخچه کوچك زندگی کنت و کنتس «کازاتی» را ورق بزنیم .

کنتس «کازاتی» در یـك خانواده کوچك و فقیر ، در جنوب ایتالیا متولد شد و نام اولی او ، «آنافالارینی» بود . اوازکودکی فوق‌العاده زیبا و باهوش ، و در عین حال ، خیلی سرسخت و یکدنده بود . علاقه زیادی‌به پول و تجمل‌داشت و زندگی طبقات اعیان و اشراف را که‌میدید ، سخت ناراحت‌می شد و آرزوی بزرگش این بود که روزی برچنین ثروت هائی دست یافته و زندگی اشرافی و پرتجملی پیدا کند .

و بالاخره هم بهرترتیب ، به آنچه که آرزویش را داشت ، رسید و به طبقه اشراف ونجبای ایتالیا راه یافت. از پایان تحصیلات متوسطه ، «آنا»رهسپار«رم» شد و شغلی‌راکه برای خود انتخاب کرد ، مانکنی بود . اینکار را هم در اوایل‌خیلی دوست داشت ، زیرا مرتبا لباس های جدید و نو می ـ پوشید و از هیکل و اندام خود ، لذت‌می‌برد . آنموقع تازه جنك دوم جهانی بـه پایان رسیده بودو چندسالی از آن بیشتر نمی گذشت ، و باوجود آنکه زنان در آن هنگام احتیاج‌زیادی بمردان



چند نمونه‌ازعکس‌هایی که کنت از همسر خودبرداشته وبردیوار های‌اطاق خواب کنتس آویخته شده‌بود .
قسمتی‌ازعکس‌هاچون ژنئه‌بودسانسورشده‌است



کنت«کازاتی » ، میلیاردرمعروف ایتالیا ، که ماجرای خانوادگی او دنیا رابه‌حیرت‌انداخت



«مسیمو» جوان دانشجوئی که کنتس بخاطر او اززندگی اشرافی دست‌کشید .

داشتند، «آنا»با داشتن‌شغل مانکنی ، خیلی سرد بود و بمردان اعتنائی نداشت و همین امر بیشتر موجب شهرت‌و محبوبیت‌او میشد .

بالاخره وی مردی را که درآرزویش بود ، پیدا کرد و اومردجوانی بنام «جیوزپه دورمی» یکی از صاحبان صنایع ایتالیا بود که‌بشدت عاشق و خواهان «آنا» شد و مقدار زیادی جواهرات و حتی چند کارخانه را به‌او بخشید و سرانجام هم باوی عروسی کرد . «جیوزپه» از این ازدواج فوق‌العاده خوشحال شد و خود را خیلی خوشبخت حس می - کرد ، زیرا صاحب یکی از زیباترین همسران شده بود که مانند یك تابلوی نقاشی ، زیبائی ایده‌آل داشت ، ولی نمی دانست که «آنا» برای او همسر وفاداری نخواهد بود و به این‌ازدواج ، فقط بخاطر پیدا کردن وسیله‌ای برای راه یافتن به طبقات اشرافی ، تن‌در داده است.

«آنادورمی» شوهر ثروتمند و پولداری داشت که با او می توانست در محافل‌اعیان و اشراف رفت و آمد کند ، ولی بزودی حس کرد که این زندگی برای او کافی نیست‌و اعیان‌تراز این‌شوهر هم برای او پیدا می شود

ودرسال ۱۹۵۹ بالاخره مرد دلخواه و ایده‌آل خود را پیدا کرد و دریکی ازضیافت هائی که در خانه قدیمی و مجللی در «رم» داده شده بود ، با او آشنا گردید . این مرد کنت «کازاتی» ، از اشراف و نجبای معروف ایتالیا بود .

کنت «کازاتی»، فقط‌چهار سال با «آنا» اختلاف سن داشت و از او بزرگتر بود ویکی از میلیاردر های‌ایتالیا بشمار میرفت . او دارای یك خانه مجلل در «رم» ، یك خانه قدیمی و مجلل خانوادگی در میلان ، خانه دیگری در «لمبارد» و املاك و اراضی وسیعی بود که حتی خودش‌اطلاع صحیحی ازتعدادو ارزش آنها نداشت بعلاوه دارای چند طویله بزرك‌پرازاسب های‌گرانبهای مخصوص مسابقات‌اسبدوانی و بالاخره یك جزیره نسبتا بزرك در وسط دریای مدیترانه بود . جواهرات گرانبهاوطلا آلات خانوادگی کنت به تنهائی ۱۶۰ میلیون تومان‌قیمت داشت . وی غیر از اینها ، دارای دو کشتی اختصاصی مجلل‌و چندین اتومبیل‌از سیستم های‌مختلف امریکائی‌و ایتالیائی‌و آلمانی بود.

«آنا» کنت را عاشق ودیوانه خودکرد، ولی درراه‌ازدواج آنها ، مانع بزرگی وجود داشت ، زیرا کنت هم مانند، «آنا» قبلا ازدواج کرده بود و همسر اویکی‌از رقاصه ها و ملکه های زیبائی ایتالیا بود . اما با داشتن‌پول زیاد این موانع و نظائر آن ، بالاخره قابل حل بود . کنت «کازاتی» مبلغ شش میلیون مارك (۱۲ میلیون تومان) به همسر خود باج داد تا ازاو دست بردارد و وی راآزاد بگذارد ، و کمی بعد هم ، شانس باو روی آورد و همسر رقاصه، گرفتارسرطان شده و مرد و کنت یکباره آسوده و بلامانع ، برای ازدواج شد .

فقط وجود«دورمی»مانع درراه ازدواج کنت‌بودکه او هم با پول خریداری شد و درمقابل دریافت ۲۰ میلیون تومان پول ، رضایت‌بجدائی با «آنا» داد و دادگاه حکم طلاق آنهاراصادر کرد ، و بلافاصله کنت «کازاتی» و «آنا» با یکدیگر ازدواج کردند .

«آنا» یاکنتس «کازاتی» ، بزودی شهرت‌ومحبوبیت‌زیاد در محافل اشرافی رم پیدا کرد. همیشه عالیترین لباس هارامی پوشید و ازگرانبها- ترین جواهرات استفاده‌می- کرد . هنگامی که صبح ها با شوهر خود به سواری‌می رفت ، تحسین‌و اعجاب‌همه مردم رابرمی انگیخت وهمه می گفتند این زن و شوهر، چقدر خوشبخت هستند وبا یکدیگر تناسب دارند ، زن فوق‌العاده زیبا ، دوست - داشتنی و مردجوان‌و محترم و با شخصیت .

ولی حقایق غیر از اینها بود.کنتس کمی پس‌ازازدواج دوستان زیادی درجرگه اشراف ایتالیا پیدا کرد و با مردان جوان زیادی رفت و آمد داشت. درمحافل‌اشراف از این نظر به کنتس‌ایرادی نمی گرفتند واین‌را ازاخلاق و خصائص اجتماعی او می دانستند . حتی‌خود کنت هم برفتار همسر خود ، توجهی نداشت و بعد ها معلوم شد که از اینکار لذت هم‌می‌برد.

کنت «کازاتی» بطوری‌که تحقیقات پلیس نشان داده است ، حتی خودش وسیله آشنائی همسرش را با مردان خارجی فراهم می - کرده است و بعد ،ازروابط آنها ، با دقت عکسبرداری می کرده است و گاهی نیز بابت برداشتن این عکس ها به مردانی که با کنتس او عکس میگرفتند ، پول هم پرداخت می نموده است .

لطفا بقیه را در صفحه ۷۱ معالعه فرمائید

خاطرات بهروز وثوقی

اختصاصی اطلاعات هفتگی

قصه زندگی من!..

آخرین قسمت

بهروز رنکش قرمز میشود ... تردیدی ندارم که هنوزهم عاشق پوری است . بهروز ادامه میدهد:«... پوری آنوقت در فیلمهای وحدت بازی میکرد . یك فیلم هم با فردین بازی کرده بود ، باسم «موطلائی شهر ما» . من و اورا بهمدیگر معرفی کردند و منکه درباره او همیشه خوب شنیده بودم بی‌اختیار احساس کردم که باید باو احترام بگذارم . برنامه کار من و پوری شروع شد ... یـادم می‌آید روزها وحدت می‌آمد واورا بخانه‌شان می‌رساند. منهم بعداز انجام کارم ، سوار اتومبیلم میشدم و بخانه میرفتم . در آن روزها من هرگز بعشق فکر نمیکردم . بعداز آن ماجرای آن دختر که مربوط بدوران تحصیل و دبیرستانم میشد هرگز بازنی رشته‌ای به‌انس والفت نبسته بودم ... در همه‌فیلمهائی که بازی کرده بودم زن هائی بودند که میشد آنها را بمن ویامرا به‌آنها بست ، امامن‌بخاطر آنکه جز بکارم . بهیچ مساله‌ای فکر نمیکردم، همیشه از جنجالهای عاشقانه بدور بودم . من هرگز نمی‌خواستم تا حصول موفقیت قطعی در کار سینما ، گرد زن بگردم ، اما سرنوشت من غیراز این بود و باید بعشق زنی گرفتارمیشدم ... زنی با نام «پوری بنائی» ..

یادم می‌آیدقسمتی از فیلم «خدا حافظ تهران» را در فانفار تهران فیلمبرداری میکردند . آنروز هوا اندکی سرد بود . لباس پوری نازک بود واو میلرزید ... بدون هیچ‌مقصودی کتم را درآوردم و روی شانه هایش‌انداختم. بعدها پوری برایم گفت‌که این احساس من درمورد او توجهش را شدیدا جلب کرده است و هرگز قادر نخواهد بود که آنروز سرد را فراموش کند .

کار فیلمبرداری «خدا حافظ تهران» ادامه یافت تا اینکه قرار شد به «رینه دماوند» برویم . من در آن ایام بازنی که در زندگیم پیدا شده بود ، بطور خیلی خصوصی آشنائی داشتم که عمر این آشنائی یکماه بیشتر دوام نیافت ... آن زن زیبا بود وخیلی هم مرا دوست میداشت و اگر من توانسته بودم بااو کنار بیایم ، صرفا به آنجهت بود که مزاحمتی در کارم ایجاد نمیکرد ، اما با پیدا شدن پوری ، او نیز مرا ترک کرد و آرام از من جدا شد ، درحالیکه از جانب من عکس‌العمل سرد و یا تلخی نسبت باو سر نزده بود.

طبیعی است که من بخاطر گرفتاریهای زیادی که داشتم ناچار بودم‌باین و آن تلفن‌هائی بکنم و همین تلفن کردنها بالاخره سبب شدتایك روز پوری بمن اعتراض‌کند. این‌اعتراض می‌توانست نشان دهنده نوعی «توجه» ازجانب یکزن‌بیك مردباشد . که‌البته بازهم فراموش شد و گذشت تااینکه کار فیلمبرداری پوری در «رینه» پایان گرفت و عازم رفتن شد . در این گیرودار من هم دچار نوعی ناراحتی عصبی شدم و مجبور باستراحت گردیدم ، پوری هم‌که‌میخواست برود تصمیم‌گرفته بودجشن کوچکی بگیرد، خودش شام بپزد و همه را هم دعوت کند . آنشب من نتوانستم در آن جشن شرکت کنم ودر اتاقم بستری شدم. داشتم فکر میکردم که در اطاق باز شد و پوری دربرابرم قرار گرفت ...

اولین سئوالش این بود :

ـ خیلی ناراحتین ؟

گفتم :

ـ بله ...

گفت :

ـ ولی من غذا پختم ...

و بعد بلافاصله افزود :

ـ من بخاطر شما ماندم ...

پوری اینرا گفت و از اتاق بیرون رفت ، اما طولی نکشید که با یك لیوان آب سیب به‌آن اطاق بازگشت .

آنشب زندگی من تغییر کرد ... عشق آمده بود ... عشق باهمه تب و تابش ... باهمه بی‌خوابی ها واضطراب هایش ، و من دردام این عشق اسیر شده بودم . چه می‌توانستم بکنم . من نیز به‌آنها پیوستم وهمانشب دریافتم که پوری چه زن کدبانو و جالبی است . دست‌پخت او براستی عالی بود .

از آنشب بازیهای عشق هم آغاز شد . من‌واو در اوقات بیکاری باهم ورق بازی میکردیم ... مثل دوتا بچه و بکنایه باهم حرف میزدیم . پوری رنگ عوض میکرد و من بیشتر از او درتب مطبوع این عشق تازه‌پا میسوختم ودوستان ماکه‌در اطرافمان بودند نخستین تماشاگران این «بازی با آتش» به‌حساب می‌آمدند .

پوری دیگر دماوند را ترك نکرد ... و صبر کرد تا فیلمبرداری تمام شد. اما پوری هنوز نگفته بود که مرا دوست دارد ، تا اینکه یك روز گفت :

ـ با شما چنددقیقه حرف دارم .

و یك شب که من تشنه شنیدن حرفهای او بودم، اولین کلام محبت را از لبهایش بجان خریدم .

ـ من شما را دوست دارم .

گرچه این بیان برای من غیر مترقبه و تکان‌دهنده بود ، اما باز هم گوئی منتظر شنیدنش بودم و اگر بگویم «جاخوردم» شاید زیاد درست نگفته باشم . پوری آنشب تا صبح بامن حرف زد ... ازهمه چیز ... از نامزدش که در «زرینه‌رود» غرق شده بود و از ازدواج نافرجامش‌و بالاخره از عشق ... عشق من»

بهروز بازهم‌سکوت کرد ...گفتم : «..بهروز جان .. ممکن است برایـم ماجـرای غرق شدن نامزد پوری را تعریف‌کنی ، ویااینکه درباره ازدواج نافرجام او که به آن اشاره کردی بگوئی؟» گفت :

«.. درباره ازدواج ناموفق او باید بدانی که طفلك پوری‌اصلا با آن‌مرد میانه خوبی نداشته و از اوخوشش نمی‌آمده است و حتی یکبار از دست او خودش را از طبقه‌سوم خانه‌اش پائین پرتکرده و۶ ماه هم توی گچ بسر برده ... و بالاخره مردرا ناچار کرده تااورا طلاق بدهد.» بهروز که گوئی نمی‌خواست بیش از این درباره زندگی خصوصی پوری حرفی بزند ، گفت«...بگذریم ... پوری آنشب ازمن جواب خواست ... جواب این سئوال را که آیا منهم اورا دوست دارم یانه ، و من که‌نمی‌خواستم خودم را فریب داده باشم ،گفتم که باید فکر کنم، زیرا درباره مساله مهمی از من پرسیده است ... پوری هم پذیرفت وباز من ببازیم در «خداحافظ‌تهران» ادامه دادم حالا او در انتظار جواب من بود ومن در این اندیشه که چه بگویم . من نمی‌خواستم با بوجود آوردن ماجرای عشقی ، اسکاندال راه بیاندازم ... میترسیدم که مبادا از این راه دیرتر به‌هدفم برسم ، اما دیگر راه گریزی برای من وجود نداشت ... منهم اورا دوست میداشتم . حالا هرروز مجلات‌درباره ما می‌نوشتند ... «پوری دیگر غمگین نیست..» ویا «او عشق خود را پیدا کرده ...» و از این قبیل عنوانهای چشمگیر و جنجالی .

من بارها به پوری تاکید کرده بودم که سفره دلش را پیش هرکسی بازنکند، اینهمه هرکس را در جریـان مسائل احساسی و عشقی خود قرار دادن کار صحیحی نیست ، اما او همیشه جوابم را در یك جمله کوتاه‌میداد: بهروز. هرکس یك جور عاشقی میکند ، بگذار همه بدانند که من ترا دوست دارم .

برنامه کارما در «دماوند» تمام‌شد وبرای فیلمبرداری قسمتی از «خدا حافظ تهران» به شیراز رفتیم ... حالا من و او با صمیمیت بیشتر نقشمان را بازی میکردیم ... ودر کلاممان نوعی واقعیـت وجود داشـت . من پوری را به آنگونه میدیدم که در رویا هایم وجود داشت واو مرا مرد ایده‌آل خود میخواند ، اما هنوز من بعشق او اعتراف نکرده بودم . هنوز در درون من نوعی جدال همه آرامشم را از میان برده بود تا اینکه آن اتفاق افتاد .

ما از شیراز باز گشته بودیم که پوری ناچار شد به آمریکا پرواز کند . علت مسافرت او پیش آمدی بود که برای خواهرش روی داده بود . خواهر او دراثر سوختگی دست در وضع خطرناکی بسر میبرد و اینطور به پوری رسانده بودند که ممکن است دستش را قطع کنند . شبی که فردایش پوری رهسپار امریکا میشد ، من هراسان بودم ... همه وجودم در نوعـی اضطـراب بسر میبرد . فریادی درون من بانگ میزد که اورا ازدست خواهم داد... و من نمی‌خواستم که پوری از زندگیم حذف شود . آنشب باو گفتم :

ـ پوری ترا دوست دارم .

آخر میترسیدم که‌پوری به آمریکا برود و بازنگردد. میترسیدم برای همیشه مرا ترك کند و حالا در کلام من که‌پر از عشق بود، این «التماس» موج میزد که :

ـ پوری جان ، نرو ...

و پوری مرتبا تکرار میکرد :

ـ چرا زودتر نگفتی بهروز ...

آنشب من و پوری تا پاسی از شب با هم بودیم و تازه وقتی از هم جدا شدیم تا صبح تلفنی با هم حرف زدیم . وقتی گوشی‌ها را گذاشتیم، سپیده دمیده بود ... وما هریك از راه خانه‌مان بفرودگاه رفتیم ... اوبرای پرواز به امریکا و من برای مشایعت او .

« .. گوش کن دوست نویسنده من ... ،پوری که رفت ، روح منهم رفت .من اینجا فقط یك جسم بودم.. یك عروسك ، دیگر حرفی نداشتم که بگویم ، یعنی کسی نبود که حرفم را بشنود . پوری که رفت دیگر آئینه‌ای نبود که نقش خودم را در آن به‌بینم . پوری‌که رفت من ماندم و دنیای پراندوه تنهائی . بگذار اعتراف کنم که من مثل یك معتاد ، بیچاره شده بودم ، نمی ـ توانستم کار بکنم .. من آنزمان هنوز دوبلور هم بودم ، اما وقتی پوری رفت نمیتوانستم آنطور که میخواستم، رلی را که باید میگفتم ، بگویم ... آنوقت شکست خورده بخانه می‌آمدم و تا آنجا که توان داشتم ،می‌ نوشیدم .. مینوشیدم تا مست میشدم ، نه مست‌نمیشدم.. بیهوش میشدم و مغلوب سرگیجه‌ای سنگین . هرجاکه بود واژگون میگشتم ، تا صبح بدمد و باز یك روز بگذرد ... یك روز برای آنکه دل خوش دارم که پوری در پی آن باز خواهد گشت ..

من و پوری دوست مشترکی داشتیم ... یك دختر خوب و مهربان ، که در یکی از شرکت های هواپیمائی کار میکرد .. این دوست هر روز تلگرافهای پوری را بمن میرساند ... این دوست هر کلامش برای من ارزش‌جهانی را داشت و هر حرفش دامن دامن گل بود .. و بر هر گل نقش او ... نقش پوری من ، اما این دوست یك روز خبر بدی بمن داد . تلفن کرد بمن و گفت :

« ... بهروز ، پوری خیال دارد بیشتر بماند .. او باین زودی نمی‌آید . »

و من از این خبر دیوانه شدم ... تب کردم .همه‌اش با خودم میگفتم که پوری دیگر رفت .. برای همیشه رفت .. پوری را باختم .. و زندگی را ... »

بهروز پوزخندی زد .. از آن نوع پوزخند های مردانه‌ای که ما مردها بکار زنها میزنیم . پیدا بودکه





میخواهد «تدبیر» زنانه‌ای را بمسخره بکیرد و چه خوب حدس زده بودم زیرا بلافاصله گفت :

« ... راستی این دوست مشترك چه عمدی داشت که آن دروغ بزرك را بگوید ؟ آیا پوری اورا مجبور کرده بود ؟ ... و یا خودش دوست داشت عاشق‌بیچاره‌ای را آزار دهد . بهر حال این دوست روزبعد باز هم بمن تلفن کرد و گفت :

ـ بهروز ، پوری امروز می‌آید !

و من فریاد کشیدم ، که «راست بگو .. راست بگو .. »

بله پوری آمد دوست من ... پوری آنروز آمد . لاغر بود و افسرده، گفتم : «چرانماندی ؟ ... چرانماندی؟» و او جواب داد چرا .. ومن هربار که دلیل بازگشت عجولانه‌اش را شنیدم تشنه‌تر شدم .. تشنه‌ترشدم . دلم میخواست زیاد بشنوم ... و اوزیاد بگوید . دلم میخواست اطمینان بیشتری پیدا کنم .. دلم میخواست بکام سوخته‌ام از این شربت ، که شربت عشق بود ، بیشتر بریزد ...»

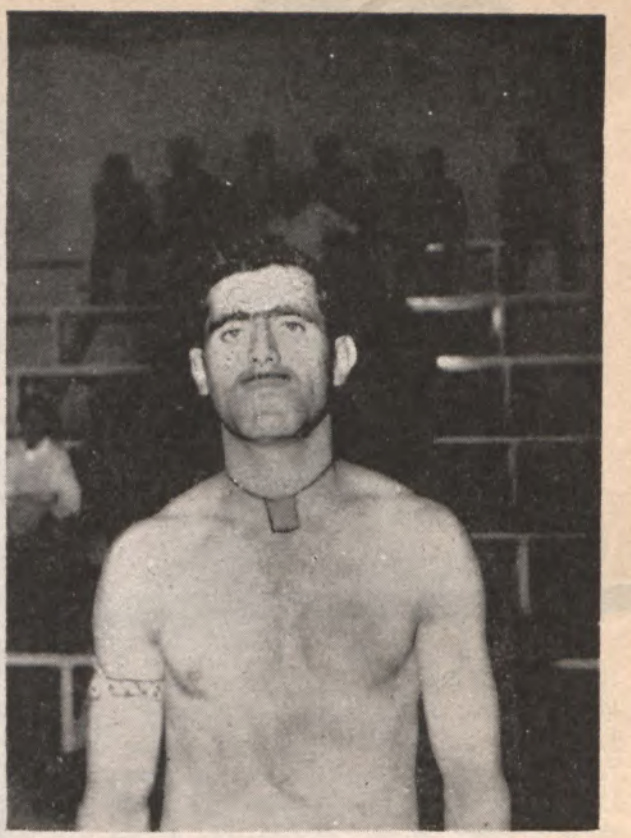
نگاه بهروز غمگین میشود.. آه میکشد ..چشمهایش برق میزند .. با خودم میاندیشم که او ، دراین حالت ممکن نیست دروغ بگوید ، و باز میاندیشم که اصولا چرا به کلمه «دروغ» فکر کردم ... دلیلش را پیدا میکنم: زنها میتوانند زار زار بگریند ،ضجه کنند ، شیون سر- دهند و ازجفای مردها دم بزنند ... مردم هم بحرفشان گوش میدهندو حتی پای شکوه‌ها و شکایت‌هایشان گاهی هم جامه میدرند ، اما بیچاره مرد ، چون نمودارخشونت است ، چون نمیتواند ضجه‌کند ، طبعا غمخواری هم ندارد ، اما آیا این «عجز» توام با ناله و زاری ، میتواند دلیل قانع کننده‌ای برای «ظالم» بودن مرد و «مظلوم» بودن زن باشد ؟

در این حالت که من اینجا نشسته‌ام و بهروز رودر- رویم حرف میزند کلام کاذبی نمیتواند حاکم باشد ... بهروز ناگهان یك جمله کوتاه میگوید .. پیداست این را بمن نمیگوید .. مثل همان آه ، از سینه‌اش برمیخیزدو دل مرا هم میسوزاند .. «... عاشقش بودم ...» باومیگویم: «... بهروز ،دوستش میداشتی، یا عاشقش بودی ؟»میگوید: «...چه میگوئی ؟ من هنوز هم نمیتوانم او را فراموش کنم.. مگر تو عاشق نشده‌ای ؟ .. » باو میگویم : «...حرفش‌را نزن ... حتی از اسمش میترسم ...» و بعد منتظر میمانم تا بهروز حرف بزند .. اما او دیگر چیزی نمیگوید ...باز بفکر فرو میرود .. توی‌جا سیگاری‌اش پنج ته سیگار ، نشانه هیجان و التهاب هنرپیشه موفق ماست .. میگوید: «... دیگر همه‌اش پوری است .. همه‌اش پوری است .. ما همیشه با هم بودیم .. همیشه با هم بودیم ، مثل دو مرغ عشق ... اما افسوس ، افسوس که او نخواست .. چه میدانم شاید هم حق با او بود ؟ میدانی من مثل سایه دنبال او بودم .. هیچکس بخودش اجازه نمیداد که درباره پوری حتی فکر کند ... توی صورت او همه‌کس بهروز را میدید .. شبهائی که او تا نیمه شب فیلمبرداری‌داشت منهم در گوشه‌ی یك تریا می‌نشستم ،خودم را سرگرم میکردم ،تاساعت پایان کار او فرا برسد ، آنوقت‌میرفتم و اورا برمیداشتم و آرام میگرفتم ..» نگاهم را از بهروز میگیرم و آنوقت هزاران سئوال جلوی چشمم میرقصد.. همه سئوالها اینست : چرا ؟ .. چرا با او عروسی نکردی؟ چه‌شد که اورا سرزبانها انداختی ... و بعد ناگهان «جدائی» آمد و بدنبال آن ، قصه های بی‌وفائی تو وحدیث اشك و آه او ؟ .. چه شد بهروز ؟ شهرت ناگهانی تو، نازت را بیشتر کرد .. یا بقول آن شاعر این زمان عاشق دلخسته فراوان داری ؟» و یابیگانه‌ای از گرد راه رسیده؟ چه خبر شده ؟ و چرا تو اینگونه فراموشکار شده‌ای ؟ و بالاخره میپرسم «... بهروز پس چرا ازدواج نکردید ؟» بهروز جواب میدهد : « .. من هنرپیشه‌ام مگر نه ؟ » جواب میدهم : «بله هنرپیشه‌ای» میگوید : «این شغل منست مگر نه ؟» میگویم : «بله شغل تست» . میگوید : «... من یك مرد ایرانی هستم مگر نه ؟» سرم را بعلامت تایید گفته‌اش تکان میدهم . میگوید : «تو حاضری با یك هنرپیشه ازدواج کنی ؟» میگویم : «... زنها اکثرا هنرپیشه هستند ، درست مثل مردها»میگوید :حاشیه‌نرو.. از زنها میترسی ؟ میگویم : «... قرار است تو حرف بزنی، نه من ! و آنوقت میگوید : «.. من نمیتوانم ببینم زنم هنرپیشه است ... نمیتوانم تحمل کنم که او هرچندی مرا ترك میکند ومیرود ترکیه ، فیلم بازی کند .. من وقتی قرار باشد رسما اورا زن خود بدانم ، توقع دارم توی خانه بنشیند و اجازه بدهد من نان‌آور باشم ، من یك آدم متعصب ، دیوانه‌ای هستم که حتی خودم هم تحمل خودم را ندارم . من حتی رنج میبرم وقتی که اورا در فیلمی معشوق دیگری به‌بینم .. میفهمی دوست‌نویسنده من ، چرا باید همه حس های دنیا مال آدمهای معمولی باشد و از هرکس که نامش هنرپیشه شد توقع غیرتمند بودن نباشد ... نه ، من دراینسوی دوربین یك مردخشك و متعصب هستم و پوری را برای خانه‌ام میخواهم ... اما او ، او بمن بی اعتنا بود . مرا میخواست ، اما هروقت میگفتم کارت را رهاکن جواب میداد .. تامین ندارم .. اگر یك روز تو مرا رهاکنی چه کنم ؟ باید بنشینم توی خانه و بر بخت خود بگریم ... محتاج شوم ، درمانده‌شوم. نه ، ترا دوست دارم ، عاشقت هم هستم ، اما عاشق کارم هم هستم .

وباین ترتیب‌پوری آب پاکی را روی دست من ریخت و مرا ناچار بسکوت کرد و منهم از فکر ازدواج با او بیرون آمدم تا اینکه کم‌کم پای به مسافرت های خارج هم باز کرد .. ترکیه .. ترکیه .. ترکیه .. بارها اورا از رفتن منع کردم اما او هر بار جوابم را اینطور داد که چطورمن‌بمسافرت میروم و او نباید برود . پوری حالا برنامه رنج دادن مرا آغاز کرده بود . بهر مسافرتی که میرفت تاباز میگشت ، من نصف عمر میشدم .همه‌اش گرفتار کابوس بودم .. همه‌اش خوابهای آشفته میدیدم تااینکه بالاخره چندی پیش اولین برخورد تند و غیرقابل انتظار ما آغاز شد . قضیه از این‌قرار بود که استودیوئی در ترکیه از او برای بازی در فیلمی دعوت کرده بود . باو گفتم : «نرو ..» گفت : «میروم .. باید بروم» گفتم من با بازی کردنت دراینجا هم حرف دارم ، حالاتو برنامه ترکیه رفتن جور میکنی ؟! گفت : « چطور توبمسافرت میروی . آنوقت من نروم ؟!» گفتم « ... من بعنوان یك مرد ، حق دارم اعتراض کنم .. » گفت : « ... منهم‌بعنوان یك زن حق دارم » .

احساس میکردم که او میخواهدکه از دست من برود ... عمر عشق ما به‌پایان رسیده و اینها همه بهانه‌های جدائی است ... من بهیچوجه نمیگویم که این بهانه‌ها عمدی بوده،بلکه میگویم شاید هردوی ما همانطور که میخواستیم همدیگر را عاشقانه بخواهیم ، حالا هم داشتیم سعی میکردیم که عاشقانه از هم جداشویم . اما افسوس که پوری با وانمود کردن این نکته که من هیچگونه حقی ندارم که مانع رفتنش بشوم ، از من جدا شد و رفت . اما او از پیش من نرفته بود ... آخه آسان نیست .. او در همه سلول های من رسوخ کرده بود ... او با خون من بمن زندگی میداد و همه‌تنم‌فریاد زنان ، پوری رامیخواست که براستی باید عاشق بود ودانست که من چه‌میگویم . میدانی دوست من ، پوری از ترکیه بمن زنك میزد .. ماباهم تلفنی حرف میزدیم و تعجب میکنی اگر بگویم

لطفا بقیه را در صفحه۶۳ مطالعه‌فرمائید



میرشجاع موسوی ، نفر اول کشتی «گیله‌مردی »



یك صحنه ازمسابقات کشتی «گیله‌مردی »

سومین دوره‌ازمسابقات کشتی«گیله‌مردی»

گیله‌مردان‌زورمند، پنجه‌در پنجه‌هم افکندند

درتمام‌مدت برگزاری مسابقات، نوای‌دهل‌و سرناطنین‌انداز بودو آهنگهای گیلکی مینواخت

رشت- سومین دوره از مسابقات کشتی محلی «گیله‌مردی» زیر نظر هیئت کشتی‌گیران گیلان در سالن ورزشی محمدرضا شاه رشت انجام شد. در این مسابقات ۱۸ نفر گیله مرد زورمند از بخشهای : شفت ، سیاهکل، خمام، حومه بندر پهلوی‌و حومه رشت شرکت داشتند.

کشتی گیله مردی آنچنان جالب وهیجان‌انگیز است که برای‌تماشای آن‌علاوه‌بر جمع‌کثیری ازاهالی‌رشت مردم شهرها و بخشهای اطراف، آقای میرفخرائی مدیر کل‌آموزش‌و پرورش ونایب رئیس تربیت بدنی گیلان وعده زیادی‌ازروسای‌ادارات وپیش کسوتهای کشتی حضور داشتند .

بعد از آنکه سرود شاهنشاهی نواخته شد وبرچم مسابقات‌افراشته گردید گیله‌مردان زورمند و شرکت کننده در مسابقات از برابر تمثال شاهنشاه آریامهر رژه رفتند .

در تمام این مدت صدای دهل و سرنا در سالن ورزشی طنین‌انداز بودوآهنگهای گیلکی مینواخت.گیله مردان زورمند طبق رسم محلی‌ادای وظیفه کردند وبا حرکات جالبی که نشان‌دهنده‌روح‌مردانگی‌وجوانمردی است تشک کشتی‌را بوسیدندوبرای مسابقه آماده شدند ....

نحوه‌ی مسابقه کشتی گیله‌مردی باین کیفیت است که چنانچه یک قسمت از بدن‌یکی از حریفان،خواه دست یازانو بازمین تماس حاصل نماید آن حریف بازنده است . بهمین جهت هرگیله‌مردزورمندی‌که در مسابقه کشتی گیله‌مردی شرکت میکند برای پیروزی خود میکوشد حتی بامشت زدن یا پشت‌پا زدن و بلند کردن و برزمین کوفتن حریف موفق شود .

مدت هرکشتی ۱۲ دقیقه است که بدون استراحت باید ادامه پیدا کند ونفراتی که همزور و همقدرت باشند در اصطلاح محلی به آنها «هم‌قدر» میگویند وبایدپوآن مساوی بگیرند. در این مسابقات یک داور وسط داوری میکند وسه نفر دیگر که اصطلاحا به‌آنها «فتوی‌دهنده » می‌گویند هیئت ژوری را تشکیل‌می دهند وبراین‌مسابقات نظارت‌دارند.

•••

اولین دوره مسابقات کشتی گیله مردی در سال ٤٦ در شهر رشت وبا شرکت بیش‌از۱۵۰ شرکت‌کننده برگزار شد. دومین دوره در سال بعد (٤٧) در لاهیجان و با شرکت بیش از ۲۰۰ شرکت کننده بانجام رسید .

سال گذشته بعلت نامعلومی این مسابقات جالب وهیجان‌انگیزبرگزار نشد وامسال هم بعلت ضیق مالی بعضی شهرها و بخش‌های گیلان مخصوصا بعلت نامساعدبودن موقع وفصل کشتی، فقط ۱۸ نفر دراین مسابقات شرکت کردند.چون دراین موقع از سال کشاورزان واهالی و ساکنین بخشها و روستاهای گیلان اکثرامشغول‌برداشت محصول‌هستند وآمدن آنها از بخشهای تابعه شهرستانهای لنگرود ، رودسر ، آستارا، لاهیجان، طوالش ، فومن، رودبار و صومعه‌سرا به شهر رشت و شرکت آنها در مسابقات کشتی گیله‌مردی مستلزم لااقل سه‌چهار روز صرف وقت و نتیجتا باز ماندن از کار کشاورزی‌وبرداشت‌محصول بود... قهرمانان کشتی گیله مردی در سال های ٤٦ و ٤٧ آقایان: رجبعلی اسکندری از حومه رشت، شجاع موسوی از بخش خمام ، هوشنگ ملکی از رودسر ، عسگر حسینی‌زاده از لنگرود وباقرزاده‌از رودسر بودند .

بااستفاده از برگزاری این‌مسابقات بود که هیئت کشتی گیلان توانست عده‌ای از زبده‌ترین شرکت‌کنندگان کشتی محلی «گیله مردی» را زیر نظر مربیان‌کارآزموده بتمرین بیشتر وادار نماید واز بین آنان قهرمانانی چون آقایان جفاکش، مومن‌زاده و میرشجاع موسوی را جزو تیم‌گیلان در کشتی آزاد بمسابقات قهرمانی کشور اعزام دارد ...

در دوره‌های پیشین ، مسابقات کشتی گیله‌مردی در دو دسته‌سبک وزن وسنگین وزن که ۷۰ کیلوببالا بود انجام میشد ولی امسال بعلت کمی عده‌ی شرکت کنندگان همه‌ی نفرات در یک دسته وآنهم درسنگین وزن شرکت داده شدند. این امر باعث شد گیله مردانی که‌وزن‌کمتری دارند، چندان امیدی به پیروزی نداشته باشند ...

بهرحال، فینال مسابقات کشتی گیله مردی با آداب ورسوم محلی که درابتدای گزارش باستحضار رسید، در حضور بیش از سه هزار نفر تماشاچی انجام گردیدودرنتیجه آقای میرشجاع موسوی از خمام‌نفر اول شد و یکراس اسب جایزه گرفت. آقای رجبعلی اسکندری از حومه رشت دوم شد و یکراس گاو جایزه گرفت. آقای‌رمضانعلی قمر از خمام نفرسوم‌اعلام گردید وموفق بدریافت یکراس گوسفند شد .

آقایان اکبر پهلوانی از خمام ، محمود قائمی از حومه رشت و نعمت‌اله رجبی از بخش شفت به ترتیب نفرات چهارم تا ششم شدندو هرکدام یک تخته پتو جایزه دریافت داشتند ....

بزرگترین و آخرین آرزوی سقراط

... پیش ازآنکه سقراط را محاکمه کنند ازاوپرسیدند:
ـ آخرین و بزرگترین آرزوئی که‌داری چیست؟
سقراط بدون تامل جواب داد:
ـ بزرگترین وآخرین آرزویم اینستکه ببالاترین مکانی‌درآتن صعود کنم‌وبا صدای بلند بمردم بگویم :
«آی رفقا: چرا بااین حرص وولع بهترین و عزیزترین‌سال‌های زندگی خود را بجمع ثروت وسیم وطلا میگذرانید؟ درحالیکه آنگونه که باید وشاید در تعلیم وتربیت اطفالتان که‌مجبور خواهید شد ثروت خود را برای آنها باقی گذارید، همت نمی‌گمارید..»

فرستنده : علی‌اصغر فتحی ـ آستانه اشرفیه

دختری که مرده بود!

پدر این دختر از غصه‌ی مرگ فرزندش دق کرد و مرد، اما...

آمل- بیست ودو سال پیش یک مرد روستائی بنام حسین حبیبی اهل‌وساکن دهکده «علی‌آباد» بیشه کلای مازندران دختر هفت‌ساله‌اش «نجیمه» راکه سخت بیماربود برای معالجه به‌بیمارستان آمل برد. بعد از تعویض لباس بیمار ، لباسهای نجیمه را به پدرش حسین حبیبی تحویل دادند و باو گفتند : دخترت دراینجا معالجه‌نمیشود... روستائی ساده دل بتصور اینکه دخترش‌فوت کرده، راه دهکده علی‌آبادرادرپیش گرفت ومرگ دخترش را به‌خانواده خودوسایر اهالی روستا اطلاع‌داد.

روستائیان ازاین جریان متاسف وسوگوار شدند و پدر ساده دل «نجیمه» هم‌ازغم‌مرگ فرزندش‌چندی بعد دق کرد ومرد.بعد ازمرگ‌حسین حبیبی نیز ماجرای بیماری ویامرگ دخترش «نجیمه» از خاطره‌ها رفت و فراموش شد... اما «نجیمه » از بیمارستان آمل برای معالجه قطعی بتهران اعزام گردید و در یکی از بیمارستانهای تهران پس از مدتی معالجه شد . چون در تمام مدت دوران معالجه «نجیمه» هیچکس به سراغش نیامد یکی از پرستاران بیمارستان پس‌ازبهبودی‌کامل نجیمه اورا بخاطر سادگی و صداقت و صفای روستائیش بخانه‌ی خود برد ونگهداری کرد .

وقتی نجمیه بسن۱۶ سالگی‌رسید خواستگاران‌فراوان‌پیداکردوپرستار بیمارستان هم که پیر شده بود و فرزندی‌هم نداشت‌وسخت از نجیمه مراقبت میکرد، یکی‌ازخواستگاران خوب ومطمئن‌راانتخاب‌نمود ونجیمه پس از تشریفات ومقدمات لازم‌بااو عروسی کرد وزندگی سعادتمندی را آغاز نمود .

مدتها گذشت و نجیمه دارای‌سه فرزندشد.اماوکه ازدوران‌کودکیش خاطراتی از زادگاه ودیار خویش بخاطر داشت همواره درصدد پیدا کردن راهی بود که معمای زندگی‌و انتقالش را بتهران کشف‌کند .

«نجیمه» بخاطرداشت که‌درخط مازندران دیده بدنیا گشوده و نام روستای محل سکونت والدینش را نیز میدانست که «علی‌آباد» است .

بعد از مدتها سکوت‌وتفکر، بالاخره جریان راباشوهرش درمیان‌گذاشت وازاو خواست که باتفاق یکدیگر به مازندران بروند ودراینباره جستجو وبرسوجو کنند .

هفته گذشته‌یکروز نجیمه وشوهر و سه فرزندش عازم مازندران گردیدند و همینکه پرسان‌پرسان به روستای علی‌آباد بیشه‌کلاواردشدند خاطرات کودکی در ضمیر نجیمه جان گرفت وبعضی از روستائیان محل را شناخت و جریان وضع زندگی خویش‌رابایکایک آنهادرمیان گذاشت .

بالاخره اکثر روستائیان علی‌آباد اورا شناختند ووقتی ماجرای پدر را با نجیمه درمیان گذاشتنداشک از چشمانش جاری شد .

حالا روستائیان علی‌آباد بیشه‌کلا خوشحالند که دختری‌ازدهکده‌شان که مرده بود! بعد از ۲۲سال‌دوباره بزادگاهش برگشته و نجیمه هم خوشحال است که بعد از این مدت طولانی زادگاهش را یافته وکسان‌و بستگانش را شناخته است .

●

گوگوش در رضائیه



چند روز قبل ، وقتی گوگوش برای اجرای یك کنسرت‌به رضائیه رفته بود ، دوستدارانش درفرودگاه از او استقبال کردند ،ودر تمام‌راه، تا هتل اقامتش ، او را همراهی کردند .

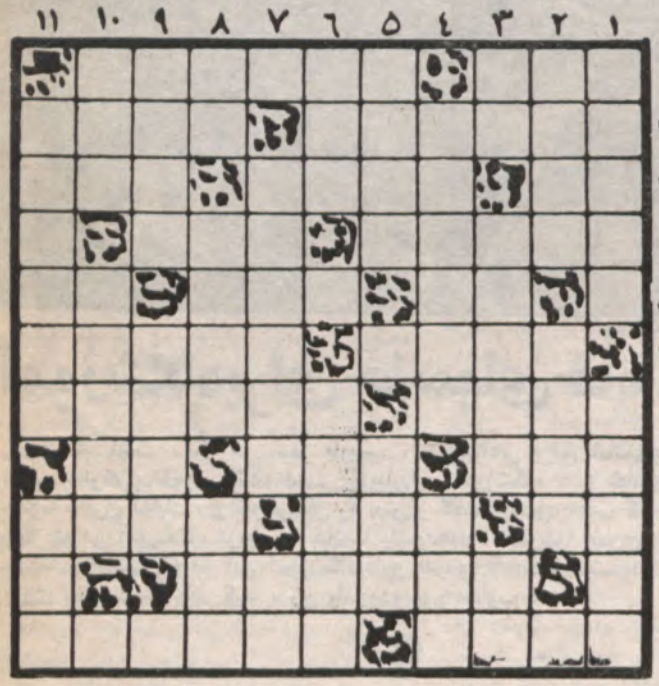
ازدحام دوستداران گوگوش، در جلو هتل ، چنان بود ، که یکی‌از کارکنان هتل ،برسر آنهاآب جوش ریخت . این عمل ، باعث ناراحتی گوگوش شد ، و به جلو در هتل رفته ، از این ماجرا اظهار تاسف کرد ، وچند ساعت‌بعد، ببیمارستان رفت،واز کسانی‌که دراثر سوختگی به بیمارستان رفته بودند ، عیادت کرد ...

در تمام مدتی که گوگوش در رضائیه بود ، دوستدارانش از او امضاء می‌خواستند، ودراین میان اغلب این افراد،مجله شماره ۱۵۰۰ اطلاعات هفتگی راکه‌عکس گوگوش و پسر کوچولویش روی آن چاپ شده‌بود بدست گوگوش می دادند، تا آنرا امضاء کند .

این عکس گوگوش را نشان می دهد ، که روی جلداطلاعات هفتگی را امضاء می کند .

جدول شهرستانها

جدول ، مخصوص استان هفتم



افقی :

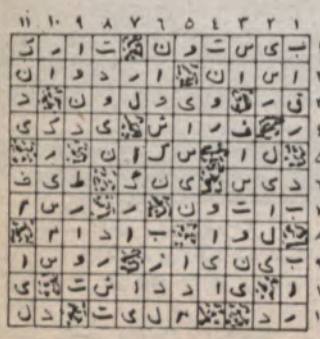
۱- کوهی در استان هفتم - ازدرختان معروف که درشیراز بسیار توان دید ۲- زمانی کمر باریکش‌اجر وقربی داشت- خطی درهندسه ۳-واحدی‌دروزن- لازمتر وبایسته‌تر-از حروف دستوری ٤- جاهاساز کلیسا ٥- حرف ندا- خانه ومنزل-حرف همراهی ٦- اولین کسی که به‌نیروی بخار پی برد -برسرحیوان‌اندازند ۷- در موقع خرید، زدنش رسم شده- در عفو لذتی دیده‌اند که‌در این ندیده‌اند ۸- حرف تصدیق- فرزند پسر- علاقه ودوستی ۹- زیرپاماندمه- برای تقویت گیاه نیکوست -دکترها ۱۰- از ماست و اسفناج‌درست کنند ۱۱- از سازمانهای‌نیکوکاری جهان- ازمیهمان پذیرائی‌کند.

عمودی :

۱- شهری دراستان هفتم-زرنگ۲- از عیاران‌بنام- در دوختنش‌باید همت گماشت ۳- اسب ترکی- ازسلسله پادشاهان پیشدادیان - میوه وثمر ٤- برآن می‌لمند و استراحت‌می‌کنند- نشان سرسختی و سنگینی ٥-شهر انارش خوانند- نوعی رنگ‌مو باشد ٦-از بردنی‌های درزندگی! -برای زیبائیش زحمت بسیار کشند۷- شاعر در لطافت طبعش خلاف ندیده- از آلات طرب ۸- خسیس‌پس ندهد- شفقت و مهربانی - به گربه گم‌کنند! ۹- پاندول ساعت راگویند- گاهی طیاره‌یی کند ۱۰-یکی ازرنگها- در شیرینیش شکی‌نیست!۱۱- از گردشگاهها و مکان های معروف شیراز- ضمیر اشاره .

هفته آینده‌جدول مخصوص‌استان‌هشتم

حل‌جدول استان پنجم



برندهٔ جایزه جدول استان پنجم

آقای نادرخرسندی برنده‌جایزه جدول استان پنجم که مخصوص اهالی آن استان تنظیم شده بود هستند جایزه ایشان مستقیماارسال خواهد شد .

عکس‌ها...وخبرها...



آموزشگاه برای خانمهای خانه‌دار...

دو ماه است ، که در شهر پاریس ،آموزشگاهی برای خانمهای خانه‌دار ، که شغلی ندارند ، تاسیس شده است .مربیان‌این آموزشگاه ، به خانمها می‌آموزند ،که چگونه دلبری نمایند ، و شوهرشان را بیش‌از گذشته بخود جلب کنند . ضمنا ورزش یوگا هم در آموزشگاه مزبور به خانمها یادمیدهند . لیکن‌تنها چیزی‌که‌مردهارا ناراحت ساخته ، اینست که در این آموزشگاه،فنون«جودو» آموخته میشود ، تا اگر مردی بروی زنش دست بلند کرد ، زن با«جودو»اورا مغلوب کند .

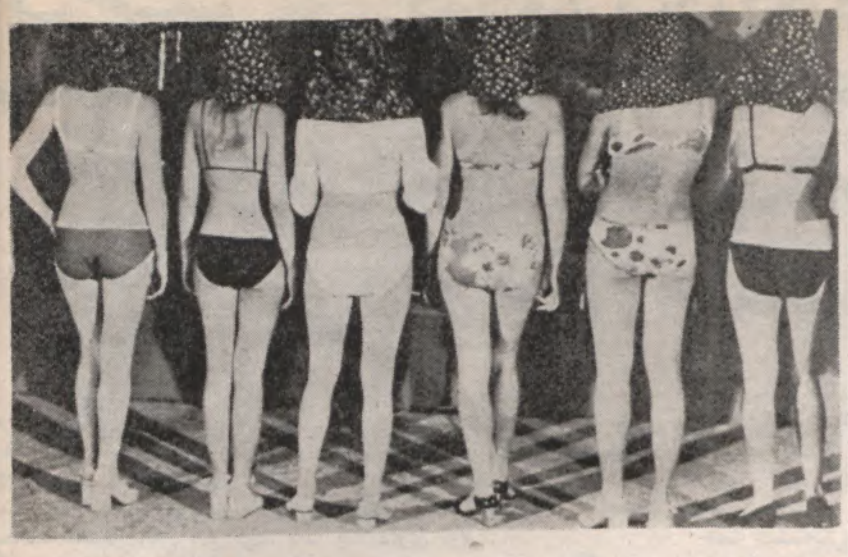
●

ژیمناستیك ، در سر چهارراه‌ها !..



بلگراد ـ آقای « ژوان‌بولژ » ، سی ساله،مامور راهنمائی و رانندگی ، بهترین پلیس راهنمائی در اروپا معرفی گردیده است . او ،در حین راهنمائی ، گاه فیگور های رقص می‌گیرد ، و حرکات جالب ژیمناستیك می‌کند ، که باعث رفع کسالت رانندگان می شود .

اخیرا پلیس راهنمائی انگلستان از آقای« ژوان‌بولژ » دعوت کرد ، چند روزی را به این کشور رفته ، در مقابل ماموران‌راهنمائی ورانندگی لندن حرکات خود را تکرار کند ، تا شاید پلیس انگلستان هم بتواند ، عده‌یی‌رامانند او بسازد .



زیباترین ساق پا...

بهترین ساق‌پا ،به مبلغ هفتصد هزار تومان بیمه شد





هفته گذشته مسابقه‌انتخاب زیباترین ساق‌پا ، در یکی از سواحل آدریاتیك انجام شد، که‌در آن‌دوشیزه «لیدیاماته» ،از اهالی«بولونیا» (ایتالیا) به عنوان دارای زیباترین ساق های پا، انتخاب گردید .

دومین نفر «ریتاروزی»، اهل «فورلی» بود .

«لیدیا»ی ۱۸ساله ، وقتی شنید، برنده این‌مسابقه‌شده است ، چنان خوشحال شد، که از شوق گریست .

شرکت کنندگان درمسابقه «بهترین ساق‌پا» ، همه در مقابل‌هیات ژوری سروصورت خود را با پارچه های مشابهی پوشانده‌بودند، که چهره‌شان توجه آنها را جلب نکند،تا در رایی که می‌دهند ، تاثیر بگذارد ...

وقتی نتیجه مسابقه اعلام گردید و معلوم شد .«لیدیا» دارای بهترین ساق پااست، یکی از شرکت های بیمه پاهای «لیدیا» را بمبلغ‌سیصد وپنجاه هزار مارك (هفتصد هزار تومان) بیمه کرد.

«لیدیاماته» ، دارای زیباترین ساق‌پا است ، و «ریتاروزی»، دومین نفر«سمت‌چپ» پس‌از اعلام رای داوران .

زندگی پرماجرای مختار

۱۰

مختار از محمد حنفیه کمک خواست!

«کثیر معلم» بانامه یزید به کوفه رسید. و از راه به درسرای «عبیدزیاد» رفت . برسم عرب، رو را بسته بود تا کسی وی را نشناسد. نزد حاجبان سرای رفت وگفت :

ـ امیر را گوئید که سوارازدمشق‌آمده.

خبر به «عبیدزیاد» بردند. گفت :

ـ بیاید .

کثیر معلم، چون به‌سرای رفت، روی را بگشاد. پسر زیاد، اورا بدید و بشناخت . کثیر، نامه را به او داد. پسر زیاد،درشگفت شد که یزید، چگونه نامه را بدست کثیر داده است که به‌کوفه آورد. رسم پسر زیاد این بود که چون نامه یزید به‌وی رسیدی، برپای خاستی ونامه رابوسیدی. پس‌بایستاد ونامه راازآغاز تاپایان خواند. آنگاه،خطاب به‌کثیر معلم گفت :

ـ سرانجام آنچه توانستی‌بجای‌آوردی. در خون من وعمر سعد و شمر و باقی کشندگان حسین، شریکی.

معلم گفت:

ـ ای پسر زیاد، سخن کوتاه کن ومختار را رهائی بخش ونزد من آور...

پسر زیاد، دستور رهائی مختار را داد. حاجب او، به‌زندان رفت ومختار را خبرداد که یزید به پسر زیاد نوشته است که مختار را از بند رها کن .

مختار شاد شد و سر به‌سجده نهاد و خدای را سپاس گذارد. پس، صاحب ، در زندان بگشاد، بند از پای مختار برداشت و وی را نزد عبیدزیاد برد .

عبید، فرمان داد مختار را جامه های نیکو درپوشند و هزار دینار وسه جامه‌نیکو به‌وی داد وگفت اورا بخانه خود برند.

چون مختار بخانه رفت، ازهمان لحظه، طرح نبرد باعبیدزیاد را ریخت و به کثیر معلم گفت :

ـ ای کثیر، تاابد شکر تو گویم . خواب به‌بستر نکنیم تاخون حسین را بازنخواهیم. بتوفیق خدای بزرگ، آنچه گفتم، خواهم‌کرد ودمار از روزگار کشندگان حسین، برخواهم آورد .

لیکن، کثیر معلم گفت :

ـ ای برادر، از کوفه بیرون‌رو که مباد پسر زیاد، غدر ومکر دیگر کند، زیرا که او معدن غدر وخیانت است .

پس، مختار بیدرنگ پای در رکاب کردو از کوفه برون تاخت. یکسر بمدینه شتافت . به درسرای عبداله عمر، همسر خواهرش رسید. زمانی در را کوفت که، آنان طعام پیش داشتند. مختار، فریاد زد دررابگشائید که منم مختار. ایشان از شادی «الفرج ، الفرج» برداشتند و در را گشودند و مختار را دربرگرفتند. در افسانه‌هاست که چون خواهر، برادر را یافت، از شوق دیداره ، روحش از تن پرواز کرد و جان برجهان آفرین، تسلیم کرد. از این‌روی آن شکوه و اشتیاق، به‌اندوه وفراق مبدل شد .

مختار پس از تعزیه‌داری، بمکه روی آورد. چون به‌آنجا رسید، عبداله زبیر را آگاه کردند که مختار آمده است، و عبداله خود دشمن یزید بود. پس بدیدن مختاررفت وبااو در برانداختن کشندگان حسین‌مشورت کرد. هر دو در برانداختن دشمنان موافق بودند. دراین اثنا، خبر رسید «سلیمان‌صرد خزاعی» ، لشکری گرد آورده، می خواهد باعبیدزیاد، جنگ در پیوندد.

ـ پیش از آنکه مختار، از کوفه بمدینه روی آورد، بزرگان شیعه که درکوفه‌بودند، بشتاب نزد وی رفتند، ودرمیان‌آنان کسانی چون «سلیمان صرد خزاعی» می‌گریستند. مختار گفت :

«ای برادران، دل خوش داریدکه‌چندان از شما غایب خواهم بود که خواهر خودرا در مدینه بینم .

بزودی بازآیم. وبااین ستمگر ،عبیدزیاد، کاری کنم که تاقیامت بازگویند .

و «سلیمان صرد» را گفت: ای برادر ، بازگرد که خدا یارو ناصر محبان است و امید چنان است که خداوند مارا نصرت دهد. من‌نزد«محمد حنفیه» پسر علی‌مرتضی خواهم رفت واز او دستوری خواهم یافت . شما در کار این ستمگر تدبیر کنید .

چون مختار به مکه رفت، خواست به خدمت «محمد حنفیه» رود .

در آن روزگار، همه‌جا، مردمانی بریزید شوریده بودند. عبداله زبیر، امیر مکه بود ، ولشکر انبوه داشت، و هیچکس را اطاعت نمی‌کرد. نیز او میخواست عبیدزیاد را از میان بردارد. مختار نیز، چنین می‌خواست ودر مکه همه‌جا می‌گفت: «اگر خدا مرا زندگانی دهد، کاری کنم که همه دوستداران علی، شاد شوند.»

از او پرسیدند: اگر عبید از امارت کوفه بیفتد، چه خواهی کرد؟ گفت: اگر دردهان مار رود، اورا بیرون آورم، وپاره‌پاره کنم.

در روزهائی که مختار در مکه تدبیر خروج می‌کرد، در کوفه «سلیمان صرد خزاعی» ، از جا برخاسته بود. در بسیار جاهای دیگر نیز، دشمنان یزید برخاسته بودند. یزید از بیم دشمنان، بیمار گشت . هرچند اورا دوا می‌کردند، سود نمیداشت. اطبای شام و عراق از معالجه‌اش عاجز شدند. شب وروزمی‌نالید وفریاد می‌کرد وهر که در اطراف او بود، خواب نمی کرد . سرانجام طبیبی ترسا که بسیار دانا بود، از روم آمد. اورا بربالین یزید بردند . طبیب نبض یزید را بگرفت‌و گفت: «ای‌امیر،بیماری نداری. ترس‌وهیبت‌برتو مستولی شده است. باید از شهر بیرون روی و برشکار وعیش وتماشا باشی تااین کدورت از دلت بیرون رود وتندرست گردی .

یزید گفت وی را خلعت دهند وفرمان داد که لشکرش سوار شوند، و به‌عزم شکار از شهر درآمد. اتفاقا چنان شد که یزید را خوش آمد. روز دیگر، به صید گرفتن‌سرگرم شد. چشمش، برآهوئی خوش خط وخال افتاد. گفت: آهنگ او مکنید که من خود،او را خواهم گرفت، وبانگ براسب زد واسب او به‌غایت تیزتک بود. آهو می‌دوید واسب‌از پی‌او. یزید از لشکر غایب شد، و آهو می‌دوید و نمی‌ایستاد .

گفته‌اند یزید چون از لشکر جدا شد ، یک شبانه روز راه رفت و مسخ شد و بصورت سگی درآمد و افسانه نویسان نوشته‌اند که آن آهو. فرشته بود ، افسانه دیگر آنست که چون یزید بیمار شد، علتهای گوناگون بروی پدید آمد، و هرچند آب می‌خورد، تشنه‌تر می‌شد . شکمش‌آماس‌کرد واندامش سیاه شد وهردم می‌گفت: این ماران و کژدمان را که در گردن منند، ازمن دور کنید. گاه می‌گفت: این چه آتش‌است که در دل من افتاده است، واین چه حالت است که مرا روی داده است، واین چه بیماری است که کسی درمان آن نمی‌داند . وبهیچ روی، آرام نمی‌گرفت. مدت مدیدی‌در این رنج وعذاب بود تاجانسپرد.)

باری، وقتی یزید از پی آهو شتافت، واز از لشکر دور شد، پس از ساعتی لشکر از هرطرف تاختند، آنگاه آوازی شنیدند که : ای پیروان اهریمن، چه می‌طلبید؟ خداوند یزید را در وادی دوزخ ، افکنده است ولشکر چون صدا بشنیدند، پیاده شدند و خاك برسرکنان، بدمشق شتافتند و کوشکرا سیاه پوشاندند و قندیل‌ها بیفکندند .

پس، دوستان اهل بیت، شاد شدند و شکرمی‌کردند وبریزید، نفرین می فرستادند. ومی‌گفتند که پسر معاویه، از ترس مهتران شیعه مانند مختار، جان‌داده است .

در این زمان، در کوفه، دوهزار مرد از شیعه علی، در زندان‌های عبیدزیاد بودند و بند و زنجیر برپای داشتند. مردم آنان را تابعان می‌خواندند. ازآن‌روی که متابعت‌علی می‌کردند. همه آنان در انتظار آن بودند که مختار، از محمد حنفیه دستور بگیرد و وبه کوفه آید و بر عبیدزیاد، خروج کند . لیکن عبید، هرروز، برایشان سخت‌تر می ـ گرفت. بهریک از آنان روزانه، دونان ویک کوزه آب می‌داد و می‌گفت: از علی‌برگردید تااز این بند خلاص شوید و سخت آنان‌را عذاب می‌کرد .

در آن وقت که یزید جان سپرد، عبیدزیاد بمقشلاق، به‌بصره رفته‌بود.در بصره،نامه‌ای ازمروان به‌او رسید: «ازمروان برعبیدزیاد. بدان وآگاه باش که یزید درگذشت. دمشق، پرفتنه است. چون نامه بتو رسد، زود بدین جای آی، تا بایکدیگر تدبیر این کار کنیم، زینهار که کسی را واقف نگردانی که اگر مردم کوفه خبر شدند، یک تن از شما را، زنده نگذارند.»

عبید چون نامه را خواند، رنگ باخت. نامه از دستش بیفتاد. گفت: «دریغاکه‌دولت بنی‌امیه، زوال پذیرفت.»

ودر این گیرودار، مختار در مکه، تدبیر خروج می‌کرد.

ادامه دارد

«محمدحنفیه» که بود و چه کرد ؟

بارها میخواستند «محمد حنیفه» را بسوزانند

ابوالقاسم محمدبن علی‌بن ابیطالب، در سال ۲۲ هجری ، متولد شدو چون‌مادر او از «بنی حنفیه » بود، او را « ابن‌حنفیه» می خواندند. مردی دانشمند و پرهیز کار بود. از تن‌و توش‌او ، داستان ها نقل کرده، نوشته‌اند که کسی رابا او یارای برابری نبود وازاین جهت « عبدالله‌بن زبیر » ، (مدعی خلافت در زمان امویان) بر او حسد می‌برد. محمد درجنك جمل ، رایت حضرت امیر را می‌کشید. او را گفتند که: چگونه است که پدرت ترا در مهالك می‌اندازدنه برادرانت ، حسن‌و حسین را ؟

گفت : انان بمنزلت چشمان‌اویند و من بمنزلت دست اویم . او چشمان خودرا بدست نگاه می‌دارد.

وقتی که حجازیان با « ابن زبیر » در مکه بیعت کردند ، «محمدبن حنفیه » و اهل‌بیت و شیعیان ، از بیعت او امتناع کردند و ابن‌زبیر اصرار نورزید . اماچون مختار بر کوفه مستولی شدو شیعیان ،مردم را به بیعت «ابن حنفیه » دعوت کردند ، ابن‌زبیر بهراسید و الحاح کرد که«ابن‌حنفیه » و یارانش با او بیعت کنند. پس ، آنان را در«زمزم» ،محبوس ساخت و بقتل و حرق بترسانید و عهد کرد که اگر تا «اجل معلوم» با او بیعت نکنند، وعیدخویش رابعمل آورد . «ابن حنفیه »،باشاره یاران خویش به مختار نامه نوشت و گزارش حال را بنمود و یاری خواست . نامه«محمد‌حنفیه » را مختار برمردمان بخواند و گفت که : این مرد، مهدی شماست و ازخاندان پیغمبر شما و نژاد «صریح» دارد . او را یاران ترك گفتند و در محاصره گذاشتند و او روز و شب انتظار قتل و حرق میبرد . من نه ابواسحق‌ام (ابواسحق، کنیهٔ مختار بود)،اگرانان راچنانکه بایدیاری نکنم ، و سپاه در سپاه نفرستم و به‌این‌مردفرومایه، ابن زبیر ، عذاب نرسانم . پس ، مردمان بگریستند و مختار را گفتند که : ما را

لطفا بقیه رادر صفحه ۵۶ مطالعه فرمائید

در کرانه تاریخ

تاریخ نویسان ، یکصدا میگویند که علی ، مردی اصولی بود و انحراف از عدالت و حکم وجدان را به هیچ روی، روانمیداشت. دهها سال پس از شهادت علی ، یکی از خلفای اموی – عمربن عبدالعزیز – درباره علی گفت : «پارساترین مردم ، علی بن ابیطالب بود .»

علی ،مرد تبعیض و مدارا نبود ،برادرش، «عقیل» از او خواست از بیت‌المال ، سهم افزون‌تری به وی بدهد ، اما علی تن‌درنداد. بدینسان ، «عقیل» و گروه بسیاری ازدوستان وپارسایان ریائی ، علی را ترك گفتند و رو بسوی معاویه آوردند .

معاویه ، نه‌تنها متنفذان و مردان قدرت‌را بسوی خود میخواند، میکوشید بامردم فریبی و ثروت گساری ، توده‌ها را نیز بسوی خود کشاند ، اما علی مرد این اعمال نبود – به یاران وفادار خود میگفت : «معاویه از من فهیم‌تر وباهوش‌تر نیست ، اما دروغگو و خیانتکار است واگر من از این صفات دوری نمی‌جستم ، از همه مردم باهوش‌تر بودم . آری ، اگر پای پرهیزکاری در میان نبود، ازهمه مردمان روزگار زیرك‌تر بودم .»

معاویه ،ازراه ورسم یاران‌پیامبر سرپیچید وبنیادهای پرهیزکاری وداد گستری را که‌در نخستین روزهای زندگی اسلام ، استوارشده بود ، نادیده گرفت .یاران‌پیامبرو خلفا با زندگی ساده آمدند و رفتند .

خلافت‌دردوره آنها بیشتربه مقامات روحانی همانند بود و کروفر دولتی و حشمت سلاطین ورومی نداشت . خلیفه‌جامه کرباس می‌پوشید . پای موزه‌اش از پوست درخت خرما بود و بند شمشیرش نیز از همین پوست . مانند مردم عادی در کوچه و بازار می گشت وبا پست ترین مردم هم سخن می‌شد وسخت‌ترین سخن‌را از همین مردم پست می شنید . حکومت خلفا از روی پرهیزکاری وداد گستری بود و خودسرمشق همگان بود . آنها خوشرفتاری بامردم رااز اصول مسلم دین نو می شمردند .

خوراك آنهاباخوراك بی‌چیزترین مردم، یکسان بودو همواره می کوشیدند که‌با مردم فقیر ، برابر باشند .

یاران پیامبر هم در زمان خلفای‌راشدین، بابرهیز وپارسائی می زیستند ،اما هرچه از زمان پیامبر دورترمی شدند ، به دنیا نزدیکتر می شدند . آن ملاحظه‌ای که از مقام نبوت داشتند ،روبه کاستی می رفت . خرده خرده ، در پایان عصرخلفای‌راشدین، دنیاخواهی یاران پیامبر ، پدیدار گشت . مسعودی ، تاریخ‌نویس مشهور می نویسد :

«درزمان عثمان ، یاران پیغمبر ، ملك ومال‌جمع‌آوردند وروزی که عثمان کشته شد یك میلیون درهم و صد و پنجاه هزار دینار پیش خزانه دار خود ذخیره داشت ... عایدی «طلحه» در عراق به روزی هزاردینار می‌رسید ودر ناحیه «سراه » بیش از آن دریافت می کرد ... «زیدبن ثابت» بقدری طلاونقره از خود به جا گذارد که پس از مرگش ، آن‌را باتبرخرد می کردند .«زبیر» در مصرو بصره و کوفه واسکندریه، خانه‌ها بنا کرده‌بود . «طلحه» نیز در کوفه خانه‌ای ساخت و خانه مدینه‌اش را با گچ و آجرو چوب گران بها بالابرد . «سعدوقاص» در «عقیق» خانه‌ای بنا کرد که فضای وسیعی داشت . سقف‌اش بلند ودارای ایوان ها بود .

خانه مقداد در مدینه ازدرون وبیرون، با گچ ،اندود شده بود .

«یعلی‌بن منیه» ، ۵۰ هزار دینار نقد و مقداری‌املاك باقی گذارد که بهای آن سیصد هزار درهم می‌شد .»

معاویه نیز از کسانی بود که به رغم دستور پیامبر ، مال کلان اندوخته بودوزمین های پهناور به چنك آورده بود .

از ممیزات دستگاه معاویه ، پسر ابوسفیان ، این بود که به عکس دوره راشدین، بنیادش بر حکومت این جهانی بود و دیگر آنکه ، این دستگاه را مرد باهوش وچاره‌اندیشی می گرداند . معاویه، ازیکسو مردم رامی ترساند و از سوی دیگر ، بذل و بخشش می کرد . او کاری‌به آخرت نداشت و هرچه می کرد برای‌دنیا بود . همینکه به خلافت دست یافت ،دست به‌انفاق گشود .

–نویسنده «تاریخ‌تمدن‌اسلام »می‌گوید، «معاویه می خواست از خشم‌بنی‌هاشم‌بکاهد، چه بنی‌هاشم بواسطه خلافت از دست رفته خود ، خشمگین بودند . معاویه این رامی‌دانست‌واگر کسی از بنی‌هاشم بر او وارد می‌شد ، دراکرام وبزرگداشت او میکوشید وحاجتش را روامی ساخت و چه بسا که بنی‌هاشم در حضورخود معاویه ، خلافت‌او رانیك می‌شمردند وبه او تندی می کردند وخلافت را حق خود می‌خواندند وبه معاویه اعتراض سخت می کردند ،اما معاویه ، چنانکه شیوه‌اش‌بود ،بابردباری‌وظاهرفریبی، این‌اعتراض‌هارا از سر می گذراند .»

معاویه از دستگاه سلطنتی ساسانیان‌و رومیان ، تقلید کرده ، برای‌خود وسایل تجمل‌ونگهبانان مسلح و سراپرده فراهم ساخت‌وبه خوشگذرانی روی آوردوهرگاه که برای‌نمازیا کار دیگر بیرون می‌آمد، نگهبانان مسلح بهمراه می‌برد .معاویه برای خود کاخی‌ساخت،تختی‌ساخت‌ودربان‌در کاخ خویش گماشت ودر مسجد ،«مقصوره» غرفه مخصوص ترتیب‌داد که‌هنگام‌نماز ،تنها در در آنجا باشد .و شاید این کار رااز آن روی کرد که مبادا اورا مانند علی‌درمسجد ضربت زنند .

از کارهائی که معاویه از رومیان تقلید کرد ، پوشیدن خزوحریر بود ، معاویه ، اولین خلیفه‌ای بود که به رسم ایرانیان و رومیان ، پست دولتی و مهرداری سلطنتی ترتیب داد .

معاویه ، نخستین‌خلیفه‌ای بود که‌خلافت‌را ارثی‌ساخت و برای پسر خود ، یزید، بعنوان ولیعهد ، بیعت گرفت .

معاویه ،باچنین‌آرایه‌هاوپیرایه‌ها،وباچنین شیوه های‌تجملی افسانه‌ای ، چشم‌مردم دنیاپرست‌راخیره‌ساخت.ومردم، خواه‌ناخواه، بسوی اوروی بردند .

از وسایل پیشرفت معاویه ، یکی این بود که وی توانست مشهورترین سیاست‌مداران و کاردانان تازی را تطمیع کندوبا خود همراه سازد . از اینان ، یکی «عمرو– عاص» بود که معاویه اورا باوعدهٔ حکومت مصر ، جلب کرد واز فکرش ، در سیاست هاودر جنك ها، سود ها برد. دیگری ، «زیادبن‌ابیه» (زیاد پسر پدرش) بود .این زیاد، مرد بی‌چیز، اما باهوش‌و کاردان و زیرکی بود که معاویه اورابه دروغ ،برادر خویش خواند و «زیادبن‌ابوسفیان» نامید . ازآن جاکه «زیاد»، پدر مشخصی نداشت‌و ازاین بابت ، سرافکنده بود،قدر نامگزاری معاویه را دانست واز دل‌وجان برای برقرار سازی حکومت معاویه کوشید و در عراق وجاهای‌دیگر، کارهای‌مهمی‌به‌سود«برادرش» انجام داد . (آل‌زیاد که عبیدزیاد، مشهور– ترین‌شان است ، بواسطهٔ خوش‌خدمتی‌های بسیار که‌به معاویه وپسرش ، یزید ، کردند ،خودرااز قریش وبنی‌امیه خواندند، امادر سال ۱۵۹هجرت، خلیفه مهدی ،شب «آل‌زیاد»را از قریش مردود شمرد و به «عبید»نامی ازطایفه«ثقیف»، منتهی ساخت)

دیگراز کسانی که با معاویه ،همدلی و همرایی کردند ، «مغیره‌بن‌شعبه» بود . این مرد، معاویه‌را برای انتخاب یزید به ولایتعهدی برانگیخت و «زیادبن ابیه» را به‌دستگاه معاویه نزدیك ساخت .

تاریخ نویسان ،این چهارتن‌رااز باهوش ترین رجال تازی خوانده‌اند : «بردبارتر و شکیباتر از معاویه ، چابك‌تر ودست‌و دل‌باز تراز «عمروعاص»و یك‌دلو یك زبان‌تراز «زیاد» کسی‌را ندیده‌ام . درون وبیرون‌این مرد–«زیاد»–از هر جهت یکسان بود، اما «مغیره»... اگر شهر هشت دروازه‌ای‌باشد واز هیچ دروازهٔ آن، بدون فریب وفسون، کس‌رایارای بیرون آمدن نباشد ،«مغیره» ازتمام آن هشت دروازه بیرون می‌جهد.»

موجب دیگر پیشرفت معاویه در دست– یابی اوبرخلافت، آن بود که‌علی، ازنیرنك های سیاسی وافسون هاو افسانه های این جهان بر کنار بود ودرتمامی کار ها ،راستی ودرستی وسواس آمیزی پیشه داشت .

علی که جزراستی وراست‌روی ، پیشه‌ای نداشت ، پیشنهاد «مغیره» را در مورد این که در آغاز ، دست معاویه و «طلحه» و «زبیر» راآزاد بگذارد ، رد کرد وآن را گونه‌ای مکاری خواند . علی ،اگر به‌سیاست و حیله‌گری تن درمی‌داد ، نه یارانش از گردش پراکنده می‌شدند ، نه جنك های «جمل»و «صفین» درمیگرفت ،نه خلافت به‌امویان می‌رسید .

بااینهمه ، عامل اصلی و موثری که معاویه و جانشینانش در پیشرفت کارخود ، به کار گرفتند ، ریخت وپاش‌و دهش و بخشش اموال و املاك بود . می‌خواستند بدینگونه بر علی‌وفرزندانش چیره شوند ، زیرا اینان ، «حق‌و حقیقت‌را بهترین پناه ویار خود می‌دانستندوبذل‌وبخشش. اموال عمومی رابرای پیشرفت سیاست خویش ، پستی‌و نابکاری میشمردند». (جرجی‌زیدان)

بدیهی است که در آغاز ظهوراسلام ، که‌تاثیر دعوت پیامبر میان‌مردم، شدیدبود، این طرز فکر بنی‌هاشم ، کاملا درست درمی‌آمد ، ولی فردفرد، پس از رحلت پیامبر ودرگذشت خلفای راشدین،چنانکه ناموس طبیعت اقتضا میکند ، حب‌جاه‌ومال برفضایل اخلاقی، پیروز شدو نقطه نظرهای علی و فرزندانش درمیان چنان مردمی ، بی‌اثر ماند –چنانکه مردم کوفه بخاطر جاه ومال ،بیعتی‌را که‌باحسین‌بن‌علی ، کرده‌بودند شکستند وبه‌این نیز بس نکرده ، او را کشتندو همین عمل‌با «عبدالله‌بن‌زبید» انجام شد . چه‌اگر عبدالله ، زروسیم به دامان مردم می‌ریخت ، خلافت در خاندان او می– ماند و به‌امویان نمی‌رسید . «عبدالله»، در زمان «عبدالملك‌مروان»،ازجانشینان نیرومند معاویه می‌زیست.«عبدالملك»، باآنکه‌دشمن سرسخت «عبدالله» بود ، هنگام‌مرك ، به زبان خود گفت :

«هیچکس درکار خلافت ازمن نیرومندتر نبود. درست است که «عبدالله‌بن‌زبید»بسیار نماز می‌خواند ، وبسیار روزه می گرفت ،اما چون مرد بخیلی‌بود ، به‌درد سیاست‌نمی– خورد.»

این عبدالله ، برادری بنام «مصعب» داشت که به‌عکس عبدالله ، بسیار دست و دل‌باز بود.برای خود وکسانش ،اموال‌بسیار ونقدینه بسیار ، صرف میکرد . مثلا در عروسی سکینه ، دختر امام‌حسین ، که از بانوان نامی‌وشاعرهٔ‌روزکار خویش وشنونده وناقد اشعار سرایندگان زمان بود ، یك میلیون درهم‌خرج کرد وهمان وقت،سپاهیان، نقدینه می‌خواستند و «مصعب» از پرداخت نقدینه به‌آنان ، دریغ‌میکرد . شاعری بنام

لطفا بقیه را در صفحه ۵۵ مطالعه فرمائید

هفتمین عاملی که زمینه پیشرفت تازیان رافراهم ساخت، به گفته «جرجی‌زیدان» ، حفظ خط‌بازگشت بود . تازیان ، در هیچ رزمگاهی، خط بازگشت رااز دست نمی – دادند – یعنی برای خود راه گریز می – گذاشتند، بدینگونه که بیابان، پشت سر آنها و پناهگاه انهابود و هیچگاه از آن حدود ، از خط صحرا تجاوز نمی‌کردند و همین که از ایرانیان یار ومیان شکست‌می– خوردند ، به صحرای خود پناه می‌بردند . رومیان و ایرانیان هم نمی‌توانستند آنها را دنبال کنند ،یااین که‌به تعقیب آنها اهمیت نمی‌دادند ، اماتازیان ازاین واپس نشینی ها نومید نمی‌شدند وازنو ،از پناهگاه‌ها بیرون جسته، به‌قتل و غارت می‌پرداختند وآنقدر جنك وگریز را ادامه می‌دادند تا دشمن را خسته گردانند . سرداران تازی به‌این موضوع توجه کامل داشتند و سپاهیان را به‌پیروزی ازاین روش تشویق می کردند ، چنانکه «ثنی‌بن حارث شیبانی» از سرداران نامی اسلام ، هنگام جنك با ایرانیان در عراق ، به تازیان چنین فرمان داد :

«باایرانیان در نزدیك ترین سرحد ایران و عرب بجنگید و زنهار زنهار که‌در درون‌خانهٔ آنهاوارد کارزارشوید .بکوشید که‌میدان جنك در نزدیك‌ترین نقطهٔ سر– حدی باشد . چه، اگر پیروز شدید ،آنچه را گرفته‌اید پشت‌سرشماوازآن شماخواهد شدواگر شکست خوردید ، به‌آسانی‌به‌خانهٔ خودبازمیگردید و راه آمدو شد خود را بخوبی می‌شناسید و جنك وگریز خودرا ادامه می‌دهید تا خداوند فرصت مناسبی دهد و حملهٔ خود را از سرگیرید .»

عمر نیز در تایید این نظر ،همواره فرمان می‌داد که سپاهیان اسلام ازدریا نگذرند و خط بازگشت را تاشهر مدینه که مرکز خلافت است محفوظ‌دارند .همین که«سعدوقاص» و «عمروعاص»، عراق ومصر را گشودند ودر اسکندریه و «تیسفون» ، مقیم‌شدند ، عمر، این وضع‌را خلاف سنت باستانی تازیان دید –زیرا میان آنان و مدینه، رودهای دجله ونیل، فاصله‌انداخته بود. پس به‌هردو نوشت :

«کاری نکنید وجائی نباشید که میان من‌وشما ،آب باشد. در محلی اقامت کنید که هرگاه خواستم بتوانم سوار شترخود شوم و نزدشما آیم.»

«عمروعاص» و «سعدوقاص» ، چون نامه عمر رادریافت داشتند ، از اسکندریه و تیسفون، در آمدند و در صحرای«فسطاط» وکوفه چادر زدند وآن جاها را اردوگاه ساختند .

هشتمین عامل که‌زمینه پیروزی تازیان راساخت ، نفاق وناهمداستانی های درونی ایران وروم بود. اوضاع اجتماعی ایران‌و روم، به‌هنگام حمله تازیان به منتهی درجه تباهی وانحطاط رسیده بود. گذشته از کشمکش های مذهبی وسپاهی که میان خود ایرانیان ورومیان، شدت می گرفت ،مردم مستعمره های آنان نیز،ازجورو تعدی ، کار گزاران‌استعماری، بستوه‌آمده بودند. درآن روزگار طبعا ،هرملتی‌دربرابر ایران وروم قیام میکرد،از تمایل ملت های‌استعمار شده، بهره‌ور میشد. به‌عنوان نمونه‌قبطیان، که‌بومیان مصر بودند ،وبارها زیر استیلای ایرانیان ورومیان قرار گرفته بودند و به دیگر ، خوگرشده بودند ، این زمان ، انتقال از آغوش این استعمار به استعمار برای رهائی از جور استعمار ، برآن بودند که‌بهر وسیله‌ای متوسل شوند، همینگونه بودند مردم‌شام ، که انگیزه‌ای‌از نژاد های «آرامی» ،«سوریامی»،«قبطی»و «یهود»بودند،

لطفا بقیه را در صفحه ۶۱ مطالعه فرمائید

۱۲

پرونده های تاریخ

پروندهٔ قیام‌های ایرانی پس از حمله تازیان

از حسین مُهری

جنگ دنیاها

وصف دنیای علی و دنیای معاویه...



کوچولو با دستهای کوچکش به در کوفت . دربسته بود . بار دیگر هراسان سربلند کرد ، زن را پشت شیشه ندید . خوشحال شد ، اما این باعث نمی شد که از آغوش ترس رها گردد . همچنان فریاد می زد ... اما هیچکس فریاد او را نمی شنید . فریاد او ، فریاد یك مرده بود !

وقتی زن خود را از پشت پنجرمکتار کشید ، اندیشید :

ـ باید سرفرصت او را بکشم ، اما چه وقت ؟

زن حاجی توی ساختمان نشسته بود نمی دانست که مرك درکمین دختر کوچك و معصوم‌اش است . او دراندیشه‌ی هوویش بود ، و دراین فکر که چسان آن زن را کنار بزند و یکبار دیگر حاجی از آن وی باشد .

شیده آرام پنجره رابازکرد . کوچولو دست او را دید و پنجره را که باز شد . وحشت‌زده خود را بدیوار آجری حیاط چسباند.

دیوانه‌وار جیغ میزد . و کسی نمی‌شنید ... قلب کوچك او داشت از حرکت بازمیماند . این چه دردناك بود ؟

پنجره تاکف حیاط یك متر بیشتر فاصله نداشت . کوچولو پا های زن را دید . درواقع کوچولو قسمتی از مرك را دید . آن زن ، برای او سیمای مرك بود.. زن از پنجره که پائین آمد ،کوچولو با دودستش ، چشمان خود را پوشاند . دیگر جرات نداشت مرك را بنگرد . زن آرام بسوی او گام برداشت . اندیشیده بود :

ـ او را بغل می کنم و به‌آشپزخانه میبرم . از آنجا دری بیك انباری است . در انباری محبوسش می کنم ، تازن‌حاجی برود ... به او می گویم دخترك در را باز کرده و رفته است ... آه ، در راباز کنم !

کوچولو برای یك لحظه دستهایش را از روی چشمانش‌برداشت . زن بالای‌سرش ایستاده بود . دخترك سربلند کرد و او را نگریست . چون بره‌ای بود ، دربرابر یك سلاخ . نمی توانست از خود دفاع کند و فکر کرده بود راه گریز نیز ندارد ... چگونه بگریزد ؟

دخترك دستهایش را بسوی زن دراز کرد . چشمانش پر از اشك بود ونگاهش آکنده به تمنا . به احساس و عجز !

نگاه او ، پرسشگر بود :

ـ مرا خواهی کشت . چرا ؟

و بانگاه سخن می گفت :

ـ من که نمیتوانم از چاه حرف بزنم . نمی توانم از مرك آن مرد حرف بزنم . تو مرا خواهی کشت ؟ نه ، مرا نکش !

زن دستهای کوچك او را درمیان دستهایش گرفت . یك لحظه احساس کرد او لیلاست . کوچك است ، رفتارش پر از زیبائی و لطافت است . زبان شیرینی دارد ، زیبائی زندگی است ... و دراین اندیشه :

ـ زن ، چشمانش را بنگر !

و لبخند زد :

ـ این چشمها توی چاه ... این‌چشم ها به سقف !... آه ، از لذت دیوانه‌خواهم شد . مرده دیگری برمردگان چاه اضافه خواهد شد . آن صدای لعنتی ... آه ، چقدر خوب خواهم خوابید . تو او را بکشی.

دخترك را بغل گرفت . کوچولو به تصور اینکه زن بااو مهربان شده است ، بوسه برگونه های زن زد ، خندید ... زن چون یك شیطان اندیشید :

ـ چه خوب ، بگذار امیدوار باشد !

و دراین فکر که :

ـ لذت مرك اورابعدا خواهم‌چشید !

بسوی پنجره رفت . دخترك به‌پنجره نگریست . به چشمان او نگریست و شروع به تقلا کرد . دریافت زن همچنان ، وهمانند مرك است . اما پرخاشجوئی دختر عبث مینمود ، زیرا یکبار که زن در کوچه اورا بغل کرده بود ، دریافته بود بازوانش سفت و سخت او را می چسبد ورامگریز به‌رویش می بندد . بااینوصف کوچولو تلاش می ـ کرد . زن به کنار پنجره رسید . خواست او را درآشپزخانه که درش را بسته بود . رها سازد که صدای زن حاجی راشنید :

ـ شیده ، شیده خانم کجائی ؟

زن دسپاچه شد . دخترك رابرزمین گذاشت و غرولند کرد :

ـ لعنت براین شانس .

دخترك بسوی در دوید . زن از این فرصت کوتاه و زودگذر استفاده کرد ، داد زد :

ـ حاجیه‌خانم !... در را باز کن ، من درحیاط هستم .

زن حاجی درساختمان را باز کرد . شیده گفت :

ـ این دختر تو ماشاءالله هزار ـ ماشاءالله چقدر بلاست . رفته طرف در حیاط ، باز مثل آن روز گم می شود . هرچند من جفت در را انداخته‌ام !

زن حاجی گفت :

ـ پس خیالم راحته !

شیده گفت :

ـ ولی حوض‌چی . می ترسم توی حوض بیفته !

زن حاجی گفت :

ـ آره .

و بسوی درحیاط دوید . کوچولو وقتی مادر را دید ، خود را در آغوش او انداخت . بادو دست کوچکش ، پا های او را گرفت . زن‌حاجی گفت :

ـ نمی دانم چشه ؟

شیده گفت :

ـ از من میترسه ؟

زن حاجی گفت :

ـ نمی دانم !

شیده گفت :

ـ خب ، بریم تو ...

زن حاجی ، کوچولو را بغل کرد :

ـ چته جونم ؟

چشمان دخترك پراز اشك بود . دهانش را باز کرد و بادست به شیده‌اشاره کرد .

زن حاجی گفت :

ـ چی ؟

دخترك فریاد میزد :

ـ او ... او می خواهد مرا بکشد ! اما مادر هم صدای او را نمی‌شنید، مادر هم حرف او را نمی فهمید !

زن حاجی گفت :

ـ ازش میترسی ؟

دخترك با چشمان پرازاشك، با دهان باز به فریاد ، بااشاره دست او را نشان می دا د، آن زن را که کوچولو او رامرك می دانست !

دیگر دخترك مادررارها نکرد . مثل کند به او چسبیده و تلاش مادر برای جدا کردن او بیهوده بود . دو زن باهم دردل کردند .

زن حاجی همه‌اش از حاجی و هوویش حرف زد و گفت :

ـ خدا را خوش میاد ، من سال ـ هاست بااین مرد زندگی می کنم . اگر من می رفتم و یك شوهر دیگر می کردم ، خوب بود ؟

ـ یعنی دوتا شوهر داشتی ؟

ـ آره دیگه !

هردو خندیدند . زن حاجی گفت :

ـ شنیدم یه کشوری هست که زنان آنجا هریك چندتا شوهردارند .

ـ تو هم دلت میخواست آنجابردی ؟

زن حاجی ریسه رفت :

ـ نه !

و افزود :

ـ اگرحاجی هم آنجا بود ، خوب بود !

و باز هردو خندیدند . زن حاجی گفت :

ـ خدا هیچ زن مسلمانی رانصیب نکند ، هوواشتن خیلی بد است . انگار شب و روز یك عقرب درشت قلب رانیش میزند . من که اینطور هستم !

ـ غصه نخور ، حاجیه‌خانم . خدا را چه دیدی ؟

ـ آره ...

زن حاجی دستهایش را بلند کرد :

ـ ای‌خدا ، ای‌خدا جون !

و دراینحال کوچولوبادو دست‌بازوان او را چسبیده بود . زن‌حاجی گفت :

ـ این هم که مثل کنه مرا چسبیده !

و ادامه داد :

ـ سفره‌ی حضرت‌عباس نذر کردم . اگر حاجی او را طلاق داد ، یك سفره‌ی بزرك برای حضرت‌عباس پهن می کنم . قربونش برم . انشاءالله حضرت عباس یه کاری می کنه .

زن گفت :

ـ انشاءالله .

زن حاجی گفت :

ـ توخانه راهش نمیدم . حاجی‌اگر روبه قبله هم دراز بشه ، آن زنك را تو خانه راهش نمیدم !

شیده گفت :

ـ باید حواست را جمع کنی .

زن حاجی گفت :

ـ تو یه‌فالگیر سراغ نداری ؟

ـ واسه چی ؟

ـ چاره ندارم ، باید جادو وجنبل کنم . باید حاجی را طلسم کنم . دلم می خواد یه کاری کنم که او از مردی‌بیفته !

ـ از مردی بیفته ؟

ـ آره !

ـ اما ...

ـ ای‌بابا ، از ما گذشته . من باید اینکار را بکنم !

ـ باجادو جنبل ؟

ـ معلومه !

زن حاجی افزود :

ـ دارم دیوانه می شوم . تازگیها حاجی هرهفته یکی دو شب بیشتر بمخانه نمیاد . این که نشد زندگی . دوسه‌بار خواستم توآبگوشت مرك موش ، چیزی بریزم که از دستش راحت بشم !

زن گفت :

ـ اما بدردسر میفتی . آدم کشتن ، کار زنها نیست . این مرد ها هستند که مثل آبخوردن آدم می کشند . تاحالا خدا میداند مرد ها چقدر آدم کشته‌اند !

ـ حق باتوست خواهر !

زن حاجی افزود :

ـ راستی ، شیده خانم ، زندگی‌شما چطوری می گذره ؟

زن گفت :

ـ از شوهر خدا بیامرزم ، تعدادی مغازه مانده . بله دیگه !

زن حاجی گفت :

ـ مرد خوبی بود ، آره ؟

زن گفت :

ـ فرشته بود بابا داشت که میمرد به من گفت ، شیده می دانم تو پاك‌زندگی خواهی کرد . تو مثل یك فرشته زندگی خواهی کرد !

و اضافه کرد :

ـ به او قول دادم و بعد از آن ، بعداز مرك آن خدابیامرز ، دست هیچ مردی به دست من نخورده است !

ـ آفرین !

زن گفت :

ـ زندگی همه‌اش دوروزه . چشمهی بندی و باز می کنی ، می بینی که بله ، نوبت توست . باید راهی بشی . پس چه ارزشی داره آدم وجدانش ناراحت بشه ، هان ؟

زن حاجی گفت :

ـ آره ، مارنها می سوزیم .

زن گفت :

ـ یه چیز تازه شنیدم !

زن حاجی گفت :

ـ چی ؟

زن گفت :

ـ یعنی دوسه سال پیش توروزنامه خواندم یك مردی سرزنش هووآورده بود. زن که نمی توانست تحمل کند ، نیمه‌شب چاقو را برداشته و آنوقت ...

شیده حرف خود را برید و غش‌غش خندید . زن حاجی درحالی که دهانش‌باز مانده بود ، پرسید :

ـ خب ، چکار کرده ؟

زن گفت :

ـ بریده !

زن حاجی گفت :

ـ چی رابریده ؟

زن گفت :

ـ چیز دیگه ...

زن حاجی از خنده ریسه رفت و گفت :

ـ چه خوب ، سزای مردی که زن سرزن بیاورد ، این است . قربون دست‌آن زن بروم . چه شیرزنی بوده . آفرین ، بارك‌الله !

و باز هردو خندیدند . زن حاجی گفت :

ـ برید ، هان ؟

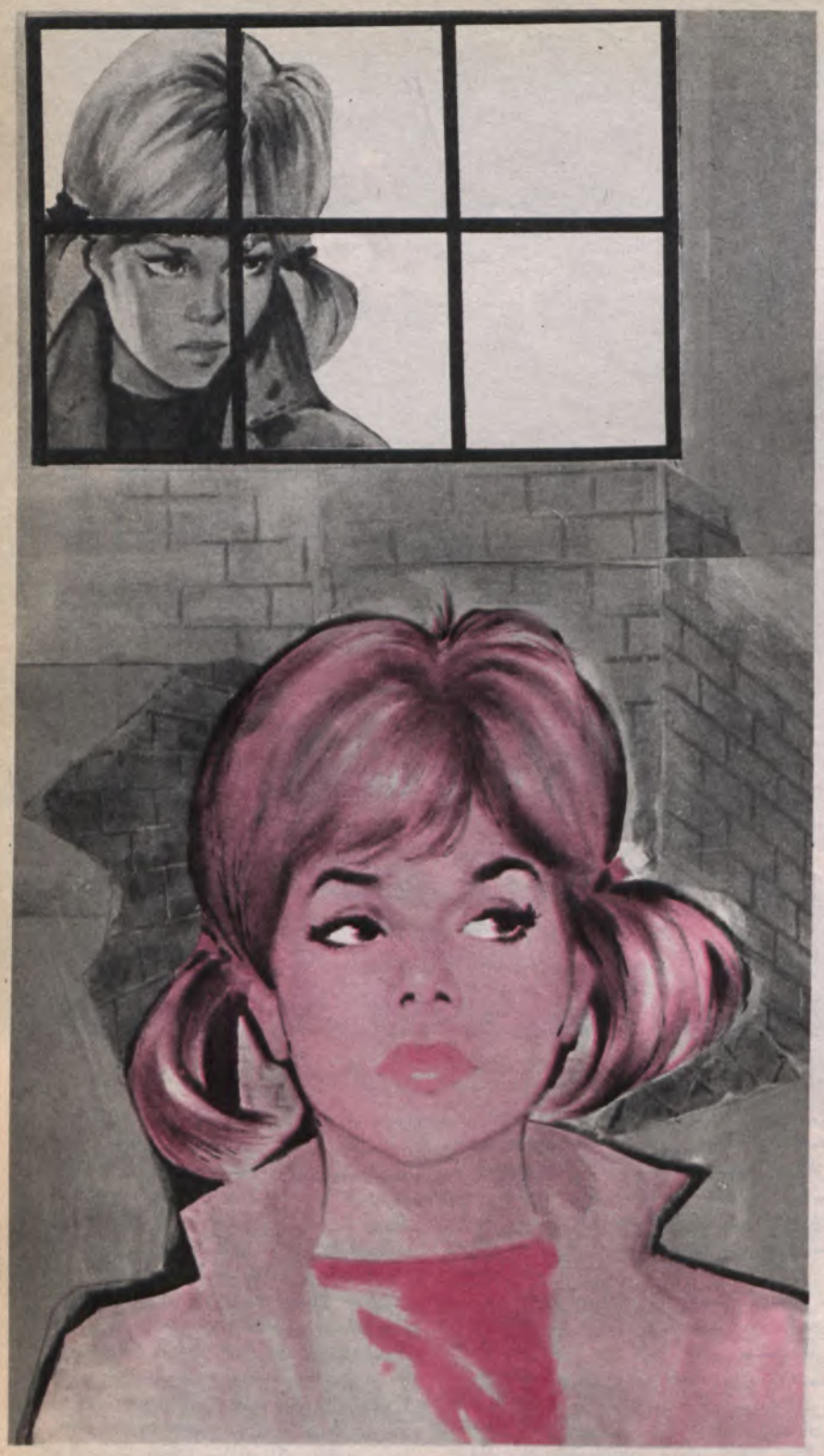
و پرسید :

ـ مرد نمرده ؟

زن گفت :

ـ واسه چی بمیره ؟

زن حاجی گفت :



مرده‌ها برهنه میخوابند

نوشته : ارونقی کرمانی

ـ آره .
و خندید :
ـ چکار خوبی کرده !
و باز خندید !
دو زن همچنان حرف زدند تا اینکه زن حاجی از جایش برخاست :
ـ من دیگر باید بروم ، دیر شد !
کوچولو به او چسبیده بود . گریه نمی کرد ، اما وحشت زده بود . آن چنان وحشت زده که عقربی را میمانست که دورش آتش برافروخته باشند و از هر سو ، رمجوید ، آتش باشد !
زن حاجی خداحافظی کرد . زن تا دم درحیاط باأو رفت ، آنجا که رسید ، خواست دخترك را ببوسد ، اما او تلاش کرد از آغوش زن بگریزد . باز دهانش به وحشت باز شد ، ولی زن گفت :
ـ دختر نازنازی ، من ازتخوشمیاد.
و او را بوسید .
زن حاجی بابچه‌اش رفت. زن وقتی در را بست غرزد :
ـ تف باین شانس !
یکراست به اتاق خود رفت . آنجا ، هرزمان که اوگاهی نهاد ، همهمه‌ی مردگان بود چون سیل و چهره ها نقش برسقف ، درگودال باقطره‌ی خونی که تندمی چکید . روی تختخواب به آرامی دراز کشید و به دخترك اندیشید :
ـ مادر که رفت ، فضول کوچولو را از انباری بیرون کشیدم . دست و پامی ـ زد . بادو دست گردن کوچك او راگرفتم و فشردم . چشمانش گرد شد ، برای نخستین بار زبانش باز شد .
ـ مرا نکش !
اما من این حرفها سرم نمی‌شود. من می بایستی او را می کشتم ... و گردن او را همچنان فشردم . چهره‌اش کبودشد مثل پیرزن احمق و لجباز !
آه ، آن پیرزن به من یاد داد آدم کشتن را ... آن پیرزن مرا وادار کرد که بکشمش . چقدر لجباز بود لعنتی ... و چهره‌اش برسقف آویزان است . داردمرا نگاه می کند . دست از سرم برنمی‌دارد . این که مهم نیست ، من از چهره‌ی او خوشم میاید و از چهره‌ی پسرش !
آه ، پسر احمق او ، آمده بود دختر نازنین مرا بگیرد . درده ببرد . چقدر احمق بود آن مرد ... و چقدر زجرکشیدم تا کشتمش !
و این دختر کوچک !
لعنتی !
فضول !
بردم توی چاه انداختمش . حالا آنجا چهارتا مرده کنار هم خفته‌اند . آیا مرده ها با هم آشنا می شوند ؟ نه ، آنان با هم بیگانه‌اند . من باید کوچولو را می‌ـ کشتم !
نیم خیز شد ، به سقف نگریست :
ـ تو او را نکشتی . لعنت باین‌شانس از دست تو گریخت !
و اندیشید :
ـ وقتی او میمرد ، درلحظه های مرگش من لذت خواهم برد . من از لذت دیوانه خواهم شد . ولی چه وقت ، این شانس را خواهم داشت . بدجنس مرا که می بیند ، انگار عزرائیل را دیده است .

لطفا بقیه را در صفحه ۸۰ مطالعه فرمائید

خلاصه آنچه گذشت

۳۰

آقای «کاظم حیدری‌نژاد» دبیرادبیات دبیرستان تهران سخت مورد توجه دختران بود او ازدواج نکرده است و بالغ برسی‌ـ چهل دختر دربی شکارش هستند تا او را به دام ازدواج بیاندازند . دراین میان دو دختر ، «لیلا» که بسیار زیباستو مزیباء که برعکس نامش زشت و کریه‌المنظر است ، دردهائی در دل دارند که این درد هاآندو را بهم نزدیك کرده است . از جمله لیلا دانسته که مادرش بامردان زیادی «دوست» است و زیبا از زشتی خود رنج میبرد . دراین میان درمدرسه و سرکلاس دختر ها روی تختهسیاه همچنان برای دبیرادبیات جمله های شیرین از عشق می نوشتند . لیلا درمدرسه به عنوان دختر بهار انتخاب شد . یکی ازشبها، نیمه شب خسرو دوست شیده ، به اتاق لیلا رفته و او راتکان داد. لیلا از وحشت جیغ کشید ، شیده از خواب جست و خسرو را ندید . فورا به اطاق دخترش رفت ، و دید که خسرو می خواهد بالیلا هماغوش شود . باگلدان‌محکم پسر خسرو کوفت ... خسرو کشته شد و شیده ، و ننه ، کلفت او ، جسد خسرو را به چاه درون حیاط افکندند ...
ننه شیده را تهدید کرد که بایدلیلا را به عقد پسر اودرآورد ، اما آقای «حیدری‌نژاد» بالیلا نامزد شد ... شیده ، ننه را کشت و بدرون چاه افکند ... پس‌از چندی ، پسر ننه به خانه شیده آمد ، و بی‌اطلاع از کشته‌شدن مادرش ازدواج‌خود را بالیلا بمیان کشید ... اما شیده او را نیز کشت و بدرون چاه انداخت ... و شیده که دریافت دختر لال همسایه ، ناظر اعمال او بوده ، مترصد فرصت ماند که او را نیز بکشد و درچاه بیاندازد ...



یزد: شهر بادگیرها

این سلسله ریرتاژها درباره‌ی یزد بوسیله یك نویسنده مجرب ایرانی وگروهی از خبرنگاران وعکاسانی که تحت‌نظر او بکار پرداخته‌اند تهیه شده‌است ودراین میان نمایندگان وخبرنگاران وعکاسان یزد نیز باوی همکاری کرده‌اند ...
نقل واقتباس این ریرتاژها در نشریات ایرانی ممنوع است.

یزدی نه فریب می دهد و نه خودرا گول میزند . گمان نمی کنم از یزدشاعران نازك خیال برخاسته باشند. حتی‌زحمت‌جستجو در تاریخ ادبیات و تذکره ها را هم به‌خود ندادم ، زیرا از آن مردم که من دریافتم و از آن درندشت کویر ، نازك خیالی سخت دور افتاده است ، اما بلافاصله نامه شما را از اشتباه درآورم . یزدی باخیال خودبرنمی تابد، آنرا به‌بندگل و نازکیها و غیر واقع نمی پیوندد ، بلکه خیال ورزی‌یزدی درآن حال که در حوزه واقعیت هاست ، از زیبائی های حکمت بهره‌می‌جوید و هرگز بقلمرو خیال محض ره نمی کشد. پس‌اگر یزد نازك طبعان مبالغه گو ندارد ، ولی فیلسوف دارد . اسمهایشان ؟... اصغرشعر- باف ۶۲ ساله ، محمد علی یزدی اصل ۵۲ ساله پیشه‌ور و لهراسب دوچرخه ساز ۳۵ ساله

یزد از جمع فیلسوفان بهره ها دارد . مقنی اکبر ۵۲ ساله هم فیلسوف بود .من بروزی چندلحظه اینها را دریافتم . اگر حوصله کنی و در یزد بمانی حتما جان و روحت سیراب میشود.

فلسفه و اشراق و حکمت دنیا و روزگار را در یزد آسان در می‌یابی.شاید کویر پهناور بتو این استعداد و حال را میدهد تابرای آموختن آماده‌تر از هر وقت باشی

یزد ، آب را .می‌سراید. تروت وفروتنی راهم . یزد اهل تظاهر نیست ـ برعکس- اهل افتادگی است . در یزد اگر اتومبیل بزرك ولوکس دیدی ، اگر خانه‌ای‌پرزرقو برق بچشمت زد و یا اگر مردی را در لباس پوشیدن مبالغه گر دیدی ،آگاه‌باش آنها نباید از آن یك یزدی اصیل واقعی باشد . در یزد هم غش‌وناخالصی اندکی در دریای اصالت آمیخته شده‌است . ثروتمندان یزد قناعت در روح آنهالانه‌ای مستحکم دارد . آنها آنچه را که بزحمت ورنج از کویر بدست آورند ، البته که بااحتیاط ودقت نگه میدارند . ولی همین محتاطان ثروتمند ، وقتی پای‌ساختن‌مدرسه و بیمارستان و موسسات میرسد ، هرگز دست‌گشاده رانمی‌بندند و تنك‌دلی نمی - کنند . سنتی‌ازدیرباز آمده است که‌یزدی برای ایثار درراه همه مردم یزد،سرازپا- نشناس است .

یزد چیز اصیل را از دست نمیدهد . شما خیال می‌کنید این تصادفی بود که‌در حمله اعراب ، یزد این چنین مستحکم‌تر ازهرجای ایران برای حفظ دین زرتشت پای فشرد و مردانگی کرد ؟ آنها که‌آتش مقدس رااز ایران زمین ازراه دریانجات دادند وبه هندوستان بردند ، از همین یزدیان بودند و آنها که در طول این هزاروسیصد سال سیاه و بیدادگری‌جزیه، دادند ، تحقیرو خشونت تحمل کردند وباز آتش مقدس را ثنا گفتند ، هرچه بیشتر و پرشورتر ، از یزدیان بودند . اینك باز تصادفی نیست که هرکس که گزارش برای دوروزی به یزد افتاده‌باشد ، بااعتقاد تمام برایتان خواهد گفت :

«یزدیها درستکارترین مردم ایران هستند . پاکیزه وباصفا و راستگو ترین هستند . دوزوکلك درکارشان ندارند و میهمان‌نوازترین نیز هستند .»

نه ، این تصادفی نیست . از آن ملت پاکباز و باایمان ، چنین فرزندانی باید که میماند . یزدیان امروز ، فرزندان مردان وزنانی هستند که در همه این قرن ها درازبخاطر هدف‌وایمان جنگیده‌اند و علاوه برآن از کناره دیو تنوره کش کویر نیز جنگی مدام را از سر گذراندند . چنین بازماندگان حتما در خور هرگونه تمجید هستند . حتما .

● عشق در یزد به‌آرامی جان میگیرد . عشق راتارسوائی راه نیست . پدر و مادر در مرکز خانواده‌اند وایمان بمبارزه وپاکی ودرستی جائی برای پلشتی و ناسازگاری نگذاشته است . یزد دیوار ندارد ، ولی در روح هریزدی دیوار غیرقابل نفوذی استوار کرده‌اند تاراه برهرچه بدی و کژیها ببندد .

در یزد ، آوازخوان شوریده گاه می - بینی ، اما دیدگان تیزبین پدران و مادران هرچه زودتر شوریدگی را بوصل وازدواج به‌آرامی بدل می‌کند . چرا که بقول آن شعرباف حکیم :

«شورباید باشد . جوانی شور دارد . اما این شوررا باید در جوانان یزد بشور کار و آفریدن بدل کرد . او اگر عاشق یك دختر می‌شود ، خوبست ، اما هرچه زودتر باید آن دختر زنش‌بشود. آفریدگار بزرك فرصت زیادی را به‌بشر نداده است تا باالدنگی تباه کند ... جوانان یزدی ، در کنار کویر و آب اندك ، بازوان نیرومندشان را فقط ازبرای درآغوش - کشیدن یار ندارند . برای بالاکشیدن‌آب زلال هم دارند .»

زرتشتیان یزد در عشق رابروی بیگانه بسته‌اند .در آخرت نیز حسابشان را جدا کرده‌اند و مردگان را در دخمه به‌کرکس ها می‌سپارند . ولی اینك دیگر زرتشتی و مسلمان در یزد درهم آمیخته‌اند ، و ازآن تلخکامیهای تعصب‌آلود گذشته خبری نیست .

یزد - دریغا که جز پس از اسلام - هرگز مشکل و تعصب مذهبی نداشت و اینك که آسوده است ، زرتشتیان آنجابه یقین برصدها هزار همدین خود تاسف‌می خورند که از کوردلی عربها ناچار از ترك وطن شدند .

● در یزد ، بایزدیها میتوان بی‌اعتباری دنیارا هرچه بهتر دریافت . یزدی این احساس را بکمال درتو زنده می‌کند.چنان زندگی می‌کند که فردایش راگوئی پیش روندارد ، و چنان قانع است که تو یقین می‌کنی ، هریزدی درویش‌پاك‌نهادی‌است. کار جوهر وجود است و یزدی چنان‌جوهر دارد و چنان کار می‌کند ، که گوئی‌بکار عشق میورزد . یزدی سکوت را از کویر خوب آموخته است ، ویزدی اگر که همیشه باریك و چابك وپرکار است ، اما عصبی وشتاب زده نیست . قنات کندن باوپرحوصلگی داده است ، وشن های روان کویر که ناگهان واحه‌ای را می- پوشانند ، وبیك روز جاده را عوض میکنند برای یزدی مظهر تفسیر و بی‌اعتباریهاست یزدی هنوز شتر را خوب می‌شناسد و کاروان سالاران یزد ، از قدیمی ترین شتردداران هستند . آنها بیشتر از هریزدی آواز می‌خوانند و حتی کمتر از هریزدی حرف میزنند . نگاهشان طعنه‌به دیدعقاب می‌زند واز آنروی که از دیرباز کویررا بدقت دیدزده‌اند ، چین های عمیق‌برکنار چشم دارند و نگاهشان چنان از دوردست های کویر می‌بینید که من و تو عزیز ، باید بادوربین دوچشمی آن همه تیزبینی‌را رقابت کنیم . این کاروانیان که هنوزنیز بارهایشان را باشتر از کویر می گذرانندو به آبادیهای آنسوی می‌روند ، برای‌شما داستانها دارند . کویر را خوب‌می‌شناسند ولی هرگز بحال وروزگار کویر اعتماد نمی کنند .

« ... پتیاره است .. .ناگهان می‌توفد . توی‌دل کویرصدهاصدغول ودیوخانه کرده‌اند آنها که خشم می‌آورند کویر داغتر می- شود و آفتاب کورمی‌کند . شبها آنها خوابند که کویر چنان لطیف و سرد و زیبا می‌شود .»

اما گمان نکنید تابه یزد رسیدید و اولین کاروانی را یافتید ، برایتان ازهمه رازهای کویر حرف‌خواهدزد.این کاروانیان در میان خود یزدیها به‌سکوت دائم‌شهرت دارند . بخت و اقبال باید یارت باشد که گاه ، یك کاروانسالار قدیمی شوری برای گفتن بیابد . می‌گویند :

«ستاره‌ها در کویر ، هرکدام ، یك

اختصاصی

عکسبا از : محمود محمدی



نمائی از یك میدان یزد . . .

آفتاب کوچك‌لطیف و زیباست . اگر آنجا شبها ، به‌پشت دراز بکشی ، بیش ازیك ساعت آن همه شور و زیبائی و اعجاب را طاقت‌نخواهی آورد . چندین کاروانی را آسمان شب‌های بی‌ماه کویر دیوانه کرده است ، اما وقتی مهتاب است ، چنان‌روشن است که سایه های سیاه‌تان جلویتان می‌افتند و تادوردست کویر را می‌توانی‌ببینی».

اگر از آنها بپرسی : در اینهمه روز های یکنواخت سفر در کویر هابی‌حوصله نمی‌شوی ، به‌آسانی می‌گوید : «... نه ، کاروانی خیال می‌کند . کاروانی نگاه‌می کند ، کاروانی می‌بیند کویر این دفعه چقدر عوض شده و روز اینجوری‌میگذرد».

اگر بپرسی : بچه چیزها خیال‌می‌کنی؟ جواب نخواهی داشت . لبخندی شتاب‌آلوده . شاید فقط این جواب توست .

یزد تاریخ را متوقف می‌کند . در بافق یزد تاریخ تابیش از استخراج سنك آهن اززمان ساسانیان متوقف مانده بود . اما صنعت ذوب‌آهن بافق را بضربتی ۱۴۰۰ سال جلو راند . ولی یزدیدی نیست که از این بادها بلرزد . استخواندار است و ایمان دارد .

اینك یزد را ـ کمابیش ـ می‌شناسید. از تاریخ وفراسوی سالهای پیش وازکویر می‌شناسید . یزدیها را نیز با من دیده‌اید اما بااین وجوه ، همه این گزارشها رامن باب یك مقدمه بپذیرید تا در دو گزارش آینده قلب یزد را برایتان بگشایم . چه خودستائی میکنم و حرفهای به ادعاآمیز می‌گویم ؟ شاید .اما قلب یزد را ، تپان وپرشور ، دیده‌ام واگر گزارش نویس پیروزی نشوم ، ویا اگر از کار برنیایم ، دست‌کم شمائی وطرحی از قلب‌یزددرخواهم انداخت . این خود خیلی است چه درآن صورت اگر شما از سودای یزد مملوشوید خود برخواهید خاست و خود یزد راهرچه بهتر خواهید شناخت . دراین صورت هم من عهده خودبجای آورده‌ام وبگذارید از همین کم‌راضی باشم . آخر من از یزد متواضع وقانع وکم‌خواه وبزرگوار باز می‌آیم ، پس چه عجبی که بهمین اندك نیز راضی باشم ؟

دو هندوانه یزد ، باریك چهار پا می شود و خربزه های یزد از شیرینی دهان را زخم می کند . یزد شاید همان شهری است که بطلمیوس آنرا «یتساتیس» خوانده است ولی اگر چنین نیز نباشد ، بهرصورت «یزد» و «خدا» رابطه‌ای دارند ، زیرامکثه» نام قدیمی یزد دربعضی فرهنگها بمعنی «خدا» آمده‌است‌و یزدان‌که میدانیم‌خداست.

قبلا نوشتیم که حافظ شیرین سخن از یزد بعنوان‌زندان‌سکندر یادکرد و گفت :

دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت.

اما همین رنـد شیرازی پیش‌از آنکـه به یزد سفر کند ، درمدح یزد سرود :

ای‌صبا باساکنان شهر یزد از مابگو
کای‌سرحق ناشناسان‌گوی چوگان‌شما

اما پس از دیدار یزد ، معلوم نیست حافظ از حکمران و پادشاه آن شهر چه دید که سرود :

شاه هرموزم ندید وبی‌سخن صدلطف کرد
شاه یزدم دید ومدحش کردم وهیچم نداد

یزد همیشه مرکز مردان کار وصنعت بوده است . پارچه های ابریشم و زردوزی یزد نظیر ندارد که «زوزف باربارد» چون درسال ۱۴۷۴ میلادی به آن شهر سفر کرد نوشت :

«دراین شهر صنعتی انواع و اقسام پارچه های ابریشمی و فاستونی یافت می ـ شود .»

«ولردکرزن» ، از ۱۸۰۰ دستگاه ابریشم‌بافی درریزد یاد می کند . یـزد ، استادان نامداری درنساجی داشته است‌که غیاث‌الدین از همه نام‌آورتر بود . این‌غیاث الدین که درکار نساجی معجزه میکرد ، ببرکت چیره دستی‌اش بدربار شاه عباس راه یافت و بسفارش شاه عباس پارچه های بدیع ابریشمی میبافت که شاه آنرابدربار های اروپائی هدیه میکرد . هم‌اکنون هشت تکه از دست بافتهای او در موزه های‌اروپا محفوظ است .

این غیاث‌الدین معجزه‌گر گاه‌بگاه‌شعر هم میسرود ، چنانکه ، این شعر از او بیادگار مانده است :

بیچاره کسی که شهر یزدش وطن است
بیچاره‌تر آنکه نقش‌بندیش فـن است
زین‌هردوبتر کسی که اهل سخن است
ناچار کسی که هرسه دارد ، چومن است

درکار شعر و شاعری و سودجـوئی از شعر باید از جیحون شاعر یزدی نام برد که بابهره‌برداری از استعداد شاعری خود رااز مرك و تکفیر و سنگسار نجات داد . این جیحون شرابخواره و متهم بـه بعض رفتار و اعتقادات دیگـر بود و از این گذشته ، مردی خشن و سخت بود که پدرو مادرش را هم هجو کرده بود:

هرچند مرا حقوق مادر دین است
اما چکنم که مطلبی دربین است
گاهی سیحون زاید و گاهی جیحون
نازم به بابام که مجمع‌البحرین است

وقتی گویاکاریدنامی‌اش در شهر بالا گرفت و یکی از علمای معروف یزد او را تکفیر کرده بود ، از استعداد شاعری سود جست و رثائی درمرك جانسوز علی‌اصغر ساخت . این رثابس‌نغز وشورانگیز بود . روزی از ایام عاشورا در مجلسی درحالی که آخوند تکفیرگوی‌نیز نشسته‌بود، جیحون برخاست و شروع بخواندن مرثیه کرد تا بدانجا رسید که :

ای‌حرم کعبه‌ات زحلقه بگـوشان
وی‌دل دانای تو زبان خموشان
باتو که گفت از حسین چشم بپوشان
خاصه درآن دم که اهل بیت‌خروشان
نزدش بااصغر آمدند معجل
گفتند : این طفل ، کوچوبحربجوشد
نیست چوما کزعطش بصبر بکوشد
رخ‌بخراشد ، چنانکه جان بخروشد
اشك بپاشد چنانکه خـاك بپوشد
جزبه کفی‌آب عقده‌اش نشودحل

هنوز شعر ادامه داشت ، ولی چنان موثر بود و جیحون چنان موثر خواند که همه اهل مجلس راشیون برخاست و حتی آخوندی که اورا تکفیر کرده بود نیز ، تحت‌تاثیر قرار گرفت و قطره‌ای چند اشك از دیده فروریخت و چون آهنك جیحون بپایان رسید و نشست ، شیخ‌باتاثر تمام‌سری تکان داد و با همان لهجه محلی یزدی در حالی که جیحون رامصغرو کوچك میکرد ، بصدائی که اغلب شنیدند گفت :

«این جیحونوك هم آخر خود شو آموزوند .»

و جیحون هم که متوجه قطرات اشك گوشه چشم آقا شده بود گفت :

«حضرت‌آقا و حضرت مستطاب‌عالی را هم ....»

قصه یزد را اگر از سرحوصله ورق بزنیم ، حیرتها از این‌قبیل خواهیم داشت . یزد شهر امروز و دیروز نیست و یزدی کم حرف و پرکار و جدی بسیار زندگی کرده و بسیار میداند . شاید این تصادفی نیست که میگویند یکی‌از دختران یزدگرد در «پیرسبز» یزدپناه جسته است . این پیرسبز که اسم دیگرش «چك‌چکو» است

لطفا بقیه را در صفحه ۵۰ مطالعه فرمائید

قهر بزرك !

اين‌نامه را يك مرد ۵۰ساله‌برايتان مينويسد ...يك مرد ۵۰ساله‌ی‌تنها . من شش سال پيش خانه‌وزندگيم را رها كردم و به‌جنوب ايران رفتم ،اما دراين مدت هرگز شانه از زيربار مسئوليت خانه و خانواده‌ام خالی‌نكردم . راستی چرا من نمی‌توانم دركنار آنهاباشم ؟وآيا راهی برای التيام اين زخم قديمی كه بدست زنم برجگر من نهاده شده‌است وجوددارد يانه ؟قصه من از روزی آغاز ميشودكه ناگهان حالم بهم خورد و كف‌حياط‌خانه‌مان نقش برزمين شدم . من در آن لحظه كه حالی بسيار وخيم داشتم همسرم‌را ميديدم كه‌برمن‌خيره شده‌است‌و حتی‌يك گام‌برای نجات من برنميدارد . من تاساعتی بعداز ظهر دراين‌حال باقی ماندم . همانطور بی كمك وناتوان كف حياط خانه . . .من‌می شنيدم كه همسرم ميگويد : « ...خدا كند مرده باشی ...خدا كند شرت از سرما كم شود »..واز اينگونه حرفهای تلخ و نفرين ها .اما از آنجائی كه خداوندميخواست من زنده‌بمانم ،يكی‌از دوستانم رابيداری من فرستاد . آندوست مرابخانه‌اش‌بردو ازمن نگهداری كرد تا من به‌زودی بهبوديافتم . در آن ايام آن زن از من يك‌پسرو دو دختر داشت ، سه مايه اميد كه به حد پرستش دوستشان ميداشتم . اما حرف‌تلخ آن زن‌واينكه در لحظه‌ای سخت‌اينگونه بشما زده است نمی‌تواند دليل قانع كننده‌ای برای قهر بزرك شمابا‌شد . مرد بايد از نوعی‌فداكاری ، گذشت‌وعظمت‌روح‌برخوردار باشد. شمابسيار ديده‌ايد كه بسياری از خانم ها وقتی عصبانی‌ميشوند حتی‌بفرزندشان هم نفرين ميكنند وخوديدانيد كه فرزند يعنی همه‌چيز يك مادر ... اماآيا اين‌نفرين وخشم رامی‌توان ريشه‌دار و عميق‌دانست ؟ هرگز،هرگز، بهر حال ما پيشنهادميكنيم كه همسرتان را عفوكنيدوبخانه‌تان باز ـ گرديد،اما اگر نوع شغل شما در آبادان بگونه‌ای درخشان و پراستفاده است ،چه مانعی داردكه مانندبسياری از مردان‌زمان ما هم شغلتان را در آبادان حفظ كنيدو هم خانه‌و خانواده‌تان رادر تهران . باميد تصميم قطعی شما برای آنكه گذشته ها رافراموش كنيد.

گروه مشورتی

برادر بی‌انصاف !

ماسه‌برادرهستيم‌ويك‌خواهر .ماساكن يكی ازشهر های شمال هستيم ومن سال‌دوم متوسطه می‌باشم . در شهر ما دختری‌هست كه خانواده‌اش بسيار محترم وسرشناس می‌باشند .اينطور شايع شده كه من و آندختر از آن همديگر هستيم . البته كسی از آينده خبرنداردامآنچه مسلم‌است عشقی‌است كه‌بين من‌و اووجود دارد . از طرف ديگربرادر بزرگمان كه‌ساكن‌تهران است‌و همانجا هم ازدواج كرده مرتبامادرم درس‌و مدرسه ... كوشش برای آنكه‌سال های دبيرستان را بدون هيچگونه وقفه‌ای پشت‌سربگذاريد .در باره آن عشق هم‌بايد بنويسم كه حتماوحتما بايد اول دبيرستان راتمام كنيدوبعد به عشق بينديشيد .

مشاور مسئله‌جوانان

بازنشسته عاشق !

...دوخواهر من كه بترتيب از من بزرگتر بودندشوهر كردندوبخانه‌بخت رفتند و من كه‌سومين خواهرهستم هنوز مانده‌امو در كنار پدرو مادر گرفتار رنج زندگی‌بی پايه و اساس آنها هستم .پدرمن كارمند بازنشسته‌ايست كه‌توانسته است ضمن استفاده از حقوق بازنشستگی ، در يك شركت خصوصی‌برای خود كاری پيدا كند اما افسوس كه آقا با داشتن هفت‌بچه قدو نيم قد تازه عاشق يك زن شوهر دار هم شده‌است .اين زن از دوستان ماست، اهل شيرازاست وهرسال تابستان به‌مشهد می‌آيد .اوآنچنان دل پدربيچاره مرا برده كه بی‌نوايپيرمرد جز او هيچكس و هيچ چيز رانمی‌بيند . جالب‌اينجاست كه‌اين‌زن تمام مدت تابستان را در خانه مامیگذراند.. هرروزبعدازظهر هم باپدرم بگردش و تفريح ميرودوتازه خيلی هم علنی بمادرم ميگويد كه‌پدرم را زياده از حد دوست داردوپدرم هم بهمانگونه در حضور همه ما بعشق‌خود نسبت باو اعتراف ميكند. خلاصه وضعيتی كه‌برای مايبش‌آمده است‌كه در نوع‌خود استثنائی وبی‌نظيراست .امامشنويداز مادرم، خيال ميكنيد اوآرام‌نشسته‌و ميسوزد ومی‌ـ سازد ؟ خير!.. مادرم هم برای آنكه‌انتقام گرفته‌باشد مرتبااز خانه‌بيرون ميرود ..او غالبا يا در مشهدبگردش و تفريح مي‌پردازد و بامسافرت ميرود و دراين ميان من‌و سه‌كودك آنها درخانه‌ای كه‌سرپرست‌ندارد زندگی بيهوده‌ای را ميگذرانيم ونميدانيم فرداچه خواهدشد ؟

م ـ مشهد

خانم عزيز ..

شما بايد ازخواهر ها وشوهر خواهرهايتان كمك بخواهيد . بايد با آنها صحبت كنيد ،البته‌اگر افراد روشنفكری‌باشند و مثلا بشود از وضعی كه پيش‌آمده باآنها حرف زد و خدا نكرده ضعف زندگی‌داخلی شما رابعنوان‌يك علت خواهرهايتان قرار ندهند . اما اگر صلاح نمی دانيد از خواهرتان كمك بخواهيد بايكی از افراد باتجربه كه مورد احترام‌پدرتان هست‌صحبت كنيد و برايش از وضعی كه‌پيش آمده است (خيلی روشن و صريح) بگوئيدو بخواهيد تا شما را كمك كند ، و بالاخره اگرچنين كسی را هم در اطراف خود سراغ نداريد ، باآن زن حرف بزنيد وسعی كنيد تا اورا متوجه بلائی كه بر سرتان آورده است نمائيد .

دوست عزيز ... اصولا چرا ننوشته‌ايد كه پدرتان دارای چه نوع‌خصوصيات‌اخلاقی است ... آيا مردی عصبانی است و يااينكه آرام و متين است . آيا اگر با خود اووارد صحبت شويد چه ميكنيد ؟ ... و حالا ما نميدانيم كه عملا ميشود با پدرتان در اين مورد صحبت كرد يانه ؟ ..

بهر حال در صورتی كه مطمئن‌هستيد كه فی‌المثل زندگی رابشما سخت‌ترنخواهد گرفت ، با خودش صحبت كنيد . اما اگر همه درها برويتان بسته بود آنوقت‌تازمزمان فداكاری شما فرا ميرسد . شما نوشته‌ايد كه در وضع موجود دختر بزرك خانواده هستيد ، در اينصورت بايد كمر همت‌ببنديد و بمانند يك مادر خوب از خواهر و برادران خود نگهداری كنيد و منتظر آينده باشيد، ما بشما قول ميدهيم كه‌زندگی و آينده‌انسان پاك طينت و خوش‌قلبی چون شما حتما قرين سعادت و نيكبختی خواهد بود .

گروه مشورتی

آيا من ديوانه‌ام ؟

جوانی هستم ۲۴ ساله .. تا كلاس ششم ابتدائی درس خوانده‌ام ، خدمت سربازی را باتمام رسانده‌ام ، امااز چند سال پيش مبتلا به بيماری روانی شدم.اين بيماری‌در خانواده ما ارثی است و همين امر سبب شده‌است تا اولا از ادامه تحصيل باز بمانم وهمچنين كسی بمن كاری مراجعه نكند و ثانيا در ميان مردم انگشت‌نما سازد و همين بيشتر مرا رنج ميدهد .

روزها ، ساعت ها در اطاقی تنها می‌ـ نشينم و باين ميانديشم كه چرا پدر من و پدر بزرك من اين چنين بجان خودافتادند.. خود را آلوده ساختند تا نسل آنها با اين وضع دردآلود دست بگريبان شود .

بهر حال از شما تقاضا دارم مرا كمك كنيد و بگوئيد چه كنم ؟ آيا در تهران بيمارستانی وجود دارد كه من در آن‌بستری شوم و آيا طبيبی را ميشناسيد كه مرامعالجه كند ؟

رشت ـ امضاء محفوظ

آقای محترم

بيقين شما ديوانه نيستيد ، اما اگر خود احساس ميكنيد كه دستخوش بعضی حالات روانی هستيد ،باز جای بسی خوشحالی است كه خود بدرد خود واقف ميباشيد و همين امر بشما كمك ميكند تا بهبود يابيد.

در مورد اينكه دكتر و يا بيمارستانی بشما معرفی‌كنيم ، جوابمان اينست كه اگر در تهران بوديد شايد امكان داشت دراين باره كوششمان به نتيجه‌ای برسد ، اما چون ساكن رشت‌هستيد ، نميتوانيم‌مسئوليت آمدن شما را به تهران قبول كنيم .

بهر حال دوست عزيز ، آنچه مسلم است اينست كه شما بزودی بهبود مي‌يابيد منتهی نبايد از مردم بهراسيد و گوشه‌نشينی اختيار كنيد . بميان مردم برويد و اين‌فكر را كه انگشت‌نما هستيد از مغز خود بيرون بياوريد . سعی كنيد با اعمال و رفتارتان‌بهمه ثابت كنيد كه اشتباه ميكنند ، اما هرگز اصرار نداشته باشيد كه با بحث مردم را متوجه اشتباهشان نمائيد ... نه ، بهترين راه طرز رفتار شماست ، همين و بس .

امير تشكر ميكند

ما در شماره ۱۴۹۴ مورخه ۹ر۹ر۴۹ سرگذشت مردی را چاپ كرديم كه ازشما خواننده عزيز چاره‌جوئی خواسته بود . پس از انتشار اين سرگذشت سيل نامه بود كه برای او سرازير شد و هركس بنوعی امير را راهنمايی كرد ، لكن‌اگر به«درصد» نامه‌ها و عقايد مراجعه‌ميكرديم آنچه بعنوان نتيجه حاصل ميشد همان جوابی بود كه گروه مشورتی هم به‌آن‌معتقد بود : «...امير بايد زندگی فعلی خودرا حفظ كند وهرگز به آن زن باز نگردد ... » ما ضمن اظهار تشكر از خوانندگان عزيزمان كه همواره مارا مورد لطف قرارداده‌اند . از جانب امير نيز كه از ما خواسته است تا صميمانه ـ ترين سپاس‌هايش را نثار خانمها وآقايانی كه‌باو نامه‌نوشته‌اند كنيم .اسامی‌فرستادگان پيامها را ذيلا چاپ ميكنيم و اگر باز هم نامه‌ای بدستمان رسيد در ليست نامه های رسيده مجددا اسامی عزيزشان را بنظر خوانندگان خواهيم رسانيد .

لطفا بقيه را در صفحه۷۰ مطالعه‌فرمائيد

پای در دل ۶ میهمان خانه...

خانه

باهمکاری :
گروه مشورتی



زیرنظر پورنك

لطفا بقیه را در صفحه
۵۵ مطالعه فرمائید

چرا میمیریم، چگونه میمیریم از کجا آمده‌ایم و

این هم مانند اسپریتیسم خواست خدابود که‌ازطرف‌من و بقلم قاصر من‌مطرح گردد وجنبشی‌بافکار مردم بدهد ...

جوانانی که‌بااسپریت آشناشده‌اند دلیل های کهنه‌و بی اساس شمارا قبول نمیکنند ... دلایلی میخواهند زنده و مناسب عصر پرتحرك حاضر ..

بسیار خرسندم مطالبی که در چند شماره اخیردرباره فلسفه و فلاسفه نوشتم ثابت شد بسیار سودمند و لازم و بجا بوده و خیلی بیش از انتظار و حتی بیش از تصور خودم موثر شده و مورد توجه قرار گرفته و باردیگر جنبش عمیق در فکر هموطنان عزیز ایجاد کرده است . مخصوصا در طبقه جوان چه دانشگاهی وچه‌خارج‌ازدانشگاه ها که حسرت داشتند چرا فلسفه نیاموخته‌اند و با آثار فلاسفه قدیم آشنا نشده‌اند .

خواندن این چند مقاله چشمشان را باز کردوحسرت را از دل ایشان بیرون راند و خیالشان را آسوده نمود .

[redacted]

این افراد معدود وانگشت شمار کسانی هستند که پای بیرق فلسفه سینه میزدند . آب و نان از دهانشان میافتاد اما اسم شیخ‌الرئیس و ملاصدرا نمیافتاد .برزمین و زمان مباهات داشتندو فخر میفروختند که بله . ماهم عبارات قلمبه ابن سینا را میفهمیم. ما هم اسفار خوانده‌ایم و مشاعر وعرشیه و فرشیه را توی مشت داریم .

این را هم عرض کنم همه فلسفه خوانده ها و حتی استادان فلسفه اینطور نیستند . یکی دو نفرشان که اهل انصاف بوده‌اند شنیدم نوشته های بنده را تایید کرده‌اند و گفته‌اند کدام یك از آنچه فرزانه‌نوشته دروغ یاغلط یا جعل وتحریف و خلاف واقع است . کلیه مطالبی که‌نوشته است عینا ازکتابهای معتبر فلسفه نقل شده و نام کتاب وشماره صفحه را هم نوشته است .

یکی از این استادان عالیقدر وقتی صحبت بمیان آمده گفته است مگر سئوالهای بهمنیار از ابن‌سینا را که نتوانست جواب بدهد خودتان در هدایه میبدی و کتاب های دیگر نخوانده‌اید و نمیخوانید .

چطور وقتی در آن کتابها میخوانید ناراحت نمی ـ شوید اما وقتی فرزانه آن مطالب را در مجله نقل کرده است این اندازه متاثر شده‌اید .

تکفیر ابن‌سینا را در «تهافت» غزالی و در «مجلی» وکتابهای دیگر زانو میزنید پیش استاد میخوانید وایرادی ندارید اما همان حرفها را وقتی فرزانه نقل میکند اینطور ناراحت میشوید . ابن‌سینا و ملاصدرا مگر معصوم بودند. مگر خود ملاصدرا در خیلی موارد ابن سینا را نکوبیده و اورا نادان و کند ذهن (بلید) ندانسته و نسبت بلادت باو نداده است .

استاد محترم که بخوش محضری و ظرافت بیان شهرت دارد افزوده است : من از اینکه فرزانه اینطور بامهارت و احاطه کامل نقاط ضعف فلسفه قدیم را نشان داده است لذت بردم و منتظرم ببینم با ملاصدرا چه خواهد کرد.

امیدوارم این مشت ومال باعث گردد ازحاشیه‌نویسی وتکرار مطالب گذشتگان دست بردارید واز این خمود و جمود و تقلید نجات یابید و شما هم مثل فرنگی هاتکانی بخودتان بدهید . اگر این امید من برآورده شود فرزانه بزرگترین خدمت را بفلسفه انجام داده است . . .»

این بود مطالبی که شنیدم استاد محترم اظهار کرده‌اند . حقیقت این است خودم میل نداشتم این‌موضوع را که یك واقعیت است وبه آن ایمان کامل دارم ابراز کنم . اما حالا که از طرف استاد عنوان‌شده است میگویم بخداسوگند معتقدم این‌هم‌عینا مثل«اسپریتیسم»خواست‌خدا بوداز طرف بنده ناچیز مطرح گرددو نهضتی درافکارایجاد کند که سر آغاز یك تحول اساسی باشد .

مگر تاکی میتوان نیم خورده‌دیگران را جوید. مگر تاکی باید تصور کرد هرچه علم و فلسفه است درمنظومه سبزواری انبار شده است .

مگر در همین حاجی سبزواری نبود وقتی درسبزوار عکاس ناصرالدین شاه از او عکس گرفت عکس را که دید متحیر ماند که عکس جوهر است یا عرض. ناراحت شد که عکس باهیچ یك از قواعد فلسفی مطابق نیست .

میگویم بروید با مکتبهای فلسفی فرنگی آشناشوید ومشاهده کنید آنهمه فیلسوف‌و آنهمه مکتب فلسفی دونفرشان و دو مکتبشان بهم شبیه نیست . هر کس حرف های تازه‌ای گفته است .

عرض میکنم بروید در بارهٔ متفکرین و فلاسفه‌دوره طلایی فلسفه پیش از ابن‌سینا مطالعه کنید و مشاهده‌کنید چه وضع بسیار درخشانی داشتند . چطور فکرشان سیال ومبتکر و توام باتحرك بود .

منظورم کسانی هستند از قبیل نظام ، ابوهذیل ، نوبختی ها ، ثابت بن‌قره، جاحظ ، هشام ، محمد زکریای رازی ، صالح‌بن قدوس که زردشتی بود و پس از دو مباحثه بسیار جالب با ابوهذیل اسلام پذیرفت و برخی دیگر .

بنده کاری‌با درست یاغلط بودن افکار آنهاندارم، مخصوصا که بعضی از آنها تاحدی بمذهب مانوی هم تمایل داشتند . نظر بنده متوجه جهش فکر و قدرت استدلال و احاطه علمی آنها است که متاسفانه دوران تابناك فلسفه در دنیای اسلام با مرگ آنها پیش از ابن‌سینا پایان یافت .

حالا باین نمونه ما توجه فرمایید .

امروز با وجود اینهمه دانشگاهها و کلاسهای تدریس زبان و اینهمه وسایل آسان در میان تمام فلسفه خواندن یا از استاد و شاگرد یك نفر را پیدا نمیکنید که زبان یونانی بداند . اما همین «نظام» در هزار و دویست سال قبل با فقدان وسایل بچند زبان آشنا بود که یکی از آنها یونانی و دیگری سریانی وسومی فارسی بود.

باز نمونه‌ای دیگر .

یکی از این استادان فلسفه که چند سال هم در دانشکده الهیات کتاب اسفار یا کتاب دیگری تدریس میکرد و در علوم قدیم از افراد مطلع بشمار میرود وبنده هم بایشان و صفات حمیده‌شان ارادت و علاقه دارم چند سال قبل که ملاصدرا تازه داشت مد روز میشد رساله‌ای در باره ملاصدرا و حرکت جوهری نوشت که در آن رساله بپیروی از بعضی فلاسفه قدیم نور ورنك و بوی و عطر را که مادی و جسمانی است در ردیف صوت و چیز های دیگر از مقوله کیفیات دانسته است .

ملاحظه فرمودید چه عرض کردم .

بو ونور و رنك و عطر را در نیمه قرن بیستم هنوز غیر مادی واز نوع اعراض میداند . در صورتیکه‌شاگردان مدرسه هم میدانند که عطر و بوی و نور ذرات ماده است که پخش میشود . از این گذشته بعضی از فلاسفه از صد ها سال متوجه این حقیقت شده بودند واز اینکه دربعضی کتب فلسفه این چیزها را غیر مادی واز نوع عرض‌میدانند تعجب داشتند که یکی از آنها ناصر خسرو بود .

اما همان «نظام» در آن زمان اولین کسی از افراد مشهور بفلسفه بود که میدانست که رنك و بوی و نور که جای خود دارد حتی طعم غذا هم مثلا شوری یاترشی مادی و جسمانی است و جوهر است نه عرض .

نظام این نظر را از «هشام بن‌حکم» فراگرفته بود و هشام هم شاگرد امام صادق علیه‌السلام بود واین حقایق علمی را از ایشان آموخته بود .

سمعانی مینویسد نظام از دوران جوانی برای اینکه دامنه علم خودرا توسعه دهد با ملتهای مختلف‌تماس داشت واز دانشمندان هرقوم دانش ایشان را فرا میگرفت . از جمله این اصل را که شخصی عادل قادر بر ظلم نیست از مجوسیان واین اصل راکه‌رنك و بو وطعم‌ازماده و جوهر است از هشام و فرقه او یاد گرفت و سایر مسایل را هم‌از هرجا امکان داشت .

هشام در اوایل کارش از طرفداران «جهم‌بن‌صفوان» بود که سلیقه و افکار خاصی داشت ودر خراسان برضد دولت اموی قیام کرد و کشته شد . اما «هشام» پس از آنکه‌بخدمت امام ششم شیعیان رسید از عقاید سابق خود چشم پوشید و شیعه خالص شد و با معتزله و همفکران سابق خودش شروع بمجادله علمی کرد .

دو سه عقیده باو نسبت داده شده است که‌یاجعلی و ساختگی است و دشمنانش جعل کرده‌اند یااینکه‌بعضی از آنها احتمالا عقیده قبلی او بوده است .

یکی از آنها در باره علم خدا است که حدس میزنم‌عقیده ابن‌سینا که قبلا اشاره کردم و نوشتم او را بخاطر آن عقیده هم تکفیر کردند و عبارت کتاب«مجلی» را نقل کردم از نظریه منسوب باو اقتباس شده باشد چون خیلی بهم نزدیك بلکه مشابه است .

سید مرتضی در کتاب پر ارزش «شافی» میگوید نسبت دادن این عقیده بشخص هشام عاری از حقیقت‌است و جعلی و ساختگی است . قلم در دست دشمن بی انصاف بوده است که از جعل کردن عبارات دروغ پرواندانشته است . . .»

یك روز جعفر برمکی بنظام گفت شنیده‌ام بر یك کتاب ارسطوئرد نوشته‌ای . فکر نمیکنم احاطه فلسفی تو به آن اندازه باشد که کتاب‌ارسطو را بفهمی. این‌گفتگو ظاهرا در اوایل آشنایی ایشان بوده که هنوز بمقام‌علمی طرف پی نبرده بوده است .

نظام خشمگین شد . همان کتاب ارسطو را (ترجمه عربی آن را) بدست جعفر برمکی داد وگفت میخواهی چه‌کنم . همه کتاب را از اول تاآخر بخوانم یا از آخر باول و وارونه .

جعفر یك‌فصل را نشان داد. نظام تمام متن کتاب‌را تاآخر آن فصل بدون آنکه یك کلمه بیافتد از حفظ خواند و قسمت بقسمت مطالب را با استدلال رد میکرد . .»

در آن زمان که کتاب و کاغذ کمیاب ودر حکم جواهرات گرانبها بود چنان افرادی بودند . امروز که‌حتی متن یونانی کتابهای ارسطو و افلاتون را در همین تهران هر کتاب چند تومان و بدون معطلی میتوان خریدبفرمایید آیا در میان همه استادان فلسفه یك نفر هست که فقط در این قسمت یعنی احاطه برکتب ارسطو نه از لحاظ زبان خارجی دانستن بااو همپایه باشد .

برای اینکه مشاهده فرمایید علم و فلسفه قبل از ابن‌سینا چه بود وافکار چه سیلان و تحرك و جهشی داشت واز زمان ابن‌سینا بچه‌حال زاری و چه جمودی افتاد فقط کافی است نگاهی کوتاه و سطحی بخاندان نوبختی بیاندازیم .

نوبختی ها که .خاندانشان بیش از دویست سال خاندان دانش و حکمت و فضیلت از جمله تخصص بی‌نظیر در علم نجوم بود شیعه خالص ثابت عقیده بودند . سومین نایب خاص امام دوازدهم نیز از آن خاندان بود. معذلك در بسیاری از عقاید با سایر شیعیان تباین نظر داشتند که آن اختلافات را شیخ مفید یکی یکی نقل کرده و همه‌جا هم بلافاصله بانوشتن عبارت رحمت خدا برایشان باد : و امثال آن از آن خاندان تجلیل کرده است .

اختلاف عقیده«نوبختی ها» ازسستی عقیده‌شان نبود . بلکه دلیل استواری اعتقادشان بود و دو نکته در آن‌وجود داشت .

یکی اینکه اختلافشان با سایر شیعیان در مسایل ضروری نبود که شخصی را از اسلام خارج کند. در عقاید غیرضروری بود .

دیگر اینکه هر فرد از آن خاندان میخواست‌مستقل از دیگران فکر کند . همه عقایدش ساخته خودش باشد

...م و بکجا میرویم..؟!

...م وچرا عمر جاودان نداریم؟!

از: ابوالقاسم فرزانه

اسرار مرگ، روح و زندگی

نه تقلیدی از این و آن .

جالبتر این است که « نوبختی‌ها» یعنی همه افراد آن خاندان عقیده واحد نداشتند و میان خودشان هم‌برسر بعضی مسایل اختلاف نظر وجود داشت .

● یادآوری

در این مقاله یکی دو عبارت: از نوع اعراض است: رابکار برده‌ام . بنده هم میدانم دراصطلاح علمی باید گفته شود : از مقوله عرض است : اما اینگونه مسامح های بنده عمدی است و منظورم آن است مطالب پیچیده علمی را تا آنجا که ممکن است ساده‌تر ادا کنم .

● ابن‌سینا باعث این جمود فکری شد

نمی گویم مسئولیت این رکود بر عهده ابن‌سینا است یا اینکه او عمدا می خواست چنین جمود فکری ایجاد گردد . اما عرض می کنم و این عرض بنده کاملا صحیح است که تالیفات ابن‌سینا باعث شد آن تحرک فکری سابق از میان برود .

پیش‌از ابن‌سینا بندرت ممکن بود یك کتاب فلسفی صد صفحه‌ای یا دویست صفحه‌ای تالیف شود . معمولا هر فصل از هر علم را در رساله‌ای جداگانه می نوشتند . هرکس نظریات خود را در رساله‌ای مستقل که معمولا کوچك بود می نوشت . گاهی کتاب های مفصل‌تر هم تدوین می گشت اما در زمینه فلسفه اکثر کتابها کوچك وفقط شامل یك موضوع بود . حتی هر قسمت از منطق کتابی جداگانه داشت .

ابن‌سینا همه را یك کاسه کرد و بهم ریخت . کتاب مبسوطی مانند «شفا» نوشت . اگرچه او هم‌رساله های کوچك متعدد دارد که هرکدام آنها بیش از چند برك نیست . اما آن رساله های کوچك گمنام ماند که هنوز هم کمتر کسی از خوانندگان فلسفه از آنها اطلاع کافی دارد .

تالیفات ابن‌سینا بطوری تلقی گردید که مجموعه کامل فلسفه است .عده‌ای مرعوب وعده‌ای مجذوب بلکه هم مرعوب و هم مجذوب ابن سینا شدند . مخصوصا که سبك نگارش او بطور کلی پیچیده و مغلق بود .

نتیجه این‌شد فهمیدن کتابهای ابن‌سینا بزرگترین هنر گردید و هرکس علاقه‌ای به فلسفه داشت میکوشید در فهمیدن مطالب کتاب های اوخصوصا شفا از عهده برآید . کم‌کم کار به اینجا رسید که فلسفه عبارت شد از فهمیدن کتاب های او و حاشیه نوشتن، حاشیه های پراکنده و جسته گریخته ، بر کتاب های او .

● شیخ طوس هم اینطور بود .اما..

شیخ طوس که تقریبا معاصر ابن‌سینا بوده و تالیفات متعدد او درفقه عینا همان وضع ابن‌سینا وتالیفات اورا در فلسفه‌پیدا کرد .

عظمت شیخ طوس در فقاهت و قدرت اجتهاد اوبطوری چشمگیر بود که پس از او تقریبا تایك قرن کسی‌درصدد اجتهاد مستقل نبود .

فتوای شیخ را حجت می دانستند ، همان رکودی که پس از ابن‌سینا در فلسفه پیدا شده بود در فقه هم بوجود آمد .

عظمت علمی شیخ طوس‌بطوری توجه را جلب کرد که هنوز هم پس از هزار سال مقام شامخ او باوجودآن همه مجتهدین بزرك متزلزل نشده است و نخواهد شد . هنوز هم تا امروز رسم است در کتاب های فقه استدلالی در هر مسئله‌ای اول فتوای شیخ طوس را از یکی ازکتاب های او نقل‌می کنند و بعد فتوای او مورد بحث‌واستدلال مفصل قرار می گیرد .

خوشبختانه رکود و جمود در فقه ادامه نیافت. دو نسل پس از شیخ طوس چند نفر ازفقهای عالیقدر که‌یکی از آنها نواده شیخ بود آن رکود را شکستند و باردیگر در صدد اجتهاد شخص برآمدند که تا امروز ادامه دارد و در فقه بر عکس فلسفه هر استادی در کلیه مسایل‌چه کوچك و چه مهم شخصا باید اجتهاد کند ومی کند . دلایل را مورد بررسی قرار می دهد . به این جهت‌است که فقه زنده و سیال و فعال مانده و فلسفه از همان‌زمان ابن‌سینا ، از هزار سال پیش ، مرده است.

نجات فلسفه از این رکود مرگبار فقط یك راه‌دارد وآن این است کتاب های ابن‌سینا و ملاصدرا رابصورت یکپارچه فعلی نادیده بگیرند و استادان فلسفه از اول شروع کنند .

امیدواریم این مطالب صریح که بنده از راه علاقه و دلسوزی نوشته‌ام موثر گرددو همان وضع نهضت و جنبش که یك قرن پس از شیخ طوس در فقه پدیدآمد در زمینه فلسفه شرق نیز ایجاد گردد .

فلسفه ، کاسه و بشقاب و دنده ماشین و چراغ علاءالدین نیست که روی شکل و درقالب واحد ساخته‌می شود . فلسفه یعنی تفکر آزاد . یعنی جنبش ذهن . یعنی خلاقیت و ابداع و ابتکار .

شرط اول موفقیت در این نهضت آن است که‌کلیه مطالبی را که ابن‌سینا و دیگران بنام فلسفه یونان نقل کرده‌اند خیلی‌صاف و کامل دوربریزید و نادیده‌بگیرید. چون این مقولات ارزش ندارد. همه بهم مخلوط شده است . باید مقدم بر هر چیز کلیه متون فلسفی یونان‌را که خوشبختانه موجود است ترجمه کنند. بعد به سراغ مکتب اسکندریه بروند . همینطور قدم بقدم در مرحله متون فلسفی را به زبان فارسی نقل کنند. آنگاه درصدد اجتهاد و ابداع و سنجش و ابتکاربر آینده .

بعبارت ساده‌تر بنای کهنه و پوسیده فلسفه قدیم‌را بکوبند و ویران سازند و برروی آن از نو کاخی معظم وباشکوه که با عصر حاضر و ترقیات غرب سازگارباشد بنا کنند .

● ما کجا و آنها کجا

تنها «نظام» نبود که چند زبان می دانست. بسیاری از متفکرین آن زمان بزبان‌یونانی که مهمترین‌زبان‌علمی وفلسفی آن روز بود و به‌زبان های دیگری از قبیل‌فارسی و سریانی وحتی‌عبری کم و بیش آشنا بودند .

در اینجا یك مقایسه کوچك و ساده بنظرتان می‌رسانیم که استادان فلسفه و مریدان ابن‌سینا وملاصدرا اندکی به خود آیند و اینقدر غرق غفلت نباشند .

همان « هشام» که از او نام بردم تالیفاتی داشته که امروز در دست نیست . اما «ابن‌ندیم» کتاب شناس‌نامدار اسم بعضی از آنها نقل کرده است . علاقمندان می‌توانند به کتاب معروف او بنام «فهرست» در صفحه۱۷۶ مراجعه فرمایند .

یك نگاه بنام تالیفات او به خوبی نشان می دهد چطور میان چندفرقه که عقایدشان خیلی بهم نزدیك‌است و او بر آنها رد نوشته است تفاوت می گذاشته و چه احاطه‌ای به جزئیات عقایدشان داشته است که درباره هریك از دهری ها، ثنوی ها، زندیق ها، معتقدان‌بطبیعت، مادی ها ، کتاب جداگانه نوشته‌است . آنهم در آن‌زمان.

اما امروز که متن اوستا با ترجمه فارسی دقیق‌آن و متن کتابهای زبان پهلوی باترجمه دقیق آنها موجود است یك‌استاد دانشکده معقول و منقول

در کتاب «البراهین» فخر رازی این دسته گل عجیب را به آب داده است . دسته گل درباره فرقه طبیعی .

این‌استاد محترم فلسفه در صفحه یازده جلداول کتاب مزبور در حاشیه صفحه توضیحاتی داده که فقط‌یکی رابرای نمونه نقل‌میکنم.

ایشان‌نوشته‌اند : جماعتی که مسمابطبیعیه‌اند و ایشان را بپارسی «منشی »نامند معتقدند که . . .»

این استاد فلسفه گمان کرده‌اند کلمه «منش » که‌بروزن‌روش وجهش تلفظ میشود به معنی طبیعت‌است. درصورتی که این کلمه در زبان پهلوی بصورت«منش » تلفظ میشودو به معنی‌فکروتصوروذهن واندیشه واینطور چیز هااست .این کلمه باکلمات«مانتال،منتال ،منتالینی، مانتالیته »فرانسه وانگلیسی ازیك‌رشته‌است.

درکارنامه اردشیر بابکان بزبان پهلوی میخوانیم که‌اردشیر با کنیزك موقعی که میخواهدفرار کندو مطلع شده‌است ستاره شناسان موفقیت اوراحتمی میدانند می‌گوید : اگرتی‌منش‌اپاك‌منه . .» تاآخر عبارت . یعنی اگرفکروانديشه‌تو با من‌یکی‌است بیافرار کنیم .

در همان کتاب دوسه‌جای دیگرودر کتابهای‌دیگر پهلوی کراراً این کلمه باین معنی بکار رفته‌است.امادر حاشیه به قلم استاد فلسفه ناگهان بمعنی طبیعت‌وعقیده طبیعیون ازکار در میاید که چه عرض کنم .

ازاینگونه خطا های لغت بگذریم . در همان‌کتاب «البراهین» که فقط چند دقیقه‌ای سرسری ورق‌زدم آنقدر غلط های فلسفی دیدم که فقط تیتر آنها دوصفحه‌راسیاه کرد.

اگر کتابهای ابن‌سینا ودراین‌اواخر هم اسفارو کتابهای دیگرملاصدر را اینطور تحرك فکر را از میان نبرده‌بودیك نفر که خودش را استاد فلسفه میداندچنین وضع‌تاثر-آوری هرگز نداشت.

● باشرح تجرید نمیتوان جنگید

حرف آخر را بگویم .

در دنیای امروز که‌آشفتگی فکری‌و عوامل دیگر عقاید مردم را درسراسردنیاسست کرده‌و روز بروزسست می کند مردم خصوصا نسل‌جوان بیش از هر عصر و زمان‌دیگر باستحکام عقایدو راهنمایی‌فکری نیازمندند.زیر بار هر دلیلی وهرحرفی هم نمیروند . دلیلی میخواهند که باتحصیلاتشان و طرز تفکرشان تناسب‌داشته باشد .

صریحا عرض میکنم . جوانی که در مدرسه با علم زیست‌شناسی‌وباعقاید ومکتب داروین وباخیلی حرفها از مکتب های دیگرآشناشده است‌روی فطرت‌بشری میخواهد بفهمدوراه را از چاه تمیز دهد. خیلی بیش ازجوانان ومردمسی سال وچهل‌سال وحتی بیست‌سال پیش تشنه فهمیدن‌است . روزبروز هم این تشنگی‌اوشدیدتر میشود.

این‌جوان دربرابر دلایل کتاب«البراهین» که‌بر از تناقض است‌محال است تسلیم شود . محال‌است برای‌دلایل کتاب‌تجریدخواجه-نصیرطوسی ارزش قائل گردد.

نمیگویم کتاب‌تجرید وکتابهای‌قدیمی‌دیگرذاتاارزش ندارد . عرض میکنم آن کتابها در زمان خودش عالی‌ترین سندبوده.به‌منزله اسب تندروشتر جمازه بوده که سریعترین وسیله آن زمان هابشمار میرفته‌است .

مردم امروز اتومبیل که‌جای خود دارد هواپیما می-خواهند . برای مسافرتهای طولانی حتی‌سرعت اتومبیل راکافی نمیدانند . حاضر نیستندآب رادرکوزه یزدی بریزند تاسردشود . یخچال میخواهند . نه‌فقط میخواهند بلکه به آن نیاز مبرم حیاتی‌دارند .

کتاب‌تجرید وامثال آن نظیر شترجمازه استوکوزه یزدی‌واسب‌تندرو ، بدرد امروز نمیخورد . کسی برای خریداری‌اینگونه چیز هاپولش را بهدر نمیدهد.

جوانی‌یافردی مسن‌تر از جوان که باخواندن مقالات‌بنده از جسد منالی اطلاع کامل داردودر جلسات ارتباط‌ارواح اعمال و فعالیت های ارواح را به چشم‌خود دیده‌است اگربرای او از جسمانی بودن روح

لطفا بقیه را در صفحه ۵۰ مطالعه فرمائید

عجیب‌ترین وتکان دهنده ترین ده سال اخیر کشورهای مختلف





سرنوشت دردناک دختری

پیش از آن که رپورتاژ این هفته را بخوانید، بهتر است به دو عکسی که در کنار هم چاپ کرده‌ایم ، دقیق شوید. صاحب هر دو عکس یك نفر است . دختری بنام «سندراسیواسنل» ...

عکس سمت چپ به سال ۱۹۶۳ برداشته شده ، یعنی زمانی که «سندرا» ۱۸ سال داشت و دبیرستان را تازه تمام کرده بود . در آن زمان، او جلوه‌یی از زیبایی بود ، با چشمانی درخشنده ، نگاهی جوان ، لبخندی‌دلنشین و برورویی خواستنی .

عکس سمت راست مربوط به شش سال بعد است، یعنی دسامبر ۱۹۶۹ ، وقتی که «سندرا» ۲۴ سال داشت. این عکس توسط عکاسان پلیس برداشته شد ، هنگامی که «سندرا» توسط پلیس «دیترویت» به اتهام کشیدن‌چك بلامحل، دستگیر شده بود .

در عکس دوم ، چشمان «سندرا» گویی درخشندگیش را از دست داده است . دیگر نه‌در نگاه او ونه برلبهایش نشانی ازشور جوانی نمی توان یافت . حتی اگر این لبها هم بخنده گشوده شود ، باز خالی و پوچ خواهد نمود... در واقع، عکس دوم تصویری از تلخی ها است . نمایشگر روزگاران پراز رنج و دردی که بر «سندرا» گذشته است . . .و بیچاره «سندرا». اما نه تنها «سندرا» چراکه قربانیانی چون او فراوانند . فریب،همه جا در لباسهای گوناگون ، بر سر راه دختران جوان کمین کرده استو قربانی می خواهد .

داستان زندگی «سندراسنل» شاید درس بزرك و آموزنده‌یی ، برای دخترانی باشد که برای خودنمائی‌شتاب دارند . نیز شاید تخم هراس را در دل تمام دختران و مادرانی که دختران جوان دارند ، بکارد ودرس عبرتی باشد .

. . .و پایان زندگی «سندرا » تلخ بود براستی تلخ وناگوار . دفتر سرنوشت او ، بسته شد اما نه‌بسادگی:

سر، بازوان و ساق پا های «سندرا» ـ در بسته های پلاستیکی جداگانه ـ توسط پلیس کشف شد و تا به امروز ، جستجوی باقیمانده‌ی جسد «سندرا» بی نتیجه‌مانده است .

وقتی ماجرای «سندرا» با عکسهای گوناگون اوبچاپ رسید ، سرتاسر ناحیه‌ی «لینکلن پارك» تکان خورد ، چرا که دختر بیچاره ـ مقتوله‌ی فریب خورده ـزادگاهش آن ناحیه بود .

شاید بسیاری از دوستان و همدرسان قدیمی«سندرا» به یاد داشته باشند زمانی را که تاپایان دوره‌ی دبیرستان چیزی باقی نمانده بود . هرکسی برای آینده‌ی خود نقشه‌یی در سر داشت . بیشتر دختر ها وارد دانشگاه شدند و به تحصیل ادامه دادند . گروهی نیز عروسی کردند ، در حالی که «سندرا» داشت از دست می رفت . ذره ذره آب می شد و می‌چکید .

...شاید بعضی از مردان جوان«لینکلن‌پارك»یادشان باشد که با «سندرا» به مجلس رقص و یا سینما رفته‌اند. دو باره به عکس اول نگاه کنید . خوب نگاه کنید . براستی «سندرا» دختری نبوده که بزودی بتوان‌فراموشش کرد .

«سندرا» دختر خوش قلبی بود، این را بسیاری از اهالی «لینکلن پارك» گفتند . . .مادرش نیز بعد ها به روزنامه نگاران گفت :

ـ بیچاره «سندرا» . . بیچاره دخترم .او هرگز امکان نداشت که کلیسا رفتن در روز های یکشنبه را کنار بگذارد .

مادر دختر هم چنین گفت :

ـ او خیلی خونگرم و دوست داشتی بود. همه در این‌جا اورا دوست می داشتند .

اما همه‌ی اینها با پایان گرفتن دوره‌ی دبیرستان پایان گرفت . . .و سرگذشت تلخ و بدفرجام «سندرا » نیز از همین جا آغاز شد . از لحظه‌یی که او چمدانهایش را بست تا خانواده را ترك گوید و به شهری بزرك‌برود.. دختر جوان می خواست سرپای خود بایستد .

مادر «سندرا» گفت : «دخترم می‌خواست‌در دیترویت زندگی مناسبی برای خود بسازد .»

● سندرا ،دختری درسراشیب بدنامی !

«سندرا» چمدانهایش را بست و به سوی «دیترویت» راه افتاد . در آن جا برای خود آپارتمانی اجاره کرد و به عنوان سکرتری، مشغول بکار شد. او گاه‌به‌گاه برای خانواده‌ی خود نامه می نوشت اما هیچکس براستی ودرستی نمی‌دانست که «سندرا» در «دیترویت» چه می کند دوستانش گیانند واز چه قماشند گرچه‌از این نکته‌آگاهی داشتند که دختر جوان پیاپی تغییر شکل میدهد.

.. . .وکم‌کم نامه های «سندرا» قطع شد! دختر جوان چه چیز برای نوشتن داشت . از چه‌چیز ها درنامه‌ی خود بنویسد ؟ از متلی که درآن با یك مرد اتاقی‌مشترك داشت؟ مردی که گاه و بیگاه اورا تا پای مرگ کتك می زد . یا از این حقیقت تلخ بنویسد که شبها در کوچه پس کوچه‌ها می ایستد ، سیگار می کشد و لبخنداغواگر اماپوچی را بر لب می آورد تا یك مرد رهگذر رابفریبد؟

«سندرا» بکام مردابی فرو کشیده می شد . آن‌قدر آهسته وآرام که کسی نتواند صدای فرو رفتن اورا در گندابه بشنود . نه «سندرا» دیگر آن «سندرا» نبود . حتی اگر نامزد دوران تحصیل هم اورا میدید . امکان نداشت که بشناسدش !

نگرانی واقعی خانواده «سندرا» هنگامی خود نمود که او برای جشن زاد روز مادرش به«لینکلن پارك» نیامد. بله، او دیگر نامه نمی‌نوشت اما ممکن نبود روز تولد مادر را فراموش کند ودستکم نامه‌یی بهمین مناسبت ننویسد. این نگرانی در فوریه ۱۹۷۰ شکل گرفت .

از همه‌اینها گذشته ، آیا «سندرا» نمی‌توانست تماس تلفونی بگیرد ؟ مسلما می‌توانست . پس چه‌بلایی برسر دختر جوان آمده بود ؟

● بسته سبزرنك !

گفت‌وگوی خانوادگی پیرامون این نکته ، بر نگرانی ها افزود. صحبت به میان‌آمد که با پلیس‌تماس گرفته شود. ولی به‌پلیس چه می‌توانستند بگویند .آنها تنها می‌دانستند که دخترشان ۲۴ سال دارد ، از شش سال پیش در «دیترویت» زندگی میکند و گاه‌بگاه به خانه می‌آید . حالا اوبرای روز تولد مادرش به خانه نیامده . خوب، پلیس چه‌می‌توانست بکند ؟آیا پلیس می‌توانست تمام شهر را زیرو زبر سازد ، دختری را بیابد و به‌او بگوید که با خانواده‌اش تماس بگیرد ؟از این گذشته ، پلیس چگونه می‌توانست «سندرا» را در آن‌شهر بزرك بیابد . خانواده‌ی دختر جوان که‌نمی ـ دانستند اودر کجا زندگی میکند و نشانیش چیست یا لااقل این‌که درکجا زندگی میکند .

چهارروز از ماه «مارس» ۱۹۷۰ گذشته بود که «سندرا» پیدا شد .

در «دیترویت» هوا سرد بود و برف‌سبکی نیزمی‌ـ بارید. کمی از ساعت پنج بعداز ظهر می‌گذشت و دو پسربچه ۱۲ و ۱۴ ساله باشتاب به‌سوی خانه‌شان می‌ـ رفتند .

پسرها در کناره‌ی مزرعه‌یی واقع در جنوب شرقی شهر، راه می‌رفتند در حالی که با رودخانه‌یی که به دریاچه «اری» می‌ریخت فاصله‌ی کمی‌داشتند . آنها وقتی متوجه مقداری بسته پلاستیکی بزرك و سبز رنك



جنایات جهان

ترین دختری که از خانه گریخت!

بروی زمین شدند ، ایستادند .

برای پنهان ساختن و دوراز نظر گذاشتن بسته ها، هیچ تلاشی نشده بود. انگار بسته ها راعمدا درجایی گذاشته بودند که توجه رهگذران رابه‌خود جلب کند.

● بچه‌ها ترسیدند !

پسرك ۱۲ ساله بعدا به‌پلیس گفت که چندین‌روز پیش هم، آن بسته ها رادیده ولی دست به‌آنها نزده است . اما آن‌روز ، کنجکاوی دو پسر جوان درهم‌آمیخت . هردو بطرف بسته های پلاستیکی سبز رنك رفتندو در آنها را گشودند . تا دوپسر جوان در اولین بسته‌را باز کردند بی‌اختیار کنار رفتندو فریاد کشیدند. آنان وحشتزده و دوان‌دوان به‌سوی کوچه‌ی «جفرسان شرقی» کوبیدند

بادسردی از طرف رودخانه تازیانه میزد و برف را برچهره دوپسر می‌کوبید . آنها لحظه‌یی بر جای ماندند تا تصمیمی بگیرند . نمیدانستند چه باید بکنند. رسیدن یك اتومبیل پلیس ، آنان را ازبلاتکلیفی‌بیرون آورد. بله ، بهترین راه این بود که ماجرا رابا‌پلیس‌در میان می‌گذاشتند .آنها پلیس را خبر کردند. دومامور پلیس باشنیدن ماجرا،بدنبال پسران‌خردسال راه‌افتادند. ماموران گمان نمی‌کردند که آن دوپسر بچه راست می‌گویند . اما چند ثانیه بعد بادیدن آنچه که درون بسته پلاستیکی بود ، یکی از ماموران شتابزده به‌طرف اتومبیل گشتی پلیس بازگشت . می‌بایستی فورا خبر یك جنایت رابدهد . یك جنایت نه !یك قصابی !

● جستجو !

چند دقیقه بعد ، اتومبیلهای پلیس ، سروان «جان‌وام» و کارآگاه «چستر» رابه‌محل‌رساند . درمحل، چهار کیسه‌ی پلاستیکی سبز رنك دیده میشد ، ازنوع کیسه‌هایی که در سوپر مارکتها وجود دارد و اشیاء خریداری شده را درون آنها می‌گذارند. اما این‌بار ، ازبسته های پلاستیکی‌بطرز تکان دهنده‌یی استفاده‌شده بود. از درون بسته های پلاستیکی ،سر ،بازوان وساق پاهای یك‌زن بدست آمد . هنوز کورسویی از نور روز باقی بود. کارآگاهان جستجو کردند تاشاید باقیمانده‌ی جسد رابیابندولی ازآن کاوش پردامنه نتیجه‌یی‌نگرفتند. اثری ازباقیمانده‌ی جسد نبود، هوا که تاریك شد ، ماموران دست از جستجو نکشیدند و باچراغ قوه بکار خود ادامه دادند . دراین فاصله ، تکه‌تکه های یافت شده جسد را به مرکز فرستادند تا آزمایش شود .

در مرکز پلیس ،یکی‌از کارآگاهان گفت :

ـ ماموران هنوز در جستجوی باقی مانده‌ی جسد هستند. احتمال دارد که باقیمانده جسدرا درون‌رودخانه انداخته باشند.

یکی دیگر از کارآگاهان گفت :

ـ گمان نمی‌کنم بتوانیم مدرك باردیابی بیابیم ، چون یکی از دوپسری که بسته ها راپیدا کردند ،می‌گفت ، چند روزی است که بسته ها رادر آن‌جا دیده .

کارآگاه «ریکارد» اظهار داشت :

ـ اولین کاری که‌باید بکنیم ، این است که‌هویت جسدرا روشن‌سازیم . من به‌اثر انگشتان جسد احتیاج دارم. هرچه زودتر از جسد انگشت‌نگاری کنید و نتیجه را برای من بفرستید .

● مقتول شناخته شد !

همان شب ، نتیجه آزمایش های گوناگون روی قربانی، گزارش‌شد :او زنی‌بود درسنین بیست سالگی... ازوضع‌قوزك پاهایش چنین برمی‌آمد که اوائل هفته ، بقتل رسیده است. بازوان وساق‌پاهای اورا بادقت بریده بودند. درست مثل‌آن‌که جنایتکار یا جنایتکاران از گیوتین سودبرده بودند . یك زخم‌عمیق در زیر چانه، این احتمال‌رابه‌وجود می‌آورد که‌قربانی‌براثر یك‌ضربه‌ی سنگین کشته شده است .

بسته های پلاستیکی را به‌آزمایشگاه‌جنایی تحویل دادندو آزمایش دقیق روی آنها آغازشد. درهمان‌احوال، کارآگاهان خودرا غرق در مطالعه‌ی پرونده های‌مربوط به‌گمشدگان ساختند . درست دراین موقع ، یکی از افسران بخش انگشت‌نگاری آمد که :

ـ مابالاخره هویت قربانی را تشخیص دادیم .

اوسپس پرونده‌یی رابه‌دست کارآگاه «ریکارد» داد. پرونده‌یی که‌ازآن «سندرا سیواسنل» بود .پرونده نشان میداد که او فقط یك‌بار بازداشت شده است ، آن‌هم به‌جرم صدور چك بدون محل ...

بنابر پرونده ، قربانی نزدیك به ۲۵ سال‌داشت ودر یك هتل مرکزشهر «دیترویت» می‌زیست .

به‌سرعت نسخه‌هایی ازعکس «سندرا» بچاپ رسید، آنگاه کارآگاهان به‌هتل رفتند . هتلی که درحاشیه‌ی یکی از خیابان شلوغ ویراز بارو کافه قرار داشت .

● هم‌اتاقی سندرا کجارفته بود ؟

متصدی هتل ،بادیدن عکس ،«سندرا»را شناخت . او گفت :

ـ «سندراسیوانسل» ...اودراتاق ۹۱٤ بسر میبرد ولی دوهفته‌یی‌است که‌به اینجا نیامده.

یکی‌از کارآگاهان پرسید :

ـ مطمئن هستی ؟

ـ کاملا مطمئن هستم . «سندرا» بایکدختر دیگر در این اتاق بسر میبرد ولی‌ما آن دختر را به علت آن‌که «سندرا» اجاره‌را نپرداخته بود ، بیرون کردیم .

کارآگاه پرسید :

ـ این دختر ... هم اتاقی «سندرا» کیست ؟ منشی‌هتل، شانه‌هایش‌را بالا انداخت و گفت :

ـ من نمیدانم !...من‌درباره‌ی مسافران هتل چیزی نمی‌دانم !

ـ آیا درآن اتاق ، کسی دیگر هم با «سندرا» زندگی می‌کرد ؟

منشی هتل ـ اندیشناك ـ خاموش ماندو کارگاه‌افزود:

ـ بهتراست حقیقت‌را بگویی وگرنه دردردسرخواهی افتاد .

منشی هتل سرانجام به حرف درآمد :

ـ آه...بله ... یك مرد جوان هم بود . هرسه آنها دراتاق ۹۱٤ می‌خوابیدند ولی از موقعی که‌خانم « اسنل» از اینجا رفته ، او هم به هتل نیامده است .

ـ آن‌مرد کیست ؟

منشی‌دوباره شانه بالا انداخت :

ـ من‌نام مهمانان هتل‌را نمی دانم . من فقط‌میدانم که اتاق به‌نام چه کسی ثبت‌شده که گفتم «سندراسیوانسل»!

یکی‌از کارآگاهان ، سیگاری آتش‌زد :

ـ مابابد بدانیم مرد هم‌اتاقی «سندرا» کیست چون دختر بیچاره‌را به قتل رسانده‌اند .

چشمهای منشی هتل گشاد شد :

ـ بقتل رسانده‌اند ؟ آقا ، اگر کمکی از دست‌من ساخته‌باشد ، حتما کمك‌خواهم کرد .ولی من اصلا نمی‌دانم که‌مهمانان اتاقداران هتل نامشان چیست .اما آن دخترك که با«سندرا» هم‌اتاقی بود ،فکر می کنم در همین اطراف پیدایش کنید .او تاوقتی «سندرا»ومرد جوان رفتند اینجابود . گفتم که ... هفته‌ی پیش‌اورا بیرون کردیم‌چون نتوانست اجاره‌را بپردازد واز «سندرا» نیز خبری نبود .

ـ این‌دختر چه‌شکلی‌دارد ؟

ـ کوچك‌اندام وریزنقش است باموهای کوتاه وقهوه‌یی رنك . امکان دارد او بتواند به شما کمك کند .

یکی‌از کارگاهان سئوال کرد :

ـ درباره‌ی آن جوان ،چه‌اطلاعی می‌توانی به ما بدهی ؟

منشی هتل توضیح داد که آن مرد ،جوانی‌بلند قامت

لطفا بقیه را در صفحه ۵۸ مطالعه فرمائید

محمّد فروغ جاودانه

از: ابوالقاسم فرزانه

یك زن یهودی بافرو افکندن تخته سنگی یك مسلمان را کشت‌و فریاد زد: این‌منم کشنده مسلمانان که‌همه رانابود خواهم ساخت

– بیاد داشته باش که «قریظه» هم‌پیمان ماهستند واز تو چشم یاری دارند واینکه پیمان پیشین را پاس داری . ازاین گذشته پیامبر خداتورابرای آن بداوری برگزیده که میدانست هم‌پیمان «قریظه» هستی . از آن روی‌نام تورا برای داوری بزبان آورد که بدوستان‌دیرین خودت نیکی کنی .

آنها پیاپی از این سخنان میگفتند اما «سعد» لب فروبسته بود و چیزی نمیگفت . تااینکه به‌لشکرگاه مسلمانان نزدیك شدند و اصرار همراهان وی ازاندازه گذشت‌درآن هنگام بودکه «سعد» سکوت خودرا شکست وبابانك رسای خود گفت :

– مراسعدبن معاذ میگویند . من کاری نمیکنم‌که زبان نکوهش مسلمانان برمن دراز شود . من میدانم‌این یهودیان اگر پیامبر خدا باگماشتن نگهبانان در مدینه پیشدستی نکرده بود چه برسر زن و فرزندان ماآورده بودند ...

کسانی که همراه «سعد» بودند دانستند کاریهودیان بسیار سخت است . دانستند داوری بریهودیان بسیار سنگین خواهد بود ومرك‌برسرشان پروبال گشوده است. سرراه بدوستان خودشان از خاندان «نجار» برخوردند و گفتند بیگمان امروز یافرداواپسین روز زندگی‌جنگاوران «قریظه» خواهد بود و «سعد» سخت‌ترین کیفر رادرباره آنان مقرر خواهد داشت.

پیامبر ، چون «سعد» از راه رسید بکسانی که در پیرامونش بودند گفت : بسوی بزرك خودتان برخیزید واورا استقبال کنید .

مهاجران پنداشتند فرمان پیامبر که «سعد» را پیشواز کنید ویژه انصار بوده است . اما انصار گفتند فرمان برای‌همگی ما است از مهاجر و انصار .

هرچه بود احترام فرمان پیامبر را همگی کسانی‌که در آنجا بودند چه مهاجروچه انصار برخاستند وباستقبال «سعد» شتافتند که نزدیك میشد .

سعد ، چون پیاده شد و نشست بوی گفتند اینك هم‌پیامبر خداوهم یهودیان «قریظه»تورابداوری‌برگزیده‌اند که سرنوشت یهودیان چه‌باشد .

نمایندگان یهودیان وکسانی از خاندان «اوسی» که بااو همراه آمده بودند و درپی نجات یهودیان‌بودند درکنار «سعد» در یك سوی نشسته بودند و پیامبر باچند تن از مهاجران درسوی دیگر .

سعد ، به‌آن سمت که مردان خاندان «اوس» نشسته بودند روی کرد و گفت :

– شما باخدا عهد میکنید هر حکمی که دادم وهر رای که اظهار کردم بدون تغییر بپذیرید ؟

– آری . آری . از رای تو سربرنخواهیم تافت .

چه آنکه تورا بداوری برگزیده‌ایم .

سعد ، به‌آن سمت که پیامبر نشسته بود روی کرد و بدون اینکه روی درروی پیامبر کند یانام پیامبر را برزبان آورد گفت :

– کسانی‌که این سمت نشسته‌اند چه میگویند ؟

پیامبر ، گفت :

– آری ، مانیز داوری تورا می‌پذیریم .

سعد ، گفت :

– رای من‌این است که مردان بالغ «قریظه»بدون استثناء کشته شوند . زنان و فرزندشان باسیری گرفته شوند . همه دارایی ایشان ویژه مسلمانان باشدو پیامبر هرگونه که صلاح بداند آن را تقسیم کند .

پیامبر ، گفت :

– داوری تو همان بود که رضای خدادرآن است. گویی این رای را از آسمان به‌توالهام کرده‌اند .

داوری «سعد» قاطع بود . هم مسلمانان وهم‌یهودیان تعهد کرده بودند هرچه او رای بدهد و حکم کنداجراء کنند . با اینهمه نمایندگان یهودیان و کسانی که از آنان حمایت میکردند هنوز امیدی ضعیف داشتند .امید اینکه برخی از مسلمانان را که نزد پیامبر ارج بیشتری دارند بشفاعت‌کردن برانگیزند .

این‌بود که‌یهودیان گفتند ، ما اگر در جنك‌خندق باشما همکاری نکردیم از آن روی بود که در جنك «احد» خواستار شدیم درکنار شما نبرد کنیم اماپیامبر اجازت نداد . ما باقریش پیمان نبسته‌ایم و قصد حمله برشمارا نداشتیم .

قضارا درآندم «نعیم فرزند مسعود» که داستانش را در پیش دیدیم ازراه رسید وگواهی دادکه خودش‌پیام های همکاری یهودیان باقریش را میبرده و می‌آورده است .

سعدبن معاذ ، که آماده بازگشت بمدینه بودچون از گفتگوها آگاه شد گفت :

– نیازی بگواهی دادن «نعیم» نبود ، چه‌گواهی از من بهتر . خودم از یهودیان شنیدم که به‌پیامبر دشنام میدادند و پیمان مابا خودشان را از ارزش افتاده می‌دانستند و میگفتند بزودی باهمدستی قریش وچادرنشینان کیش اسلام رابرخواهند انداخت .

یهودیان پیش‌از آنکه «سعدبن‌معاذ» حکم خود را اعلام‌کند همان هنگام که داوری را پذیرفتند چون جنك راپایان یافته میدانستند در دژها را گشودند و از فراز باروها فرود آمدند .

یکی‌دو روزپیش ازآنکه یهودیان تسلیم شوند زنی یهودی‌بنام «بنانه» که شوهرش را بسیار دوست میداشت ازوی پرسید بگمان تو پایان کارما چه خواهد شد .

شوهرش پاسخ‌داد : چنین دانسته‌ام که چاره‌ای‌جز تسلیم نداریم وچون بدام نیرنك وفریب «حی‌بن اخطب» افتادیم و پیمان شکستیم بکیفر کاری که کردیم مردان‌ما را میکشند و زنان رااسیر میکنند .

بنانه ، بگریه افتاد وگفت : چنین مگوی که من بدون توزندگی نمیتوانم و نمیخواهم بیتو یکدم زنده‌بمانم.

شوهرش گفت :

–مسلمانان زنان را نمی‌کشند مگر اینکه مسلمانی را، مسلمانی بیگناه را، کشته باشد . اگر آنچه میگوئی راست است واز دل تو برخاسته است یگانه راه این است که دست‌کم یك مسلمان رابکشی تاتورا بقصاص خون او بکشند و پس‌از من زنده نمانی .

مسلمانان برای اینکه در تیررس یهودیان‌نباشند درزمین بازو گسترده‌ای لشکرگاه ساخته بودند . کسانی که نگهبانی یاکاری دیگر نداشتند در خیمه های کوچك یاسایه‌بانهایی که پدید آورده بودند بسر میبردند که از گرمای سوزان‌بگریزند .

پس‌از آنکه جنك پایان یافت و یهودیان در دژها را گشودند مسلمانان بدرون دژها نرفتند امابرخی از ایشان برای گریز ازسوزش آفتاب بسایه دیوار دژ هاپناه بردند تادمی از گرمی هوا بیاسایند .

یکی‌از ایشان «خلادفرزند سوید» بود که باچندتن از مسلمانان بسایه دیوار دژ«زبیربن‌باتا» پناه برده بودکه دژی‌بود استوار با دیوار های بلند .

نام« زبیر» که‌از مهاجران سرشناس و خویشاوند پیامبر بودوسرانجام درجنك جمل کشته شد مانند«حسین» تلفظ میشود. اما نام این یهودی رابابد بروزن «دبیر» و دلیل خواند .

شوهر «بنانه» که باهمسرش در دژ «زبیربن‌باتا» بود چون دید چند تن‌از مسلمانان پشت بدیوار دژ داده‌اندبنزد همسرش شتافت و گفت :

–اینك مسلمانان بدیوار دژ تکیه داده‌اند اگر براستی خواهان آن هستی پس از من زنده نمانی فرصتی نیکو بدست تو افتاده است. میتوانی سنگی از فراز بام بسرایشان بیافکنی .

بنانه ، که براستی‌شوهرش رادیوانه‌وار دوست می‌داشت ودر عشق او بیقرار بود بیدرنك برفراز بام دژرفت وتخته‌سنگی بزرك‌رافرو انداخت که‌برسر «خلادبن‌سوید» افتاد ودردم وی‌را کشت .

بنانه ، آنگاه از فراز بام فریاد زد :

– این منم‌که یك تن ازشما راکشتم . من بنانه‌ام. بنانه‌کشنده دلیر مسلمانان. میخواستم همه کسانی را که بدیوار تکیه داده بودند هلاك سازم اما افسوس که جز یك‌تن ازشما کشته نشد سوگند میخورم تاروزی که زنده‌ام هرجا دستم برسد از کشتن مسلمانان ، ازمردان وزنان ، خردو کلان دریغ نورزم :

این بانك و فریاد «بنانه» برای آن بود که او را بشناسند ونام اورا بدانند . ازاین گذشته بدانند که‌نباید وی‌را زنده بگذارند. چون نگران‌بود مبادا وی رابقصاص «خلاد» نکشند درباره آینده و دیگر مسلمانان تهدید میکرد .

سرسختی وبیباکی یهودیان و خونسردی‌و بی‌پروایی آنان در برابر مرك براستی حیرت‌انگیز بود. نمونه‌های شگفت‌و خیره‌سرانه‌ای از آن بیباکی رابزودی خواهیم‌دید که کمتر مانند آن‌دیده شده است . آنهم اززن جوان و مرد سالخورده .

خلاد ،را بفرمان پیامبردر زمینی در کنار دژ«قریظه» آنجاکه پس‌ازآن گورستان آن‌کوی گشت بخاك‌سپردند. چون برخی‌از مسلمانان پیشنهاد کردند بهتر است جنازه اورا بمدینه ببرند که در کنار دیگر مسلمانان و در گورستان مسلمانان دفن شود پیامبر گفت : از این پس اینجا نیز گورستان مسلمانان خواهد بود. چون یهودیان ازاینجا ریشه‌کن شدند واین کوی نیز مانند کویهای دیگر مدینه سرزمینی است اسلامی وویژه مسلمانان . ازاین گذشته «خلاد» در شمار شهیدان راه خدا است .

پیش‌از «خلاد» نیزمردی از مسلمانان در لشکراسلام ازجهان رفته بود ووی را بفرمان پیامبر همانجا بخاك سپرده بودند .

خلاد ، هنگام مرك مردی بود سالخورده . وی از پیشگامان در اسلام واز خاندان «خزرج» بوده دو پسرش «سائب وابراهیم» نیزدر جنك قریظه با او همراه‌بودند. گذشته از خودش وپسرانش نوادگان وی نیز از اصحاب پیامبر بودند .

درپیش دیدیم پیامبر گفته است مدینه حرم من‌است ومانند مکه محترم است (ازاین روی است همواره مکه‌و مدینه را بنام «حرمین» شریفین میخوانند یعنی دو حرم محترم) و هرکس مردم مدینه را بترساندو آزار دهدلعنت خداو فرشتگان و پیامبر و مسلمانان براوباد ...»

این‌حدیث را افراد متعددی از پیامبر شنیده و نقل کرده‌اند که خلاد و فرزندانش از جمله ایشان هستند .

● یهودیان را بمدینه بردند

یهودیان چون پذیرفتند «سعدبن‌معاذ» در باره‌ایشان داوری کند پیامبر فرمان داد همگی یهودیان اززن‌و مرد از دژها بیرون روندو «محمدبن مسلمه» دژهای «قریظه» رابنام مسلمانان دردست خود گیرد .

یهودیان که‌از دژهابیرون رفتند زنان راازمردان جدا کردند . زنان را بسرپرستی «عبدالله فرزندشالوم» که از روحانیون یهود بود واسلام پذیرفته بود سپردند . از این گذشته بوی فرمان داده شد بدرون دژها برود مبادا کسی‌از یهودیان در دژها پنهان شده باشد . نگهبانی مردان نیز برعهده «محمدبن‌مسلمه» واگذار گردید .

زنان‌رااز آنجا بمدینه بردندودر چندخانه نگاهداری کردند. شماره زنان و کودکان انبوه بود .

مردان یهودی رادست بستندو برای آنکه روحیه مسلمانان تقویت گردد و منافقان بیش‌از پیش سرافکنده وناامید شوند یهودیان را بادست‌های بسته‌از کوچه های مدینه گذراندند ودر چند خانه جدا از زنان جای دادند.

یك انگیزه دیگر این‌بود که جاسوسان قریش شکست و اسارت یهودیان را بنگرند و قریش بدانند سنگر و پشتیبانی نیرومند را که در مدینه داشتند از دست داده‌اند.

پیامبر ، میدانست زنان یهودی هرچه زر و جواهر داشته با خود برده‌اند و در جامه‌شان پنهان ساخته‌اند با

لطفا بقیه را در صفحه ۶۲ مطالعه فرمائید

در گوشه و کنار شهر

از: نوشیروان کیهانی‌زاده

دبیر سرویس اخبار روزنامه اطلاعات

زهرچشم مادر شوهر !



بانو «ه» ۷۰ ساله جمعه این هفته یك جشن تولد رابه این سبب که زن پسرش در جریان جشن در حضور مردم باغمزه و عشوه آواز خوانده بود برهم زد.

بانو «ه» گفت که به این علت صدایم را بلند کردم که زن پسرم ضمن خواندن آواز، مانند بعضی از خوانندگان فرنگی اطوار در می آورد و عشوه گری می کرد . پسرم مسافرت است و زنش حق نداشت این کار را بکند . من با برهم زدن جشن ، و پائین کشیدن زن پسرم از پشت میکروفن خواستم آن چنان زهر چشمی از او بگیرم که دیگر به فکر عشوه گری نیفتد .

آبگوشت چه عیبی دارد ؟

هفته گذشته در یك نیمه شب ، زنی فریاد کشان از خانه‌اش که در کوی نارمك واقعشده است بیرون دوید . او دچار حالتی شبیه جنون شده بود، همسایگان که بر اثر سر وصدای این زن بیدار شده بودند ، وی را آرام کردند و طبیبی بر بالینش حاضر ساختند .

او به طبیب گفت :

۷سال پیش موقعی که ۱۵ ساله بودم بااستادکار برادرم که همسرش را با داشتن ٤ فرزند طلاق گفته بود،ازدواج کردم.

ظرف ۷ سال‌دارای ٤فرزند شدم واینك از ۸بچه که٤نفر آنها را شوهرم از همسر اول خود دارد بایدنگهداری کنم. این بچه‌ها مخصوصا ٤ فرزند شوهرم که به وسیله‌مادرشان تحریك می شوند روزگارمرا سیاه کرده‌اند . آنها احتیاج به چند مربی و پرستار دارند. امشب خواب بودم که تلفن زنك زد. زن سابق شوهرم بود . او به من پرخاش کرد که چرا به بچه‌هایش «آبگوشت» می دهم . گفتم: مگر «آبگوشت » چه عیبی دارد ؟ گفت: اگر عیبی‌ندارد چرا خودت نمی خوری وفقط به بچه های من می دهی ؟! او دیگر به من اجازه نداد که حرف بزنم، پست سر هم ناسزا می‌گفت و مرا متهم می کرد که من میخواهم با امساك در دادن غذا، بچه‌های اورا کودن بار بیاورم و به این وسیله آتش انتقام خودم را خاموش کنم. حرف های این زن آن چنان در من تاثیربخشید که‌دیگرنفهمیدم چه کردم .

بازگشت به زندگی سابق !

مادر ودختری که‌سال گذشته با یك پدر و پسر ازدواج کرده‌اند اینك تصمیم دارند از آنها جدا شوند .

مادر که ٤٥ ساله است می گفت :

سال گذشته مردی از من که ٤ سال قبل شوهرم فوت کرده‌است واز اویك دختر۱۹ ساله‌داشتم‌خواستگاری کرد. چون دخترم دیپلمه شده بود ودیگر تحصیل نمی ـ کرد این در خواست را پذیرفتم و با این مرد، که ٥٠ساله بود و همسرش را از دست داده بود ازدواج کردم. پس از این ازدواج ، پسر این مرد که جوانی ۲۰ ساله است از دخترم خواستگاری کرد. با وجود اینکه می دانستم او همسر شایسته‌ای برای‌دخترم‌نمی شود ، معذلك‌درخواستش را پذیرفتم ، زیرا نمیخواستم که اطراف دخترم جنجال شود .

قبل از انجام این ازدواج، یك روزبه ناپسری‌ام گفتم: دخترم خواستگاران متعددی دارد ومن با قبول اعتراض های بستگان پدرش تصمیم گرفته‌ام وی را به تو بدهم ، و تقاضا کردم که‌طوری رفتار نکند که مورد شماتت قرار بگیرم . در این مورد به من قول شرف داد.

باتکیه به این قول، دخترم را به او دادم،اما نه تنها به‌عهد خود وفا نکرد، بلکه تنها فکری که ندارد احساس مسئولیت در قبال همسرش است.او خودرا مردی «بی‌تعهد» می پندارد و باهر دختر و یا زنی که مایل باشد دوست می‌شود و رفت وآمد می کند . واین امر دختر مرا از زندگی بیزار کرده است . او حاضر نیست همسرش را حتی به سینما ببرد ، حال آنکه هر شب با یك زن یادختر نه‌تنها به سینما می رود ، بلکه شام صرف می کند و به گردش می پردازد . دیشب که خودم دخترم را به‌سینما برده‌بودم ، دامادم را در آنجا با دختری دیدم، نتوانست فرار کند و وقتی به او اعتراض کردیم با نهایت وقاحت گفت : دختر تورا دوست ندارم و باکسی که مورد علاقه من نیست نمی توانم به گردش بروم . و این حرف دخترم را به قدری ناراحت کرد که تصمیم به جدا شدن گرفت وبا وجود اینکه به شوهر جدید خود بی علاقه نیستم تصمیم گرفته‌ام من هم طلاق بگیرم و با دخترم به زندگی سابق خود بازگشت کنیم .

حسادت وناراحتی خواهران !



از میان اختلافات بین خواهر ها پرونده دو اختلاف را خلاصه می کنیم :

* رقیه‌بیست ساله‌خواهرش را که در کیف او یك نامه عاشقانه ماشین شده گذارده بود تا برادرش اورا در خانه زندانی کند کتك زد .

«رقیه» گفته است : برخلاف میل برادرم وسنت خانوادگی خود تصمیم گرفته‌ام در خارج از خانه کار کنم . پس از مدتی دوندگی برای خود شغلی پیدا کردم ، ولی مورد حسادت خواهرم سکینه قرار گرفته‌واوبرای اینکه‌مدرکی به‌دست برادرم بدهد تا مرا «خانه نشین» کند ، در کیفم یك نامه عاشقانه ماشین‌شده گذارد و جریان رابه برادرم خبر داد و او نامه را از کیف من خارج ساخت ، ولی قبل از آنکه گزندی‌به من‌برساند متوجه شدم که «سکینه» نامه را در کیف من که چند روز بود سرکار می‌رفتم گذارده است. نه‌تنها توطئه او را نزد برادرم فاش کردم ، بلکه به او کتك مفصلی هم‌زدم .

* دوشیزه «ج» مری سر خواهرش را به این سبب که خودرا جای او معرفی کرده و با استفاده از تشابه « لحن صدا» بانامزد او به راز ونیاز پرداخته بود آتش زد .

دوشیزه«ج» گفت:خواهرم چندبارگوشی تلفن‌رابرداشت وخود راجای من معرفی کرد و بانامزدم صحبت کرد و هر بار بااو قرار سینما و کافه قنادی را گذارد ومرا نزد او «بدقول» کرد ، به طوریکه نامزدم به من اخطار کرد که اگر باردیگربه اوبدقولی کنم ودر خیابان حیرانش‌سازم نامزدی خود را با من برهم خواهد زد . به او گفتم که قولی نداده‌ام که خلف‌وعده کرده باشم . ماجرا را برایم تعریف کرد. نسبت به‌خواهرم سوء ظن‌پیدا کردم. ازنامزدم خواستم که‌باز هم‌تلفن بزند. ساعت تلفن را معین کردیم من در کیوسك تلفن درکنار نامزدم ایستاده بودم کـه خواهرم گوشی را برداشت‌و مشغول راز و نیاز بااو شد . کیوسك تلفن تامنزل ما فاصله‌ای ندارد ، لذا باعجله خودرا به خانه رساندم . هنوز خواهرم با نامزدم صحبت‌می‌ـ کرد که از فرط ناراحتی با فندك موهایش را آتش زدم. او بقدری مسحور راز و نیاز عاشقانه شده بود که متوجه آتش گرفتن موهایش نشد و همه موهایش سوخت .

مجازات دختری که آرایش کرده‌بود

مردی با پرتاب یك‌بشقاب، پیشانی دختر ۱۷ ساله‌اش را شکست .

پدر این دختر که او را به بیمارستان‌آورده بود گفت: برادرم از من خواسته بود که دخترم را در تابستان امسال که‌مدارس تعطیل‌است نزد او به شمیران بفرستم . امروز که برای دیدن برادرم به شمیران رفته بودم مشاهده کردم که‌دخترم آرایش کرده وخودرا بصورت یك زن درآورده است.به او اعتراض کردم. گفت: اینجا همه‌دختر ها صورت خودرا آرایش‌می‌ـ کنند من هم کردم! اوقاتم از این جواب تلخ شد و بشقابی را که روی میز بود برداشتم به سویش پرتاب کردم که پیشانیش شکـاف برداشت .

غصه یك پسر هیپی!



یك پسر ۱۸ساله‌ای به اسم « حسین» که پدرش دستو داده بود موو سرش را به حال عادی درآورد ، خود را مسموم کرد ودر بیمارستان «مسمومین تهران» بستری‌شد.

این حادثه در دومین هفته شهریور روی داد .

یکی از بستگان حسین به کارکنان بیمارستان مسمومین گفت :

پدر حسین به مسافرت رفته بود و «حسین» بااستفاده از فرصتی که بدست آورده بود برای اینکه «هیپی» شود موی سرش را اصلاح نکرد به طوری که موقعیکه پدرش به تهران بازگشت او شبیه یك دختر شده بود .

همینکه چشم پدر حسین به پسرش افتاد، دستورداد که موی سرش را کوتاه کند. حسین دستورپدر راگردن نهاد موی سرش را به تیغ سلمانی سپرد . اما پس ازآنکه موهایش را تراشید نتوانست حالت جدید سرش را تحمل کند و خود را مسموم کرد!

وقتی که شراب خانگی باشد !



شراب خانگی ۱۱ نفر را مسموم کرد .

ماجرا از این قرار بود که ده نفر از دوستان و همکلاسیهای «حسن» بخاطر قبول شدنش در یك کنکور فرعی اورا مجبور کردند که در خانه‌اش ضیافتی بدهد .

«حسن» درپی فرصت مناسبی بود تا ضیافت را برپا کند که متوجه شد والدینش تصمیم به مسافرت‌به‌مشهد گرفته‌اند حسن پس از خروج والدینش از طهـران ، دوستان خود را به خانه دعوت کرد. مقداری غذای سرد ، میوه و سالاد تهیه کرد. موقعیکه او برای خرید «هندوانه» از خانه خارج شده بود، یکی از دوستانش به زیر زمین خانه آنها رفت ودر آنجا خمره کوچکی پراز شراب پیدا کرد آنرا باکمك مدعوین دیگراز زیرزمین بیرون آورد. در همین موقع حسن به خانه بازگشت . مدعوین وقتی از ماجرای شراب باخبر شدند به سوی خمره هجوم بردند و تلاش حسن برای جلوگیری از این هجوم به جائی‌نرسید. حسن به دوستانش می گفت :

این شراب خانگی را پدرم سالها قبل در «ده» تهیه کرده وبه خانه آورده‌است تاکهنه شود، آنرا نخورید ، اما حریف آنها نشد .

بچه ها بدون توجه به تقاضای التماس آمیز حسن، خمره کوچك را در کاسه ولیوان وهرچه به‌دستشان‌رسید خالی کردند و مشغول نوشیدن شدند . حسن نیز برای آنکه از قافله عقب نماند به‌جمع «شراب خورها» پیوست. این وضع تا آخرین جرعه «شراب » ادامه یافت. بچه ها که در نوشیدن شراب خانگی با هم مسابقه گذارده‌بودند حساب از دستشان خارج شد و همه، به اصطلاح « کله‌پا» شدند . تنها یکی از آنها موفق شد خودرا به خارج از خانه برساند . او هم در پیاده‌رو خیابان افتاد ، ولی همین‌امر سبب نجات بقیه شد ، به این ترتیب که‌اورا به‌بیمارستان منتقل کردند، در آنجا پس از رفع «سکر» ماجرا راتعریف کردو بقیه «شراب خورها»را که‌نیمه جان‌بودندبه‌بیمارستان منتقل کردند واز مرگ حتمی نجاتشان دادند .

علت مسموم شدن این عده افراط در صرف مشروب الکلی تشخیص داده شده است .



فرار بسوی مغرب!

ماجراهائی که نمیتوان فراموش کرد

این ماجراها همزمان با مجله WEEK END چاپ انگلستان در اطلاعات منتشر میشود

تاکنون هزاران نفر کوشیده‌اند تا ازبرلین شرقی، راهی به‌برلین‌غربی‌پیدا کنند. ازمیان این انبوه عده‌ای موفق شده‌اند و بسیاری دیگر نیز با شکست روبرو گردیده‌اند .برای فرار از برلین شرقی هرکس بحیله‌ای‌متوسل شده است وحالا دیگرهمه‌افراد پلیس‌مرزی، باانواع حقه‌ها آشنا شده‌اند... اما هرگز هیچیک از آنهـا تصـور حیله‌ای را که «هربرت دیتمن» به‌آن متوسل شد نمی‌کردند .

اگر «هربرت دیتمن» حتی فکر اینرا کرده بود که در کاری که میخواهد انجام دهد امکان شکست برایش وجود داردهرگز حاضر نمیشد قدمی برای نجات عزیزانش بردارد .

از روزیکه «هربرت» موضوع فرار زن و فرزندانش را پیش کشید ، دوستان و همکارانش اورا مسخره کردند و هرکس به نوعی سعی کردتااورا از عملی که‌میخواست انجام دهد باز دارد .

هربرت مرد ۲۹ ساله‌ای‌بود که بـراستی عاشق خانواده‌اش بود وحالا که نزدیک به ۳سال دور از آنها زندگی میکرد بیش از هروقت شعله‌های سرکش این عشق را در درون خود احساس مینمود .

همسر او «اریکا» زنی بود ۳۳ ساله و دخترانش ژاکلین ٤ ساله و کارولا ۳ ساله هم وضعیتی بهتر از او نداشتند. آنان هم‌در اشتیاق دیدار پدر میسوختند. ماجرا ازاین قرار بودکه‌بعداز تقسیم‌آلمان، سکنه‌منطقه‌ای که تحت اشغال روسها قرار میگرفت طبعا ناچار باقامت در گوشه‌ای از خاك خود،اما تحت سلطه بیگانه بودند و بهرحال ناگزیر بقبول شرایط تازه. هربرت واریکا هم دوتن از اینگونه افراد بودند که‌در آرزوی‌پیوستن بهوطنان خود سخت درتلاش بودند... آنها بعد از چند دیدار عاشق یکدیگر شدند وبعد از مدتی ازدواج کردند. نخستین کودك‌آنها ژاکلین بزندگیشان گرمی بخشید و پس‌ازاو کارولا جمع آنها را صمیمانه‌تر کرد تا اینکه یک روز هربرت برایش‌گفت که میخواهد به برلین غربی بگریزد و بسرعت نقشه خود را عملی نمود. وقتی هربرت برلین شرقی را مخفیانه ترك کرد کارولا فقط سه الی چهار ماه از سنش میگذشت .

● هربرت سه سال، شب وروز نقشه فرار همسر و دخترانش را به‌برلین‌غربی کشیدتا اینکه بالاخره طرح نهائی خودرا آماده‌کرد.

این طرح عجیب و شگفت‌انگیز بود .... او اندیشید که چگونه می‌تواند از نـوع تجسس‌پلیس مرزآگاهی یابد وبرخودلرزید وقتی بیاد تجربیات مرزبانان روس افتاد که درکنار دروازه برلین باانواع‌تجربیات عبورو مرور رامورد دقت و موشکافی قرارمیدهند.

«هربرت» حالا باید شروع میکرد، و باز هم لازم بود که بادوست صمیمی ویار وفادار خود «کلاوس لیبینسکی» که عضوادارهٔپلیس برلین شرقی بود دراین‌باره صحبت کند .

کلاوس وقتی از نقشه او آگاه شد فقط در یک کلمه پاسخ او را داد: «دیوانه !...» اما هربرت کسی نبودکه منصرف شود وباید بهدف میرسید .

● براساس نقشه‌ای که هربرت طرح کرده بود آنها می‌بایست یک اتومبیل میخریدند... یک اتومبیل که‌بتوان درحدفاصل بین سطح زیرین آن وسطح کف آن تونلی تعبیه نمود. این تونل در حقیقت مخفی‌گاه همسر و فرزندان هربرت میشد تاآنها را دور ازچشم ماموران مرزی از برلین شرقی‌به برلین‌غربی برساند. بزودی این اتومبیل هم که یک‌هیلمن کهنه بود بدست آمد و هربرت دست بکار ساختن تونل مورد نظر در محل تعیین شده بود .

در همین اوقات اریکا نیز پیغـامی از شوهرش دریافت کرد که طی آن باو تذکر داده شده بود که در چه تاریخی وچه‌ساعتی آماده فرار شود و همچنین باو یادآوری گرده بود که باید بوسیله قرص خواب‌آور «ژاکلین و کارولا» را موقتا بخوابی عمیـق وادارد‌تابچه‌ها تحت تاثیر شرایط نامساعد گریه وزاری را سر ندهند واحیانا صدای آنها بگوش مرزبانان نرسد .

هربرت آماده حرکت شد. او در حالیکه آرامش طبیعی و عجیبی را در درون خود احساس میکرد بدیوار برلین شرقی رسید. اوراق خود را که حاکی از دلیل اقامت و تبعیت او از آلمان غربی بود به مرزبانان نشان داد وگفت که برای یک گردش‌کوتاه به‌برلین میرود. ماموربن نگاهی بدقت‌بچهره او انداختند وبعد اجازه دادند که از مرز بگذرد. هربرت وارد برلین شد و درجاده اتوبانی که در پیش ، اشت بسرعت حرکت کرد، اما در همین موقع چشمش باتومبیل پلیسی افتاد که چراغ قرمز و چرخان آن برسقفش حالت تعقیب بخود گرفته بـود. هربرت‌یکلحظه تصور کرد که‌کاراحمقانه‌ای ازاو سرزده است وحالا باید منتظر اقـدام خشونت‌آمیز پلیس باشد. هربرت در کنار جاده توقف کرد... اتومبیل پلیس روبروی او توقف کرد و هربرت دوست خـــود «لیبینسکی» را پشت رل دید .

دوست باوفا خطاب بـــه هربرت گفت: «... خیلی باید احمق باشی که فکر کنی من ترا دراین راه تنها رها میکردم» و آنگاه هردو اتومبیل باهم راه افتادند ویس ازمدت کوتاهی هربرت همسرش را دربرابر خـود دید. آندو به‌آغوش هم فرو رفتند... آنگاه هربرت گفت تا ژاکلین و کارولا را بدرون تونل جادهند، اما یکباره اریکا دریافت که برای او جائی وجود ندارد، هربرت گفت: عزیزم متاسفم که باید ترا جا بگذاریم امـا بزودی باز میگردم و تراهم می‌برم. اریکـا اشگ میریخت زیرا نمیدانست کـــه چـه خواهد شد. آیا هربرت قادر خواهد بودبار دیگر بعنوان گردش در برلین اورا همباخود ببرد یااینکه برای‌همیشه باید علاوه‌بردوری شوهرش تحمل‌جدائی کودکانش راهمداشته باشد.

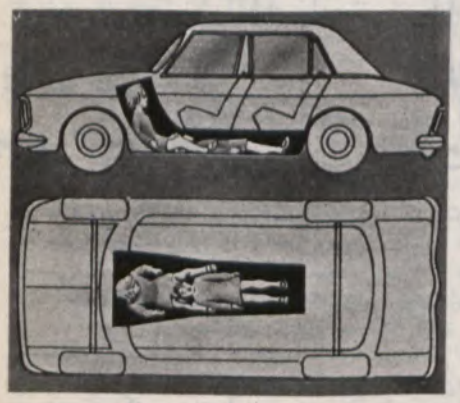
هربرت بار دیگر خطاب بهمسرش گفت: «... بتو قول میدهم که ۲٤ ساعته‌بازگردم.» اریکا اشکهایش را پاك کرد و بشوهرش‌که بچه‌ها را درآغوش هم جامیداد خیره شد و آنگاه که روی آنها پوشانده شد اریک فریاد زد: «.... حرکت کن ... ممکن است زود بیدار شوند و ترا بدردسر بیاندازنه...»

هربرت حرکت کرد... بازهم بسوی‌دیوار برلین اما او اینبار از شرق بسوی غرب می رفت. در محل بازرسی،هربرت ترمز کرد ، مرزبان خشن روسی جلو آمد... ودرهمین موقع هربرت صدای ضعیف گریه یکی از کودکانش را شنید... هربرت برای آنکه‌این صدا را پوشانده باشد، پایش را روی گاز فشرد... موتور اتومبیل بشدت شروع بکار کردن نمود و صدای زیاد آن سبب شد که ناله ضعیفی که از تونل زیر اتومبیل بیرون میرسید از بین برود. حالا کارول و ژاکلین هردو بیدار شده بودند ووحشت‌زده می ـ گریستند اما هربرت با زیاد کردن گاز نمی گذاشت صدای آنها بگوش ماموربن برسد. مرزبان روسی که از صدای ناهنجار پروانه اتومبیل خسته شده بود گفت: «.... ایـن اتومبیل چرا اینهمه صدا می‌کند؟» هربرت جواب داد: «... موتور آن دچار اختلال شده است...» مامور که اندکی مشکوك شده بود گفت: «.... از اتومبیل پائین بیا میخواهم درون ماشین راهم بازرسی‌کنم...» هربرت هنوز دستور مرزبان را اطاعت‌نکرده بود که مرزبان افزود :

ـ اتومبیل را خاموش کن .

هربرت از اتومبیل خارج شد در حالی‌که

لطفا بقیه‌را در صفحه ٦١ مطالعه فرمائید



دراین دوتصویر ، اتومبیلی که هربرت‌درون آن‌موفق به‌فرار شد دیده می شود ..حالت قرار گرفتن شخص درون اتومبیل کاملامشخص شده





سیتی زِن

اولین سازنده ساعتهای زنانه
اتوماتیک دو تقویمی در جهان

Quality at Realistic Prices
CITIZEN

روزی دردناک در آشویتس

بلوای عجیبی بود ... انسانها ،در هم میلولیدند وکسی به‌کسی نبود. نان ، آب وغذا راچگونه بایدبدست آورد ... ازهمه مهمتر، برای‌خواب جائی نبود .. وبالاپوشی که با آن ازشر سرما بتوان گریخت .. و در همان شب نخست بود که بسیاری از اسیران ازسوز سرماچون چوب خشك شدند ...

با خودم فکر می کردم وقتی که کارشان تمام بشود من می توانم شماره ها را از روی بازویم بشویم و پاك کنم . حتی بمغزم خطور نمی کرد که این علامات ابدی خواهند بود . این برنامه چند دقیقه بیشتر طول نکشید و وقتی یکی از دختر ها مشغول کوبیدن خال روی بازوی مادرم بود ازاو پرسیده بود که آیا مارا مستقیما از خانه به آنجا آورده‌اند ؟ خانه ؟

ما مدتها بود که معنی این کلمه را فراموش کرده بودیم . او متعجب بود که چطور اجازه داده‌اند مادرم وارد این اردوگاه بشود ، زیرا معمولا افراد مسن و بچه ها را از دیگران جدا می کردند . بعد با انگشت از پنجره به بیرون اشاره کرد و گفت :

– پیر ها و بچه ها جایشان آنجا است .

من پرسیدم :

– آنجا کجا است ؟

جواب داد :

– بزودی خواهی فهمید !

و بعد ما فهمیدیم که شهر مولد این دختر هم مثل شهر ما چندان از آن ناحیه دور نیست . او ضمن اینکه بما قول مساعدت می داد گفت :

– سعی می کنم برای نجات مادرت هرکاری از دستم بربیاید انجام بدهم . هیچکدام از دختر های اینجا مادر ندارند .فکر کردم اقبال بما رو کرده است ، کسی پیدا شده بود که بما کمك و مساعدت کند . اسم او «ته‌آ» بود . اما پس از آن چگونه و درکجا می‌توانستم او را ببینم ، معلوم نبود .

آفتاب همه‌جا پخش شده بود ، تصور کردم که صدای موسیقی بگوشم میرسد . اینجا و موسیقی ؟ آیا خواب می دیدم و یا پاك دیوانه شده بودم؟ نه این صدا حقیقت داشت . دسته‌ای مشغول نواختن موسیقی بودند. بوضوح می توانستم صدای طبلی را که خیلی بلند بود بشنوم . عجیب بود ، همه ما به بیرون نگاه کردیم ، ستون هائی از زنان بودند که برای کار اجباری‌ازاردوگاه پای خود را هماهنك برزمین می کوفتند ، در ضمن صدای فرمانی نیز بگوشم می رسید : «چپ ، دو ، سه ، چهار . چپ ، دو ، سه ، چهار.»

اینها زنانی بودند که برای کار اجباری از اردوگاه خارج می شدند .

بما گفتند که ما را به بند «آ» خواهند برد تا تحت قرنطینه باشیم . ضمنا ما فهمیدیم که به «بلوك» ۲۰ تعلق خواهیم داشت .

«بلوك» عبارت از دخمه های عجیبی بود که شب ها بایستی در آنها بخوابیم . وقتی از «سونا» بیرون آمدیم تمام منظره اردوگاه در دیدگاهمان قرار گرفت .

در امتداد بند «آ»خیابانی‌بود که‌بنام خیابان قرنطینه معروف شده بود . در هرطرف این خیابان «بلوك» هائی وجود داشت ، این بلوك ها از سنك های بزرك ساخته شده بود و هریك دارای دو در کوچك بود . برای وارد شدن به آنها انسان بایستی بگلو لای اطراف بلوك ، که تا مچ پا میرسید فرو رود و این گل همیشه به کفش چوبی ما می چسبید .

در آستانه بلوك با زنی که شرارت و بدکاری‌از چشمانش می بارید مواجه شدیم ، بنظر می رسید که او از نظر غذا و لباس درمضیقه نمی باشد .

صدای او خیلی ناهنجار بود ، کاملا آشکار بود که او ارباب این بلوك است . هر بلوکی دارای یك بلوك‌دار بود که بلوك را وسیله همکاران زیردستش که بنام کمك بلوك‌دار نامیده می شدند ، اداره می کرد .

این کمك ها بیشتر از دختران «اسلاو» بودند که در بدو شروع کار این اردوگاه به آنجا منتقل شده و درواقع اردوگاه را بادست خویش ساخته بودند .

در شروع کار تعداد آنها بالغ برهزاران نفر بود ولی نقط تعداد محدودی از آنها توانسته بودند تا آن وقت دوام بیاورند . این بازماندگان، بهترین مشاغل اردوگاه را دراختیار داشتند . آنها مستقیما دربرابر مقامات آلمانی مسئول بودند . در حقیقت تمام این‌منطقه وسیله خود زندانیان اداره می شد و آلمانی ها از نزدیك با ما تماسی نداشتند .

متصدی کل اردوگاه یك زن آلمانی بود که بجرم سیاسی زندانی شده بود . او هشت سال از عمرش را در زندان های مختلف سپری ساخته بود . او را زن شایسته‌ای می شناختند . ضمنا همه از او بشدت حساب می بردند و وقتی سرو کله‌اش پیدا می شد هرکسی در جستجوی پناهگاهی می گشت تا خود را پنهان سازد . او نیز بنوبه خود همکارانی داشت که تحت نظر او انجام وظیفه میکردند . مواجه شدن با اینها خطرناك بود ،زیرا شلاق های بلندی همراه داشتند که حتی دور از چشم آلمانی ها با آنها بدن زنان دیگر را شیار می زدند .

بلوك‌دار رویش را بطرف ما برگردانید ، درحالی که دست هایش را روی کپلش می گذاشت فریاد کرد:

– پس تازه واردینی که بمن تحویل داده‌اند شما هستید . همه بروید به «وایس» !

این اولین خوش‌آمد او بود .«وایس» ؟ گیج شده بودم . آیا در این اردوگاه زمین چمن وجود داشت ؟ زیرا معنی ظاهری «وایس» همان چمن بود ، ولی چمن آنها زمین آغشته بگل ولائی بود که در پشت بلوك قرار داشت . بما گفتند که بایستی اوقات روز را درآن‌محوطه بگذرانیم و فقط شبها حق داریم وارد بلوك شویم . چند ساعتی از بامداد گذشته بود ولی هنوز از غذا خبری نبود، کم‌کم زمانی که در طی آن مانه چیزی خورده و نه آبی آشامیده بودیم به بیست‌وچهار ساعت می رسید .

باران بشدت می بارید و بزودی تمام ما سراپا خیس شدیم . باوجود این همه روی زمین پر از گل و لای‌نشسته بودیم .

من باطراف نگریستم . پشت بلوك های دیگر نیز زنانی که پیش از ما وارد اینجا شده بودند ، گرد کرده بودند . و بزودی چند نفر از بین آنها بطرف ما آمدند . یکی از آنها بمن گفت :

– تو تازه وارد هستی ؟ دلت می خواهد یك‌روسری بخری؟

دختری که در مقابل من ایستاده بود اهل فرانسه بود و تکه پارچه‌ای را بطرف من دراز کرده بود. من فقط می توانستم بوسیله آن تکه پارچه سر تراشیده خودرا بپوشانم . پرسیدم :

– درازای آن چه‌می‌خواهی؟

– دوسیم نان و یا یك سیم شکر .

من باو گفتم که هنوز جیره‌ای بما نداده‌اند ، واز او خواهش کردم بمن بگوید که روسری را از کجابدست آورده است . جواب داد :

– البته من خودم آن را فراهم کردم .

من بعد ها فهمیدم که «فراهم کردم» مهمترین وبا ارزشترین لغتی است که در دائرةالمعارف «آشویتس» وجود دارد . این لغت معانی «دزدیدن» «خریدن» «تعویض کردن» «پیدا کردن» را در برداشت.

اولین درسی که آموختم این بود که در آنجا هر چیزی می توانست بجای پول مورد استفاده واقع شود ، حتی آب. این را من خیلی زود فهمیدم . ظاهرا اگرانسان کمی خطر را بر خود هموار می کرد می توانست صاحب خیلی چیز ها بشود .

من تصمیم گرفتم که چندین جیره‌غذائی خودرادخیره کنم تادر ازای آن بتوانم لباسی فراهم کنم ، خیلی دلم می خواست از شر آن شلوار ماشی‌رنك خلاص بشوم . من می بایستی برای خود و مادرم کفش بخرم، زیرا راه رفتن با آن کفش کذائی غیرممکن بود .ماا‌حتیاج‌به ژاکت داشتیم وهمچنین بایستی برای پوشاندن سر های بیموی خود نیز فکری بکنیم ، روز به نیمه رسیده بود و ما از دور دیك های بزرگی‌را که ازآشپزخانه بیرون می‌آوردند دیدیم .

من با این منظره قبلا در زندان آشنائی پیدا کرده بودم و می دانستم که موقع پخش غذا فرارسیده است . از بلوك اطراف ما دختران بطرف ظروف غذا حمله کردند. از بس عجله داشتند گاهی سهم بعضی از آنها بروی زمین می ریخت و دختران بیچاره بخاك می افتادند وقطره های سوپ و غذا را از میان گل ولای با دهان جمع می‌کردند . بعضی از دختر ها نیز محفظه های خاکروبه را بهم می‌زدند تاازاز درون آنها پوست سیب زمینی پیدا کنند. بالاخره نوبت بما رسید . بهر یك از ما یك ظرف لعابی قرمز داده شد که توی آن یك ملاقه سوپ ریخته بودند. چه سوپی ؟ چیز بی مزه و مزخرفی بود . چند خلال‌سیب زمینی درون آن معلق میزد و چند پر سبزی که روی آن شناور بود خورنده را باستهزاء می گرفت .

آن را بدهان بردم ولی حالم را بهم زد. اما من گرسنه‌تر از آن بودم که بتوانم از این «غذا» صرفنظر کنم. قاشقی در اختیار نداشتم ولی آن را هم می شدمثل دیگر چیز ها بطریقی «فراهم» کرد. این ناهار ما بود .

من بزودی پی بردم ظرفی که بما داده‌اند تاچه‌حد پرارزش است . اگر کسی ظرف خودرا از دست می‌داد در دفعات بعد نمی توانست از غذا استفاده کند . باین‌علت مجبور بودیم ظرف را از خود دور نسازیم و همیشه آن‌را به نخی که زیر لباس از کمرمان آویخته بود آویزان کنیم .

مدت زیادی سپری نشده بود که ما فهمیدیم ظروف ما برای سه منظور مهم قابل استفاده میباشد.

اول آنکه می توانستیم در آن غذا بخوریم و آب بیاشامیم. دوم می توانستیم دست و صورت خویش را در آن بشوئیم و بالاخره سومین وظیفه اینکه شبها در موارد لزوم می توانستیم از آن استفاده کنیم ، زیرا برای‌استفاده ما مستراح وجود نداشت . دخمه‌ای را بعنوان مستراح‌تعیین کرده بودند که درون آن حدود پنجاه سوراخ در یك ردیف تعبیه شده بود ولی عملا برای هیچیك از ما تازه واردین ممکن نبود که به آن نزدیك بشویم. چون‌استفاده از این موهبت نیز فقط خاص زندانیان مرفه وممتاز بود.

برای ما دلوهائی باین منظور اختصاص داده شده بود که آنهم به آسانی در اختیار کسی قرار نمی‌گرفت. آب هم مسئله دیگری بود که افکار مارا بخود مشغول می‌داشت . باآنکه در اردوگاه حمامی که ذکرش گذشت وجود داشت ، با اینحال ساکنین اردوگاه حق استفاده‌از آن را نداشتند مگر اینکه جزو همان زندانیان مشخص و ممتاز باشند .

زندانیان معمولی حق نداشتند به آن نزدیك شوند واگر کسی تخطی می‌کرد اورا بسختی مضروب می‌کردند واز حمام بیرون می انداختند .

بزودی پی بردم که مهمترین عامل در آن اردوگاه داشتن لباس خوب و سرو وضع مرتب است . کسی که لباس خوبی بتن داشت خود بخود شخصیتی بحساب‌می‌آمد واز زندانیان معمولی متمایز میشد . موضوع دیگر مسئله وزن بود.

هرکسی که لاغر و نحیف می شد لقب « جوکی» می‌گرفت بایستی همه گونه توهین و سرزنش را برخود هموار می نمود .

بعد از ظهر بود و بیشتر دختر ها دور ما جمع شده بودند تا با ماگپ بزنند. بین آنها از تمام ملیت ها دیده می شد ، ولی ما از نظرمکالمه دچار اشکال نبودیم زیرا در این اردوگاه یك‌زبان‌عامیانه مخصوص‌بخودرواج داشت که هرتازه واردی بزودی با آن آشنا می شد . ناگهان فریاد« مواظب باشید»، بگوشم رسید وازجا جهیدم . کسی که پهلوی من بود نجواکنان گفت «فرار کن» ، بدون درنك بطرف دیوار بلوك خزیدم تادر پشت آن پنهان‌شوم. در حالیکه با دقت از کنار دیوار نگاه می‌کردم زنی که

لطفا بقیه را در صفحه ۶۳ مطالعه فرمائید



لحظه‌ها و حادثه‌ها



سه ماه پیش، «جیورجیو»، صاحب یکی از رستورانهای «ناپل» (ایتالیا) در انبار خود بقتل رسید وهرچه پول نقد داشت ، ربوده شد . پلیس با آنکه تحقیقات وسیعی‌انجام داد ، لیکن موفق به‌شناختن قاتل یا قاتلین نشد . اما همچنان به تلاش خود دراین زمینه ادامه داد ، تااینکه: غروب هنگام دوهفته پیش «سرجیوآنتونینی» ، صاحب یکی از شراب فروشی های شهر کوچك «مونته‌چیتوریو» در نزدیکی «کالابریا» با دوستش«پی‌یرو» قرارگذاشت که در آخر شب ، بسراغ‌او بیاید ، و با هم بیکی ازبار-های شبانه بروند ...

«سرجیو» ، بین مشتریان آنشب خود ، چهار نفر را، که پشت یك میز نشسته بودند ، باخود بیشتر گرم دید . این چهار نفر ، چنان با «سرجیو» چرب زبانی کردند ، که او را بخودجلب ساختند ، و هنگامیکه همهٔ مشتریان رستوران را ترك گفتند ، آنها به «سرجیو» پیشنهاد کردند که به انبار شراب او رفته ، در آنجابه میخوارگی ادامه دهند ...اما در انبار، چندلحظه نگذشت، که هرچهار نفر به «سرجیو» حمله‌ور شدند ، و او را زیر ضربات مشت و لگد هلاك ساختند .. تبهکاران درست درلحظه‌یی‌رستوران «سرجیو» را ترك می گفتند ، که «پی‌یرو» داشت‌وارد رستوران می شد ، تا باتفاق دوستش، به بار بروند . لیکن بادیدن آشفتگی سروچهرهٔ آنان،و اینکه هیچکس ، حتی خود «سرجیو» در رستوران نبود، نگران شده فورا بدرون انبار رفت،...و چون دوستش را کشته یافت ، بیدرنك بیرون آمده ، پلیس را در جریان گذاشت‌و نشانی‌هائی را که از آنها بخاطر داشت، در اختیار پلیس نهاد ...

دوساعت بعد ، هرچهار تبهکار ـ «نینویاتارچی»ـ «دانیل جیانگانه» ـ «لوئیجی سرو»و «بیپوکروکو» ـ دستگیر شدند ... و ضمن بازجوئی ، ناگزیر اعتراف کردند ، «جیورجیو» ، صاحب رستورانی را که در «ناپل» بقتل رسیده بود ، آنها کشته‌اند .



پاریس ـ سه ماه پیش ، «سرژمارینو» و همسرش «اولین» در یك مسافرت در ایستگاه «کاردولین»هنگامیکه میخواستند از قطار پیاده شوند ، متوجه گشتند، کیف کوچك محتوی جواهرات «اولین» بسرقت رفته است ، ویکی از کسانی هم که در کوپهٔ آنان بود، نیست . . . آنها هرچه گشتند، نه کیف رایافتند، ونه ناشناس را . هفته گذشته، «سرژ» همراه همسرش و پدر او، بیکی از کافه‌بارهای محله«سان‌ژرمن» رفته بود .

آن دو ، پشت میز خود نشسته بودند ، که ناگهان چشم «سرژ» به همان‌ناشناس افتاد، که آنروز در کوپهٔ‌شان بود، و «سرژ» که همان وقت برایش مسلم شده بود ، سرقت کیف‌محتوی جواهرات همسرش کار ناشناس است، بیدرنك ناشناس را نشان‌پدر «اولین» داد، وهر دو بطرف اورفتند، تا دستگیرش سازند لیکن ناشناس که «ژاك» نام داشت ، مقاومت ورزید ، و زدو خورد شدیدی در گرفت در این ماجری پدر «اولین» و«ژاك» بسختی مجروح شدند، اما پلیس دخالت کرد ، و «ژاك» را دستگیر ساخت... و«ژاك» ، در بازجوئی ناگزیر به‌اعتراف شد، که جواهرات «اولین»را سرقت کرده‌است.



«بولزانو» منطقه کوچکی درشمال ایتالیا ،بین‌اطریش وایتالیا است .

این منطقه ، در پایان جنك دوم به تصرف دولت اتریش در آمد ، اما از آن پس‌زدو خوردهای‌خونینی بین‌ساکنان ایتالیائی و اتریشی این‌منطقه روی داده است ، که هنوز هم گهگاه ادامه دارد .

هفته گذشته «برونسون» مردی از قریه «سانت آنا»، درجاده خارج قریه کامیونش در حال حرکت بود ، که چشمش به «مارینا» دختری زیبا، که‌ملیت اتریشی‌داشت، ودرقریه‌یی‌نزدیك «سانت‌آنا» زندگی‌می کردافتاد«برونسون» کامیون خود را نگهداشت،و از «مارینا» دعوت کرد که سوار شود . اما «مارینا» ، خشمگین شد، او راباخشونت راند .

«برونسون» که قحش‌های «مارینا» اورا سخت خشمگین ساخته بود ، در یك لحظه با کامیون خود به‌او زد واو را بگوشه‌یی پرتاب کرد . . . «مارینا» که‌مجروح شده‌بود، برخاست و بی‌آنکه اعتراضی بکند، لنك لنگان بسوی‌خانه خود ، براه افتاد .

فردای آنروز، «برونسون» داشت ازهمان‌جاده می گذشت که ناگهان گروهی‌از فامیل ودوستان خانواده «مارینا»راه براو گرفتند... اتفاقااتوبوسی که گروهی ازساکنان قریه «سانت‌آنا» در آن بودند ، با فاصله ، بدنبال کامیون‌در حرکت بود، که با مشاهده کتك‌زدن «برونسون» متوقف شد ، و سرنشینان آن به حمایت از «برونسون» وارد جدال شدند . . . در این‌زدو خورد خونین، سه تن کشته، وچندین نفر بسختی مجروح گردیدند .

پای بخشکی خواهند نهاد... اما،در همین لحظات، بوسیله بی‌سیم، از طرف پلیس بندر، پیامی‌به کاپیتان کشتی‌رسید، بدین مضمون که دو نفر قاچاقچی ، بنامهای «رناتو ـ جیوریك» و«فیلیپو ماجیسترو» باخود موادمخدر بدرون کشتی آورده‌اند ،و کارکنان کشتی مواظب آنان باشند .به‌محض مخابره این‌پیام کاپیتان،چند نفر از کارکنان کشتی را خواست، وبه آنها دستورداد که این دورا زیر نظربگیرند

«رناتو جیوریك» ٤١ ساله ،«فیلیپو ماجیسترو» ٥٣ ساله و«آمادئو اسپاندو» ،٤٤ ساله، چند سال بود ، که‌به حمل فروش‌ناچاق موادمخدراشتغال داشتند . پنج سال پیش ،در یك فرار از چنك پلیس ، آمادئو دستگیر شد ، لیکن «رناتو» و «فیلیپو» موفق‌بفرار شدند .

سرنشینان کشتی‌مسافری «گفروس» خوشحال بودند ، که به ساحل «موزامبیك» رسیده‌اند، وچند دقیقه بعد، این‌دو قاچاقچی درون سالن بودند ، که متوجه شدند ، چند تن از کارکنان کشتی بدرون‌آمده، آنها رامی‌یابند، فوراًدریافتند ،خطرتهدیدشان می کند .

ازاین‌روی هردوتپانچه‌های خود را از جیب در آوردند، خود را به یك قایق نجات برسانند ، وقایق را به آب انداخته بگریزند .

اما کارکنان کشتی‌مقاومت ورزیدند، وکار به زدو خورد کشید . .. در این زد وخورد سه نفر از کارکنان کشته شدند که یکی‌شان‌به‌آغوش امواج افتاد ، اما در همین حین ، تایق‌های پلیس بندر خود را به کشتی رساندند، وپس ازچند لحظه تیراندازی در حالیکه«فیلیپو» زخمی‌شده بود ، هر دو را دستگیر ساختند .. خبر حمل مواد مخدر بوسیله این دونفررا «آمادئو» همکار سابق‌شان که دو هفته‌بود ، از زندان آزاد شده بود، در اختیار پلیس گذارده بود.

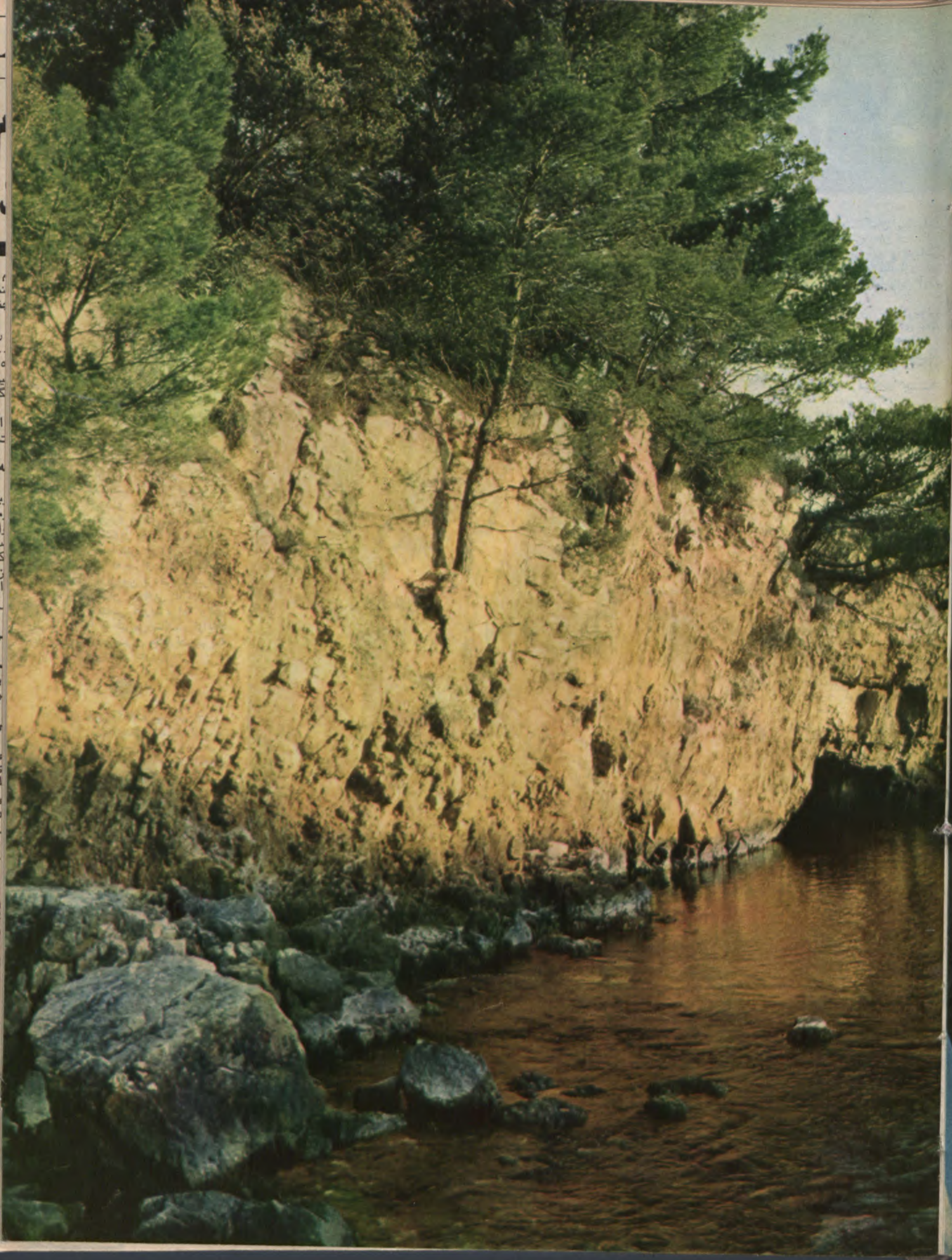
یک و یک

محصول درجه یک از مواد درجه یک

آب لیمو

سازمان سینمائی اکو

سازمان سینمایی آرو



قتل در کمت

نوشته: دان پند لتون
ترجمه : محمود نادعلی

۷

ماك بولان ، گروهبان امریکائی در ویتنام ، که یارانش اورا «دژخیم»می‌خوانند ، ناگهان مطلع میشود که تمام کسانش به‌جز برادر کوچکش خودکشی کرده‌اند . او سرآسیمه به امریکا می آید و پس از گفتگو با برادرش می‌فهمد ، سازمانی که وابسته به «مافیا» است باعث از بین رفتن پدر ،مادر و خواهرش شده است ... او تصمیم به انتقام می گیرد و بلافاصله پنج تن از روسای سازمان را به قتل میرسانند ...

بولان ، بانقشه‌یی دقیق، وارد سازمان مافیا میشود ..اما هنوز از این ماجراچند روزی نگذشته که سرای مافیا باشناختن او ، تصمیم به از بین بردنش میگیرند..

دونفرازآدمکشان حرفه‌یی ناگهان به آپارتمانش حمله‌می آورند ، اما بولان، هردو آنان‌را به قتل‌می‌رساند... اواینك با حمله به قصر سران مافیا تصمیم به از بین بردن آنان دارد...

اندکی از ظهر گذشته بود که اتومبیل سدان مشکی و آشنائی آهسته از درب آهنی سبز «کلوب بین‌چستر» در حومه «پیترفیلد» وارد آن شد ... چرخهای‌جلوی ماشین مدت کوتاهی روی برجستگی‌ابتدای خیابان اتومبیلرو متوقف ماندند ، راننده سدان بعنوان سلام دست خود را برای‌مرد جوانی که بالباس باغبانان توی چمن‌نزدیك در قدم میزد، تکان داده سپس ارام در امتداد خیابان پیش راند و از خم درختان عبور کرد و بطرف گاراژ ساختمان رفت ، اتومبیل را آنجا گذاشتو یکراست داخل سالن پذیرائی تماشائی باشگاه گردید و توسط زنك مخصوص ورود خود را اعلام داشت. طولی نکشید که دختر موقرمز و بلند بالا وزیبائی که «لئوتورین»به او«ریدا» میگفت، مجددا با همان شلوار مخملی چسبان ورزشی و بلوز تنك ظاهر گشت . دختر لبخندی آراسته برلب داشت کـه بمحض مشاهده مهمانش محوشد .چشمانش برقی هراس‌آلود زد و در جستجوی‌ارباب اصلی ، به پشت سر تازه‌وارد نگریست بعد،وقتی فهمید که «تورین» همراه وی نیست، با لکنت‌زبان گفت:

ـتو ... اینجا ... ؟!

«ماك‌بولان» تبسم کنان سئوال او را برایش تمام کرد:

ـمن اینجا چه میکنم ؟.. نمیتوانی حدس بزنی ؟...

لبخندی ملیح دوباره برچهره‌ی زیبای دختر نشست . «ریدا» مردانه قدمی بسوی او برداشت و با صدائی که از ناراحتی کمی میلرزید گفت :

ـاوه «ماك» ، «میتزی» میگوید تو یك شیطان زن‌کش هستی . گمان میکنم‌این دفعه آمده‌ای مرا رام کنی، هان ؟.

آنوقت عشوه‌گرانه جلو آمد و بازوانش رابالابرد تا بگردن «بولان» بیاندازد .... «ماك» عقب رفت و دستان او را پائین آورد وگفت :

ـخودت را به آن راه‌نزن، خانم کوچولو. تو خوب میدانی من کی هستم و برای چه‌به اینجا آمده‌ام !

دختر جا خورد و اینبار آشکارا ترسیده پرسید:

ـچه میگوئی ماك ؟... منظورت چیست؟.

«بولان» آمرانه دستور داد:

ـمن میخواهم تمام دخترهایت را ازاینجا بیرون ببری ـ یعنی اگر نمی‌خواهی آن‌ها مثل بوقلمون توی آتش کباب شوند ...

«ریدا» لحظه‌ای مبهوت به او خیره‌نگاه کرد ، سپس با دیرباوری گفت :

ـآیا خانه آتش گرفته است ؟

ـخواهد گرفت . حالا برو بچه‌ها رابریز بیرون ، زود باش !

چشمان دختر مو قرمز از خشم شعله کشید ، اما بزودی زیر نگاه سرد وتهدید آمیز «بولان» پائین افتاد و باعدم اطمینان چرخید ، بعد شتابان بطرف میز کوچك نزدیك در سالن دویده ، کشوئی را گشودو دست داخل آن‌برد. بولان که مانند گربه‌ای چالاك، بیصدا پشت‌سر دختر آمده بود ،با یك حرکت خشن او را هل داد «ریدا»توی صندلی کنار میز افتاد و شروع به گریه کرد ... «ماك»یك تپانچه اتوماتیك کوچك از درون کشو بیرون‌آوردو باغرشی خشاب فشنگش را برداشتوبه گوشه‌سالن‌انداخت، دختر مرددانه بپا خاست و دستان عرق کرده‌اش را روی شلوار مخملی‌اش مالید واشك آلود به «ماك» چشم دوخت ... اما حرفی نزد .«بولان» آرام گفت :



...ستر از یک دقیقه

اثری فوق العاده جالب و قوی

ـبهتر است عجله کنی «ریدا»، من‌تاسی ثانیه دیگر پرده‌ها را آتش میزنم ... همه دخترهایت را از راه فرار آتش سوزی‌عقب ساختمان تخلیه کن ، یاالله !

«دژخیم» روزنامه‌ای برداشت و آنراروی شعله فندك خود گرفت ،دختر فریادکشید:

ـ تو دیوانه‌ای ، «ماك»، این چه کاری است، ای خدا ... نکن ، دست‌نگهدار...

اما «بولان» بی‌اعتنا به او روزنامه مشتعل را زیر پرده‌های کلفت و گرانقیمت یك پنجره افکند ... و بلافاصله یکی دیگر برداشت . «ریدا» جیغ هراس‌انگیزی‌زد.و دیوانه‌وار بطرف راه پله‌ها دوید . چند لحظه بعد سالن پذیرائی کلوب یك جهنم آتش بود ... «ماك بولان» عمارت را ترك گفت و پشت فرمان اتومبیلش قرارگرفت وعازم خروج از باغ‌شد . نزدیك در ورودی توقف کرد و خطاب به مردك باغبان ،یادر واقع «نگهبان مسلح» دادزد :

ـهی ، رفیق، خانه آتش گرفته است.

مرد نگاه حیرت آلودی به او انداخت ، سپس به‌خانه نگریست . ناگهان چشمانش گشاد شد و با سرعت بجانب‌ساختمان‌حریق زده دوید . .. «بولان» خندید و زیر لب گفت :

ـ این‌خانه‌های قدیمی چه زود نابود میشوند !

آنوقت اتومبیلرا راه انداخت و از ویلا بیرون راند و بمحاذات دیوار آهنی باغ، قریب صد و پنجاه یارد پیش رفت ، بعداز جاده منحرف شد و پشت دیوار شمالی خانه ، میان مقداری بوته انبوه و خودرو، ماشین را نگهداشت و خاموش کرد ... سپس روی برگرداند و تفنك «مارلن ـ ٤٤٤» را از زیر صندلی عقب درآورد ، سپس پیاده شد و در حالیکه تفنك بدوشش آویخته بود، از دیوار بالارفته ، آهسته توی‌ویلا جست و خویشتن را به بالای تپه کوچکی ، مشرف بر ساختمان کلوب و خیابان ماشین روی‌آن رسانید و مجددا شکیبائی پیش گرفت.

آنچه او میدید منظره بسیار جالبی بود. دخترها جیغ کشان ازعمارت بیرون‌میدویدند و بیشترشان کم وبیش لباس برتن‌نداشتند. بولان «دیدا» را به‌آسانی از شلوار سبزش تشخیص داد. او با دوربین میدید که‌دختر خشمناك فریاد میکشید، یابرزمین میکوبدو دستور میدهد. «ماك» خندید ، رئیسه‌جوان روسپی‌خانه ، مسلما بعمرش آنقدرترسیده واحساس‌عجز نکرده بود. تمام ساختمان‌سه طبقه بزرك اکنون در چنگال شعله‌های آتش قهار میسوخت . باغبان آهسته میان زنان متوحش می‌گشت و میکوشید به آن‌هاقوت قلب بدهد. تپانچه بزرگی در یکدستش داشت و بادست دیگر دختران را به‌گوشه باغچه و زمین‌هـای بازی هـدایـت می‌کرد . از دور دست صدای سوت اتومبیل‌های آتش‌نشانی در مغز «بولان» نشست ... چند لحظه بعد اتومبیل رئیس آتش‌نشانان وارد خیابان ویلا گردید، با سرعت محوطه چمن‌کاری و درختان رادور زد و درست مقابل در پهلوئی ساختمان نگهداشت و یك مامور اونیفورم‌پوش از آن بیرون پرید و راننده کامیون حامل نردبان وقلاب‌را ، که بلافاصله پشت سر او آمده بود ، متوقف ساخت و سریعا دستوراتی به او داده آنگاه قدم عقب نهاد تا کامیون به‌راهش ادامه دهد . «بولان» خندید ودردل به آن‌ها گفت که غصه‌خانه رانخورند ، چون ساختمان قبل از اینکه ماموران اطفاء حریق بتوانندلوله‌های‌آبشان راباز کنند ، خواهد سوخت . اینك«ریدا» و دخترهای دیگر اطراف کامیون جمع شده بودند و آتش‌نشانان به‌آن ها واندام عریان و هوس‌انگیزایشان بیشتر توجه داشتند ، تاشعله‌های آتش . یك ماشین آب‌پاش دیگر ، که تازه رسیده بود ، بدستور رئیس از درخانه برگشت ... در همان هنگام ناگهان غرش انفجار خفه‌ای از میان کوه آتش‌برخاست . ویکی دیگر هم بدنبالش !

«بولان» فورا دریافت که هیچکس بفکر بیرون آوردن اتومبیل‌ها از گاراژ نیافتاده است . زن های بی‌لباس با ناآرامی اینسو و آنسو میرفتند و یك دختر جوان پابرهنه باپیراهن خواب در خیابان ویلا بـزحمت میگریخت . دخترها نگران شده بودند . و «ماك» خوب میدانست برای چه . . . وجود آنهمه زن جوان خوشگل ولخت وپتی دریك «باشگاه عمومی و مردانه» البته سوء ظن پلیس و مردم رابرمی‌انگیخت‌وسئوالات بی‌جوابی در این باره پیش می‌آمد .

یك اتومبیل پلیس وارد خیابان ویلا گشت .ایستاد زن فراری را سوار کرد، وسپس بسوی گروه دختران رابداخل‌باغچه راند . «بولان» از پشت دوربین تلسکوپی تفنك دید که «ریدا» بامامور پلیس صحبت میکند، وظاهرا مامور از دوستان قدیمی او بشمار میرفت ، چون داشت می‌خندید ودر جواب چیزهائیکه دختر به او میگفت‌سرش رابنشانه تائید تکان میداد . ماموران‌آتش نشانی ، عاجز و ناتوان کنار ایستاده و شاهد سوختن و باخاك یکسان‌شدن خانـه بودند . اغلب زنان جوان توی چمن‌نشسته شوك‌زده و مات بنظر میرسیدند . «ریدا» ودوتن از دختران بطرف اتومبیل پلیس رفتند و در آن نشستند.رئیس آتش‌نشانان به ماشین خود تکیه داده و ششدانك حواسش متوجه پیکر لخت دخترها بود . آنوقت چیزی که «بولان» انتظارش رامی‌کشید ، از راه رسید ... یك اتومبیل «لیموزین» سیاهرنك از در ویلا وارد شد. وگوئی برحسب عادت چرخ‌های جلویش لحظه‌ای کوتاه روی برجستگی افقی اول خیابان مکث کرد ، «بولان» قبلاسرنشینان اتومبیل را با دوربین در نظر آورده بود. «لئوتورین» بغل دست راننده نشسته و سیگاری برلب داشت . شوفر را «ماك» بعنوان یکی از کانکسترهای نگهبان استخرپارتی «سیمور»شناخت . دومرددیگر که «بولان» چهره‌هایشان را نمیدید ، در صندلی عقب‌قرار داشتند همینکه چرخهای جلوئی ماشین‌روی‌برجستگی ابتدای‌خیابان از حرکت ایستاد ، انگشت «دژخیم» روی ماشه فشار آورد و دوگلوله پشت سرهم توی لاستیك‌های اتومبیل نشانید و آن‌ها راترکاند ... سپس چندین گلوله دیگر درون شکم شیشه جلو ، درست میان‌گله «تورین» و راننده جای داد...قیافه‌هراسناك و متعجب «تورین» موقعی که سرش را دزدید و بکف ماشین افتاد ، لحظه‌ای‌زود- گذر مقابل‌عدسی دوربین تفنك «بولان» پدیدار گردید و ناپدید گشت . سپس‌در عقب اتومبیل به‌تندی باز شد و مردی درشت‌پیکر از آن بیرون آمد و درحالی که یکدستش را روی زخم خـون فشان کنار سرخود گرفته بود ، تلوتلوخوران توی خیابان دوید و بدرون درختان باغچه شیرجه رفت ... «ماك» لبخندی زد ، اونمی خواست دراین تیراندازی مقدماتی خـون بریزد غرش گلوله‌های تفنك «مارلن»درآن محیط آشفته طنین وحشتناك داشت.مامور پلیس از اتومبیلش بیرون جهید و بسوی آتش‌دوید ... تمام توجه حاضران معطوف آن دوزخ غرنده و سوزان بودوظاهرامامور پلیس خیال میکرد تیرها از درون خانـه شعله‌ور شلیك شده‌است . «بولان»لبخندی زد و بار دیگری‌روبه‌سمت‌اتومبیل«تورین» درمیان دولنگه در ویلاگرداند . راننده میکـوشید ماشین رابالاستیك‌های متلاشی و چرخ بی‌بادبه حرکت درآورد . «ماك» گلوله‌ای بدرون کابوت‌جلو ، ونقطه‌ای‌که میبایست رادیاتور اتومبیل زیر آن قـرار داشته باشد فرستاد ودوگلوله دیگربه‌چپ وراست همان نقطه شلیك کرد . ماشین‌از حرکت بازماند و در کابوت ناگهانی بالا جست و شعله‌های آتش از داخل موتور اتومبیل بیرون زد ... آنوقت تمام درهای «لیموزین» ۱۵۰۰ دلاری باز شد و مـردان دیوانه‌وار بیرون ریختند وبعضی غلتان ، غلتان و برخی چهاردست‌وپابطرف‌درختان‌در فاصله چند قدمی گریختند ... «بولان»که انتظار این عکس‌العمل‌راازجانب آنهاداشت فی‌الفور تیری بپای مرد عقبی‌زد ، بعد بـا سرعت دوربین را متوجه پلیس ساخت . مامور پلیس ضمن آنکه تپانچه‌اش را از جلد زیر شانه بیرون میکشید ، بطـرف «لیموزین» آتش گرفته «تورین» در میـان دولنگه در ورودی ویلا میدوید... شلوغی واغتشاش اطـراف حوزه حریق‌بنفع«بولان» کار میکرد . هنوز هیچکس نفهمیده بود، گلوله‌ها از بالای آن تپه کوچك پشت‌خانه می‌آید . «ماك» از این شلوغی حداکثر استفاده را برد و باشلیك دوگلوله جفت لاستیك‌های جلوی ماشین راروی زمین‌ولو کرد، زن‌ها بسرعت پراکنده شدندوهنگامی که دوتیر دیگر «مارلن ـ ٤٤٤» اتومبیل رئیس آتش‌نشانان را نیز پنچر برجـای گذاشت ، دخترها وحشت‌زده وفریادکشان دورباغ دویدن گرفتند . «بولان» که می‌اندیشید درحال حاضر ضرب‌شست کافی نشان داده است ، مجددا تفنك را بـدوش آویخت واز سمت عقب تپه پائین رفت ... دیوار آهنی جای‌پائی برای بالارفتن‌نداشت ناچار «بولان» از یك درخت بالا رفته ،خود رابه‌نوك دیوار رسانید ، سپس روی سقف اتومبیلش پرید ، تفنك شکاری را بادقت سرجایش ، در زیر صندلی عقب گذاشت‌و پشت فرمان نشست و پس‌ازپیمودن‌دایره‌ای وسیع ، به جاده اصلی خارج «پیتزفیلد» راندوآهسته از مقابل ویلاوصحنه‌پرهیجانی که خود آفریده بود گذشت ، مامورپلیس هفت‌تیر بدست وهاج‌وواج آنجا ایستاده بود . اتومبیل «لیموزین» کـه حالا دیگر چیزی از آن باقی نمانده بود ، مثل کوره دود سیاه به هوا میفرستاد . اثـری از سرنشینان اتومبیل دیده نمیشد . عده‌ای تماشاگر کنجکاو دوروبرویلا جمع آمده وچندین اتومبیل رهگذر کنار شاهراه متوقف شده بودند . تبسم رضایت‌آمیزی برلبان «دژخیم» نقش بست و اواز جلوی آخرین بند دیوار ویلاتیز عبور کرد وعازم خانه «لئوتورین» در هشت میلی آن سوی «پیتزفیلد» گشت ...

سدان سیاه و نیرومند او ، این‌فاصله را در کمتر از بیست دقیقه‌پیمودوسرساعت ۲ بعدازظهر «بولان» به خانه«تورین»رسید

یك‌زن گیسوسیاه زیبا و تقریبا سی‌ساله‌ای در جواب زنك‌او دررا برویش گشود .وقتی «ماك» خودش را معرفی کرد ، زن لبخند گرمی زد و گفت :

ـ اوه ، از دیدارتان خوشوقتم ، مستر «بولان» خواهش میکنم بفرمائید تو !

«ماك» نپذیرفت و ترجیح داد از همان آستانه در پیغامش رابرساند . او از زن پرسید :

ـ پس نام من برای شما آشنا است ؟

خانم «تورین» ابرویش را بالابرد

ـ آه ، البته ، «لئو» از شما خیلی‌زیاد بااحترام حرف میزند ، مستر «بولان» مطمئنید که میل ندارید تشریف بیاورید تو ؟ ... من نمیدانم «لئو» چه‌وقت ...

ـ نه . من واقعا انتظار نداشتم «لئو»را اینجا بیابم ، در حقیقت خودم اندکی‌قبل از پیش او آمدم ... اما متاسفانه غفلت کردم ، چیز بسیار مهمی رابه او بگویم ـ و چون از این حدود میگذشتم ، بفکرم رسید موضوع رابرای شما بگویم تا بـه «لئو» بگوئید .

زن همچنان تبسم کنان گفت :

ـ ایا احتیاج به مداد و کاغذ هست؟

ـآه ،نه خانم ، پیغام من ساده‌و کوتاه است. به شوهرتان بفرمائید مرد آهنین کنترات راعقیم گذاشت .. .وگفت من میبایستی امروزبعدازظهر درجریان آتش‌ـ سوزی قرارداد را به خود اوبرمیگرداندم ، امافکر کردم که اومی‌تواند یکی‌دوروز دیگر صبر کند . »

زن کنجکاوانه به «بولان » خیره نگریست‌وجواب داد:

ـمن ... من ... حدس میزنم‌فهمیدم، مستربولان!

ـبسیار خوب ، ولطفا به او خاطر- نشان کنید که من همچنین به آسانی‌می‌- توانستم آن را به همسرو بچه هایش بازگردانم.

«بولان » لبخندی زد :

ـاین قسمت نیز مهم‌است ، یادتان نرود ، خانم «مورین » ؟!

چهره زیبای زن سبزه‌رو را اخم فراگرفت.

ـآقای «بولان » من ... من‌نمیفهمم..

«ماك»گفت:

ـ این نوعی رمزاست .«لئو » منظورمرا خواهد فهمید !

زن آهسته‌وباتردید پاسخداد .

ـمی‌فهمم !..

«بولان »برگشت تابرود .. اما خانم «تورین »پشت‌سرش آمدوصدا زد :

ـآه ، مستر «بولان »،امیدوارم‌این همه‌گستاخی مرا ببخشید اما... رابطه شما باشوهر من چگونه است ؟

«بولان »یاتبسم مطبوعی روبه اوچرخید:

ـآیا «لئو »این‌رابه‌شما نگفته است؟. شاید نمیدانید حرفه شوهرتان چیست ، خانم «تورین» ؟ !

ـخوب .. چرا ،البته میدانم . .

ابری از تردید به‌نظر رسید که لحظه‌ای کوتاه چشمان زن راتیره‌ساخت... «بولان »حس کرد که‌این‌حالت بار هابه او دست‌داده‌است ...خانم «تورین » گفت:

ـاما اومشغولیت های فراوان دارد . من فقط درفکرم..

لطفا بقیه‌را در صفحه ٤٦ مطالعه فرمائید



وچیزی هست که برای از دست رفتن آن باید گریست ؟

نوشته : خورشید

« حاج‌اسداله » بادست لهزن جوان را گرفت :

ـ نه ... نازنکن جونی !

زنك خیلی جوان بود ، ۱۷ سال بیشتر نداشت . کنار حوض نشسته بود و داشت فواره را می‌نگریست .

حوض کوچك و مدوری بود که از لبه‌ی کاشیکاری‌اش آب آرام ، می ریخت وصدای فواره در وسط آن بمانند شرشرباران دربهار بود ... زن مشتی آب برداشت و به روی حاجی پاشید ، حاجی چشمانش را بست و دستی به ابروهای پرپشت خود کشید غش‌غش خندید :

ـ ای شیطون !

و بغلش کرد ، از زمین برش داشت و گذاشت وسط آب ... زنك جیغ‌زد ، بعد خندید ...

سراپایش خیس شده بود ، اخم کرد :

ـ لوس نشو حاجی‌جون !

حاج اسداله دست لطیف او را گرفت :

ـ خیس‌شدی ؟ ... قربونت‌برم انهی !



جنگل

اثر : نقاش هنرمند ،ادیک اسلاید از : جعفر دانیالی

ویازله‌او را وشکون گرفت... هردوخندیدند، زن گفت:

– آه !

واشار، به ماهی‌ای کرد ، یك ماهی قرمز خال خالی از حوض روی زمین افتاده بود ، در جستجوی آب بود و تنش را روی فرش می سائید ... حاجی بسوی ماهی خیزبرداشت آن را بدست گرفت ، اما ماهی لیز خورد و روی فرش افتاد ، تنش لزج‌بود و زخم برداشته بود ...

زن‌به‌کمك حاجی شتافت ، دوتائی ماهی را گرفتند و توی حوض رهایش کردند، زن رفت گوشه‌ی زیر زمین ... دیوارها مرطوب بود و آب فواره آنجا را خنك می‌کرد ، دوتا سوسك ازدیوار بالا می رفتند .

حاج اسداله بسوی زن رفت :

– تو خیلی خوشگلی !

زن گفت :

– توهم خیلی کنسی حاجی !

حاجی اخم کرد :

– پریروز سیدتومن گرفتی !

زن شروع کرد به هق‌هق‌زدن :

– من ... من ... آخه ...

حاجی گفت :

– آبغوره نگیر خوشگل ... چشمم کور ! به هیکل و اندام او خیره شد ... مثل بلور سپید بود و چون مجسمه‌یی خوش تراش ... پیراهن خیس به تنش چسبیده بود و قطره‌قطره آب از موهایش برزمین می چکید !

حاجی نگاهش پر و آکنده از تمنا بود . زن پیراهن را از تن درآورد . حاجی گفت :

– آه !

وبسوی رخت آویز رفت ، روی دیوارمرطوب کت و شلوارش را ازمیخ آویخته بود ، کیف چرمی رنگ‌رو رفته‌یی از جیب کتش درآورد ، پشت به زن جوان و برهنه کرد . دوتا پنجاه تومانی از لای دسته‌اسکناس بیرون کشید :

– بگیر !

وافزود :

– من هرچی دارم مال توست عزیز ، دیگه گریه نکنی‌ها ...

زن خندید ، خود را در آغوش حاجی رها کرد . حاجی گفت :

– ای شیطون بلا .

●

زن گوشش را به کف اتاق چسبانده بود، صداهای نامفهوم و گنگ بگوشش می رسید و گاهی خنده‌ی آندو ... زن با خود گفت :

– چطور بهش بگم حاجی این زن واسه‌تو زن نمیشه ، خیال میکنه چون سرم هووآورده لجم گرفته وبراش صفه‌کوك کرده‌ام !

واز خود پرسید :

– دارن چیکار میکنن ؟

وبه خود پاسخ داد :

– معلومه !

از جایش برخاست ، کنار پنجره رفت ، پنجره را باز کرد ، بیرون آنقدر گرم بود که نفس بر می گشت ... زن دلش خواست فریاد بزند ...

●

ساعتی بعد حاجی وزن جوان و تازه‌اش آمدند بالا ... حاجی سرحال بود.

وزن بیش از همیشه‌لوند وطناز !

حاجی گفت :

– سکینه ، چائی حاضره ؟

زن گفت :

– بله !

حاجی گفت :

– واسه من و زهرادوتا چائی بریز !

زن گفت :

– امروز، فردا حسین میاد!

حاجی گفت :

– جهنم ، میاد که میاد !

زن گفت :

– دلت واسه پسرت تنك نشده ؟

حاجی گفت :

– او که بچه‌نیس ، ۲۰ سالشه !

زن گفت :

– بچه‌ام ... حیوونی بچه‌ام میخواد ! ...

حاجی توی حرف او دوید :

– زن ، بچه توقنداقه !

واضافه کرد :

– خیلی نق میزنی ، چته ؟

زن جوان ، نیمه برهنه گوشه اتاق نشسته بود و بپا شیطنت می خندید ، زن گفت :

– اون بیاد دلخور میشه !

حاجی بخشماگین پرسید :

– برای چی ؟

زن نهونو کرد :

– میدونی ، آخه ...

حاجی گفت :

– من دلم خواسته یه زن دیگر گرفتم ، غلط می کنه حرف بزنه ، کله‌اش دومی کنم. مث کله‌ی گنجشك می‌کنم ، فهمیدی زن ؟

زن گفت :

– چی بگم ...

و شروع کرد به گریستن ، حاجی‌دادزد :

– خفه‌شو ، آبغوره‌نگیر ... اینقدر زد نزن که حال و حوصله ندارم!

●

حاج اسداله لباسش را پوشیدو رفت پی‌کارو کاسبی‌اش ،ساعتی بعد زن جوان بزك کرد و پیرزن گفت :

– کجا ؟

زن جوان پوزخندزد :

– بتو چه گفتار ؟

واز خانه‌گام بیرون نهاد ، پیرزن شتابزده چادر بر سر کرد و دنبالش راه افتاد ...

در کوچه‌ی آنسوی کوچه‌شان ، جوانکی در انتظار زن جوان بود ، بهم که‌رسیدندخندیدند وبراه افتادند ...

پیرزن اندیشید :

– زنیکه ی‌هرزه !

و بازگشت ...

●

شب حاج اسداله به خانه آمد. هردو زن در انتظارش بودند ، پیرزن شروع به داد وقال کرد واز سیر تا پیاز ماجرای را برای حاجی تعریف کرد ، حاجی سرآسیمه به سوی زن جوان رفت :

– آره ... می کشمت !

زن جوان گریست :

– می دانستم که تهمت میزنه ، بهت که گفتم ... او ساکت نمی نشینه ، بهت که گفتم ! ...

وزارزد !

و آنشب پیرزن کتك مفصلی خورد ، رختخواب آندو را پشت بام پهن کرد ، زیرا حاج‌اسداله اینطور دستور داده بود و تا سحر کنج اتاق به بخت خود گریست !

●

زن جوان سینه‌کش آفتاب کنار حوض نشسته بود که دید هوویش بزك کرده ، بایك چادر توری از کنار او گذر کرد و از درخانه خارج شد . . .

زن تا نیمروز در کوچه و خیابانها گام برداشت . لبخند زد ، اما لبخندی تحویل نگرفت.

قلبش از کینه و انتقام لبریز بود :

– چرا من مثل سکینه نباشم . او یك معشوق جوان دارد ، من باید از حاجی‌انتقام بگیرم... باید ...

اما نیمروز خسته ووامانده بازگشت ، به اتاق خود پناه برد :

حاجی به خانه‌آمد . یکراست‌رفت‌زیرزمین، فواره را باز کرد ، لباس از تن در آورد و پیژامه‌اش را پوشید ، داد زد :

– زهرا ...

زن جوان چون کبك خرامان بسوی‌زیرزمین شتافت ، پیرزن از پشت پنجره با حسرت و اندوه او را نگربست وزیر لب گفت :

– آه جوانی ... آه ، اگر جوان بودم .

و رفت از طاقچه آئینه را برداشت . چهره‌اش را در آن نگریست . هیچکس به لبخند او پاسخ نداده بود . لبخند او روی چهره‌ها ماسیده بود ، باخشم آن را به‌گوشه‌ی اتاق پرت کرد و کنج اتاق‌چمباتمه‌زد...خنده‌ی زن جوان از زیر زمین به گوشش رسید ... و او برای همه چیز گریست که از دست رفته بود !

■

پایه‌ای دانش روز

شناسنامه سیار

سفری دیگر به کهکشان‌ها

برای درك نتایج مطالعات مربوط به حیات در کرات دیگر ، نخست باید حقایق مریخ را بشناسیم . فاصله مریخ یك برابر و نیم بیش از فاصله زمین تا خورشید است و گردش آن بدور خورشید ،برابر ۶۸۷ شبانه روز زمینی است .

در سطح مریخ ، بوسیله دوربین های نجومی ،لکه‌هائی دیده میشود. از حرکات آن لکه‌ها ، تشخیص داده شده است که حرکت وضعی مریخ بدور محور خود ظرف ۲۴ ساعت و ۳۷ دقیقه انجام میپذیرد. محور مریخ نسبت به مدار حرکت انتقالی آن بدور خورشید ۶۵درجه تمایل دارد ، یعنی تقریبا برابر تمایل محور زمین که برابر ۶۶٫۵ درجه است .

از همین تمایل محور است که گردش فصول سال بوجود می‌آید و چون سال مریخ تقریبا دو برابر سال زمین است از این جهت ، فصول آن هم تقریبا دو برابرفصول زمین است و همچنین مانندزمین، فصول مریخ نیز در نیمکره شمالی و جنوبی آن ، متضاد است ، یعنی هرگاه در نیمکره شمالی ، بهار باشد درنیمکره جنوبی ، پائیزاست.

مدتهاست که دانشمندان متوجه شده‌اند هر موقع در یکی از نیم کره‌های مریخ ، فصل پائیز بسر میرسد و زمستان آغاز میشود ، در اطراف آن قطب ، کلاهك سفید درخشنده‌ای ظاهر میشود . باشروع بهار ، این کلاهك ، بتدریج از اطراف ، کاسته میشود و در اواسط تابستان ، لکه کوچکی از آن بجا میماند که رنگش سبز متمایل به آبی است .

● نزدیکترین فاصله

در هر پانزده تا هفده سال ، مریخ ، یکبار درنزدیك‌ترین فاصله از زمین قرار میگیرد . البته این نزدیکی یا تقابل ، فقط یك‌نزدیکی نجومی است ، زیرا تازه در این موقع فاصله زمین تا مریخ برابر ۵۶ میلیون کیلو متر است .

تقابل دیگر که کمتر مساعد است هشت سال و شش ماه پس از تقابل کلی صورت میگیرد که در آن موقع ، فاصله یاد شده ۹۹ میلیون کیلو متر میشود .

تقابل کلی هنگامی است که مریخ در نزدیکترین فاصله از خورشید ، یعنی در نقطه حقیقی‌قرار میگیرد . یکی از این تقابل‌ها در سال ۱۹۵۶ صورت گرفت .

در تقابل کبیر ، ستاره شناسان و زیست شناسان نجوم، (آسترو بیولوژیست‌ها) با موفقیت بیشتری میتوانند مریخ را مورد مطالعه قرار دهند .

«تی‌شخف» دانشمندروسی دریکی و بالاخص وجود گیاه را در آن بررسی کرد .

او کارش را با مطالعه رنك های نقاط مختلف مریخ آغاز کرد ، یعنی‌از مریخ‌در اشعه مختلف‌عکس گرفت . او چند عدد فیلتر برنك های سرخ سیر و روشن و زرد و سبز تهیه کرد و در ماه اوت که مقارن پایان تابستان در نیمکره جنوبی مریخ بود ، از کوچکترین روزنه‌ای که در ابرها پیدا میشد یا از کوچکترین فاصله‌ای که درآن، هوا ازمه ، آزاد میشد برای اجرای منظورش استفاده کرد .

میزان درنك یا «پز» هر عکس، بیش از چند ثانیه نبود و اوتوانست قریب هزار عکس دو رنك از مریخ بردارد .

این عکس‌ها معلوم کردند که کلاهك قطبی مریخ سفید است و در پایان ذوب شدن ، رنك سبز بخود میگیرد .

آنگاه دانشمند روسی ،بهمان ترتیب قطعه بزرگی از یخ وبرف را روی زمین عکس برداری کرد و ثابت کرد که کلاهك مریخ در اواخر ذوب شدن ، مانند رنك یخ روی زمین است . بدین سان ، ثابت کرد که کلاهك مریخ در اواخر ذوب شدن ، مانند رنك‌یخ روی زمین است ، بدین سان ثابت شد که کلاهك قطبی‌مریخ‌از همان یخ و برفی است که در زمین تشکیل شده است .

موقع آب شدن این کلاهك‌ها در مریخ ، آب و بخار آب بوجود می‌آید . وجودآب در مریخ‌نشانگر آن است که حیات ، بی تردید ، در مریخ موجود است .

● وضع‌فیزیکی

از حیث حالات فیزیکی ، گروه مریخ بیش از سیارات‌دیگر به‌زمین شباهت دارد . ودر خواص نوری ، هوای مریخ و هوای زمین بسیار شبیه‌بیکدیگر است.دریاهای مریخ پوشیده از گیاه است و علائمی دال بر جذب شدن اشعه سرخ بوسیله«کلروفیل»موجود درگیاهان مریخ ، بدست آمده است . (کلروفیل گیاهان ، اشعه سرخ‌را جذب میکند وازآب و گازکربنیك جذب شده هوا ، اولین موادآلی، یعنی قند و نشاسته و نسج سلولها را بعمل می‌آورد و اکسیژن آزاد شده را به هوا بر میگرداند .)

دانش معاصر دریافته است که گیاهان مریخ برنگهای کبود وآبی وآبی نیلی و بنفش است . اگر گیاهی بمیزان‌درخور توجهی ،اشعه گرم یعنی سرخ و نارنجی و زرد و سبز را جذب کند در نور منعکس شده از گیاه ، غلبه با اشعه سرد یعنی آبی و کبود و بنفش خواهد بود .

این امر ، در مورد گیاهان گرم سرد مریخ صدق میکند و درمورد گیاهان سرد سیری زمین هم‌مورد آزمایش قرار گرفته است .

● کره نارنجی‌رنك

دانش امروز ثابت کرده است که‌آب در مریخ وجود دارد ، ولی بمقدار کم . مریخ دریاهای‌بزرگی ندارد . لکه های تاریك مریخ ، نقاط مرطوبی است که از گیاه پوشیده شده است . این لکه ها تقریبا یك ششم سطح مریخ را تشکیل میدهند . بقیه سطح مریخ نارنجی متمایل به زرد است که برنك بعضی از صحاری زمین شباهت دارد .

در صحاری مریخ ، بعضی لکه های تاریك مشاهده‌میشود که‌اغلب بصورت صفوف‌زنجیری قرار گرفته است .

این صف ها در تلسکوپ های متوسط یا در موقع تموج جوزمین بصورت خطوط غیر مقطع دیده میشود که بنظر میرسد صحاری وسیعی هستند . در اطراف این زنجیره‌ها ، شرایط برای روئیدن گیاهان مساعدتر است .

رنك این زنجیره‌ها یا آبراهه‌ها، نارنك لکه های تاریك بزرك که آنها را دریاهای مریخ نامیده‌اند یکسان است .

لکن مریخ آب‌کم‌دارد و دریاها و آبراهه های آن ، چیزی جز اراضی مستور از گیاه نیست . در اثبات این مدعا باید گفت که رنك این نقاط به تناسب تغییر فصل در مریخ تغییر میکند و این تغییر ، به تغییر رنك نباتات خزان شونده زمین ، شباهت زیاد دارد.

در وسط آبراهه های مریخ ، چنانکه تلسکوپ های نجومی‌نشان میدهند ، آبهای سطحی یا زیر زمینی وجود دارد که سبب رستن گیاهان میشود . اگر در مواقعی که شرایط وموجبات‌رصد کردن‌مریخ، بسیار مساعد میشود این آبراهه‌ها بریده بریده ، بصورت زنجیر و قطعات نجومی مشاهده میشودبعلت کمبود آب است .

● ازطریق‌ریشه

نکته درخور توجه در مورد گیاهان مریخ اینست که آنها اکسیژن خود را از طریق ریشه به

یك سکه ساز متقلب، میکروسکوپ راساخت !

چه کسی نخستین بار، باکتری‌ها و

امروز، ازسراب هاهم عکس می‌گیرند !

مزاخاریاس یانسن»،عینک‌سازی در «میدلبورگ» هلند بود. به یقین می‌توان گفت که میکروسکوپ را این مرد ساخته است.میکروسکوپ او، لوله‌ای برنجین به‌قطر ۵ وطول ۴۵ سانتیمتر داشت. لوله برسه‌پایه‌ای برنجین نهاده می‌شدوقاعده میکروسکوپ ازآبنوس بود. اشیاء را برای بزرگ نمائی براین قاعده می‌نهادند .

« یانسن » که دعوی اختراع تلسکوپ را هم‌داشت از چهره‌های جالب زمان خویش بود- او عینک سازی را باجعل سکه درآمیخت . آن‌زمان، اسپانیا برهلند فرمان می راند وجعل سکه برای برهم زدن اقتصاد کشور فاتح، خدمت میهن‌پرستانه‌ای بود، اما «یانسن» پس‌از واپس‌نشینی اسپانیائی‌هابازهم‌سکه زد واز این روی، حکومت هلند ، اورا بمرگ درروغن جوشان‌محکوم ساخت، لیکن «یانسن» ، زیر بار مجازات نرفت‌وازکشورش‌گریخت.

دشواری‌در کار

در این روزگار، گالیله هم در ایتالیا کوشش داشت که تلسکوپ خود را بجای میکروسکوپ بکار برد. این کار بلوله‌ای بسیار دراز نیاز داشت که دشواری درکارپدید می‌آورد. امابه‌زحمت‌اش می‌ارزید، زیرا گالیله بیاری وسیله نو می‌توانست‌اندام‌های موجودات‌کوچک را ببیند .

دیگران نیزبااین‌وسیله شگرفی‌به آزمایش پرداختند .

چهره‌های برجسته‌ای ازدانشمندان چون «آسحق نیوتون» ، «رابرت هوك» و «کریستیان هویگنس » ، میکروسکوپ‌هائی ساختند وآنها را در آزمایش‌ها، بکار گرفتند، اما یک نام، بیش از همه، پیشرفت میکروسکوپ را فراهم آورد.

«آنتون وان لیوونهوك» که در سال ۱۶۳۲ در «دلفت» هلند چشم بدنیا گشوده بود ودر دکان پارچه فروشی، شاگردی می‌کرد.او دراین دکان، با کار ذره‌بین که برای آزمایش دقیق بافت پارچه‌ها بکار می‌رفت آشنا شد. اندك‌اندك ، علاقه او بکار و قدرت عدسی از علاقه‌اش به پارچه شناسی پیشی گرفت.

پس برآن شد که میکروسکوپ بسازد. گفته‌اند که اوبیش از ۲۵۰ میکروسکوپ ساخت که برخی از آنها، اشیاء را تا ۲۷۰ برابربزرك می‌کردند.

او نخستین کسی بودکه بیاری این وسیله، باکتری‌ها وتکیاخته‌ها را دید ..

بازمانده میکروسکوپ های دیروز

برخی از میکروسکوپ‌های آغاز قرن هفدهم هنوز وجود دارد.یکی از آنها را می‌توان درموزه‌پزشکی نیروهای مسلح اپالت واشنگتن‌دید. نیز میکروسکوپی‌راکه «رابرت‌هوك» بکار می‌برد، می‌توان در موزه‌علوم لندن مشاهده کرد .

میکروسکوپ مرکب ، همزمان‌با تلسکوپ «شستی» ، اختراع‌گشت‌و این، تعجبی‌ندارد،زیرا پایه‌واساس هردو، یکی است.در ساده‌ترین‌نوع هر یک از این دو ، عدسی کوژ، نزدیک به جسم قرار دارد. این را عدسی شیئی می‌خوانند . عدسی دیگری نیز بنام عدسی چشمی در نزدیکی چشم جای دارد .

بهرحال، نور جسم،وارد عدسی شیئی می‌شود و هنگامی که از آن میگذرد، در می‌شکند.اندازه عدسی ها، شکل خمیدگی‌وفاصله بین‌آنها، معلوم می سازد که این افزار ، تلسکوپی برای دیدن ستاره‌های‌دور است یا میکروسکوپی برای بررسی باکتری‌های ریز . اما جسم، هرچه باشد، تنها به‌این دلیل دیده میشود که نور می‌تواند شکسته شود .

جذب‌وبازتاب

نور ستاره‌ای می‌تواند میلیاردها کیلومتر فاصله فضا را در مدت هزاران سال در نوردد وسپس، در برخورد باکلاه سیامکوچکی ، باز ایستد. یا می‌تواند بوسیله آئینه‌ای کوچک، دوباره بفضا بازگردانده شود. در صورت‌اول،می گوئیم‌نور، جذب شده است و در صورت‌دوم، می‌گوئیم نور بازتافته است . پرتو نور، تازمانی که به مانعی‌برنخورده است، راست سیر می‌کند. پس از برخورد یکی از این سه صورت پیش آید: امکان دارد نور از جسم درگذرد که دراین صورت ، «مولا سرعت نور تغییر می‌یابد- ممکن است جسم، نور راجذب کند،یعنی آنرا یکسره متوقف سازد- نیز ممکن است جسم،نور را بازتاباند. درعمل، دو صورت یابیشتر از این صورت‌ها، باهم‌بروزمی‌کند. صفحه یک کتاب را پیش آورید. نور خورشید یا چراغ، یک راست به سوی صفحه سیر می‌کند و مقدار کمی از آن، وارد صفحه می‌شود صفحه‌ای از کتاب را میان چشم

سیاره رنگین!

زمین میدهند . بهمین جهت است که مریخ ، اکسیژن کم دارد . میدانیم که ازآب موجود دربرگها، در اثر تابش آفتاب ، به کمك «کلروفیل» ، اولین مواد آلی‌یعنی قند و نشاسته بعمل می‌آید . در طی این عمل که «فتوسنتز» نامیده میشود اکسیژن آزاد شده به هوا میرود که وسیله تنفس حیوانات است و در موقع شب‌خود گیاه هم آنرا استنشاق میکند ، ولی مصرف اکسیژن ، بوسیله گیاه در شب بمیزان در خور ملاحظه‌ای کمتر از آن است که در روز تولید میکند. در عین حال ، در هوای مریخ ، میزان گاز کربنیك ، تقریبا دو برابر مقدار آن در هوای زمین است . ازطرف‌دیگر ،وجوداکسیژن در هوای مریخ ، قطعی نیست . پس اکسیژن آزاد شده گیاهان مریخی چه میشود ؟

پاسخ اینست که گیاهان مریخ، اکسیژن آزاد شده را نه به هوا. بلکه از راه ریشه به زمین می – فرستند . بهمین دلیل خاك مریخ نارنجی متمایل به زردی است که تا اندازه‌ای شباهت به رنك مواد اکسیده دارد (مانند زنك زدگی) و گیاهان برای تنفس ، اکسیژن را بوسیله ریشه از زمین دریافت میدارند .

باز بهمین دلیل است که بدن گیاهان مریخی ، دارای حباب های هوا است – مانند بعضی ازگیاهان زمینی که نیمی از آنها در داخل آب قرار گرفته‌اند : نیلوفر آبی ، نی و ...

خشن‌تراززمین

فاصله کره مریخ ، چنانکه گفتیم یك برابر و نیم بیش از فاصله زمین تا خورشید است و حرارتی که‌مریخ‌ازخورشید دریافت میکند دو برابر و نیم کمتر از حرارت زمین است . در نتیجه آب و هوای مریخ بمراتب خشن‌تر از زمین است . در مناطق قطبی مریخ سرما از ۸۰ درجه زیر صفر در میگذرد .

حرارت در خط استوای مریخ، هنگام نیمروز ، گاهی به ۱۰ تا ۱۵ درجه میرسد . اما هنگام غروب آفتاب ، تا درجه صفر تنزول میکند و این تنزل در مدت شب ادامه دارد تا هنگام سحرکه به ٤٥درجه زیر صفر میرسد .

دانشمندان میگویند نوسان شدید درجه حرارت مریخ ، بعلت رقیق بودن هوای آن حادث میشود.

معدل سالانه حرارت مریخ ، مطابق آخرین بررسی ها ، بسیار پائین‌تر از صفر است ، درصورتی که درزمین ۱۵ + درجه سانتی‌گراد است ، ولی هوای نامساعد مریخ برای گیاهان‌مهلك نیست .

در «یاکوتسك» واقع در ناحیه «ورخویانسك» و در «اویمیاکون» خشونت آب و هوای زمین ، کمتر از آب و هوای مریخ نیست ، با اینهمه در این‌نواحی ،قریب‌دویست نوع رستنی میروید ، زیرا که استعداد خودسازی گیاهان برای تحمل سرما بسیار است ، مثلا گیاه «خریق» سفید یا «گلونوئل» درزمستان غالبا زیر برف گل‌میدهد. غنچه‌های باز نشده ریشه خردل‌در سواحل اقیانوس منجمد شمالی در سیبری ، یخبندان های ٤٥ درجه زیر صفر را گاهی بدون پوشش برف از سر میگذرانند و بارسیدن تابستان باز میشوند .

مطالعات دانشمندان ایالات متحده و اتحادشوروی نشان میدهد که‌نوسان شدیددرجه حرارت‌مریخ از طلوع آفتاب تا ظهر شباهت به هوای «پامیر» دارد . در «پامیر» اختلاف شبانه روزی هوا در سطح زمین به شصت درجه میرسد . معدل سالانه حرارت درجلگه های «پامیر» زیر صفر است . با همه این‌ها ،گیاهان«پامیر» بسیار متنوع است .

شباهت‌های بسیار

دانشمندان بخاطرشباهت فراوان شرایط «پامیر» و مریخ ، اغلب آزمایش های مربوط به مریخ را در «پامیر» انجام میدهند وتاکنون دریافته‌اند که در آب‌و هوای «پامیر» که همان آب و هوای‌مریخ است ، نوعی کتیرا میروید که برگهای ریزآن ،بنحو بارزی‌برنك آبی میگراید . همچنین در این منطقه ، صنوبر ،درخت های‌سوزنی برك ، درخت «آقسطی» ، سرو کوهی قطبی وچاودار میرویند .

اختلاف شدید درجه حرارت شب و روز سبب ازدیاد طاقت گیاه از حیث مقاومت در برابر سرمای اقلیم قلل مرتفع است . درحقیقت باین ترتیب ، یك ورزیدگی‌بیگیر در گیاه بوجود می‌آید .

برای آماده شدن گیاهان برای تحمل سرما میتوان مثال های‌بسیار آورد . کمیابی آب و خشکی آتمسفر مریخ ، بشرایط اقلیمی مرتفع «پامیر» شباهت دارد .

توچال‌های یخ وبرف

جریانات هوا در عبور از مرتفع ترین جبال‌که وادی مرتفع «پامیر» را در بر گرفته‌اند ،رطوبت خودرا از دست داده ، آن را بصورت توچال های یخ و برف در آن کوه‌ها درمی‌آورند . جریانات‌هوا وقتی به جلگه «پامیر» میرسند ، میزان رطوبت‌شان بسیار ناچیز است ... ساعات تیمروز تابستان، که حرارت هوا به حداکثر خود میرسد ، رطوبت هوا بیش از ۹ تا ۱۵ در صد نیست . برای درك معنی این ارقام کافی است بدانیم که نقصان رطوبت نسبی بمیزان کمتر از ۵۰ در صد در انسان اثر بد دارد .

گیاهان‌وحشی «پامیر» راه‌طولانی تکامل خود را در جهت سازش با شرایط نامساعد ارتفاعات طی کرده‌اند ،ولی گیاهان اهلی ، در «پامیر» با شرایط تازه‌ای روبرو میشوند که در هیچیك از مناطق کشاورزی جهان با آن مواجه نبوده‌اند . با اینهمه گیاهان اهلی هم استعداد غلبه بر شرایط‌افراطی اقلیم را دارا هستند . همان فشار شرایط اقلیمی «پامیر» در گیاه‌ها، تاب و توان تحمل یخ‌بندان‌ها را پرورش میدهد ، حتی سیب زمینی که هیچگونه تحمل یخ‌بندان را ندارد ، در آنجا توانائی تحمل‌هفت هشت درجه زیر صفر را بدست می آورد . جوآبی که نسبت به سرما کم طاقت است نیز در آنجا توانائی بیشتری در برابر یخبندان کسب میکند . محیط استثنائی «پامیر» گیاه هائی را که درشرایط عادی زیاد تبخیر کننده‌اند ، به نباتات کم تبخیر مبدل میسازد ، بنابراین ،خشکی فوق‌العاده‌آتمسفر مریخ نیز مانع نشو و نمای گیاه نیست .

کمیابی اکسیژن نیز مانندرشد گیاه در مریخ نیست . گیاهان‌زیر آبی و باتلاقی در زمین ، خود را نسبت به کمبود مقدار اکسیژن سازگار میسازند .

این گیاهان مقادیر قابل‌توجهی هوارا در سلول های هوای خود که در لابلای نسج گیاه قرار دارد ذخیره میکنند و نیز از وسایل دیگری از قبیل تنفس از راه‌ریشه و غیره ، استفاده میکنند .

در مریخ نیز این قبیل راه‌ها مورد استفاده گیاهان است .

هوادرریشه

علم جدید «آستروبوتانیك»یعنی گیاه شناسی ستارگان از طریق خواص نوری آنها که خود شعبه‌ای از علم «آستروبیولوژی» یا زیست‌شناسی ستارگان‌است به مامیگوید که برای «فتوسنتز» گیاه از گاز کربنیك استفاده میکند و این‌گاز در مریخ دو برابر بیشتر از زمین است .

گیاه ضمن انجام عمل «فتوسنتز» اکسیژن بیرون میدهد که از راه تجزیه آب ، آن‌را بدست آورده است . چون این اکسیژن برای تنفس شبانه ، مورد احتیاج گیاه است ، لذا گیاه مریخی میتواند ضمن انجام عمل فتوسنتز اکسیژن را در هوارها نسازد و در قسمت هائی از نسوج خود–مثلا در ریشه– آن‌را نگهدارد .

ادامه دارد

نور وبرخاستگاه نور

۸

ی‌ها وتک یاخته‌ها را دید؟

خود و چشمه نور بگیرید، خواهید دید که‌نورمی‌تواندازمیان آن‌بگذرد. تعدادی از نور، جذب کلمات‌چاپی شود، اما بیشتر آن، به چشم‌شما باز تابانده می‌شود .

در آنجا که کلمات چاپی، نوررا جذب می‌کند چیزی نمی‌بینند. پس در هنگامی که کلمات سیاه را می‌خوانید چشمانتان‌متوجه جاهائی‌از صفحه است که نور رابازتمی – تابانند.

زاویه برخورد

همه نور بازتافته از صفحه به چشمان شما نمی‌جهد. این‌بستگی به زاویه اصابت نور با صفحه دارد .

اگر پرتوی از نور با زاویه ۹۰ یک راست به سطحی برخورد، یکسرمبعقب بازتافته میشود ، لیکن اگر نور با زاویه‌ای جز ۹۰ بسطح برخورد، ازهمان راهی که آمده ، باز نمی‌گردد.

اگر شما نزدیک دیوار صافی بایستید و توپی را بطور عمودی،به دیوار پرت کنید، توپ یک راست بسوی شما باز می‌گردد، لیکن اگر توپ را بازاویه دیگری پرت کنید ، توپ بسوی شما باز نمی گردد . همچنین است تابش و بازتاب نور.

زاویه بازتاب نور ، تصادفی نیست، بلکه مشخص است. پرتو نوری که بسوی سطحی می‌رود ، پرتو تابنده، وپرتوی که سطحی را ترك‌می‌کند، پرتو بازتافته نام دارد. زاویه بازتاب، برابر است با زاویه تابش، اما در جهت مخالف آن ماده‌ای که نور را باز می‌تابانند ، لزومی ندارد که جامد باشد .

داستان‌سراب‌ها

بارها بازتاب درختان، ابرها و حتی سیمای خویش را در آب دیده‌اید. حتی هوا هم می‌تواند کار آئینه را انجام دهد. علت پیدایش سراب بیابان یادریاچه‌ای که اصلا وجود ندارد، اما روی جاده های گرم در برابر چشم‌آشکار می‌شود، همین است که هوا، کار آئینه را انجام می‌دهد.

سراب‌ها، زمانی پدیدا ـ میشوند که قسمتی از رویه زمین، آن‌قدر گرما بازتابانه، باشد که لایه‌ای از هوای گرم، بی‌درنگ روی آن را بگیرد. نور آسمان، به هنگام گذشتن‌ازهوای سردتر بالا شکسته می‌شود وهیچگاه بزمین نمی‌رسد، بلکه به چشمان شما ، بازمی تابد نیز نوری که‌ازآسمان می‌آید،توسط سطحی ازآب به‌همین طریق به چشمتان بازتابیده می‌شود.از آنجا که چشم بخودی خود نمی‌بیند ، بلکه نیازمند تغییر مغز است تاتاثر– های نوری را که گرفته، تعبیرکند، امر شگفت‌آوری روی می‌دهد – با آنکه نور آسمان توسط هوای گرم روی جاده بازتابیده است، مغز شما، آن را به‌نور بازتافته از آب تعبیر می‌کند. از آنجا که مغز ، اطلاعاتی را که چشم دریافت می– دارد، بدتعبیر می‌کند، سراب‌ها را اشتباهات‌نوری‌می‌خوانند.(شناخت نور). روی جاده اصلا آبی‌نیست، دریاچه‌ای نیز در بیابان نیست ، اما نوری که تصویر را می آورد ، واقعی است – پس، از سراب‌ها می‌توان عکس گرفت .

ادامه‌دارد

درمریخ، آب‌واکسیژن وجوددارد –
پس آنجا حیات هست

جالب‌برای‌همه‌کسانی که طالب کسب‌اطلاعات بیشتر وبازهم بیشتر هستند...

ترجمه: دکترانصاری

پلك های سنگینم را بزحمت گشودم و نگاهم را باطراف دوانیدم . هیچ چیز در آن اتاق برایم آشنا نبود . من کجا بودم ؟ چه برسر من آمده بود؟ناگهان‌بخود لرزیدم و چشمانم را بسرعت بستم . نمی خواستم بچیزی فکر کنم ، ولی اندیشه‌های گوناگون بی‌اختیار بمغزم هجوم‌می آورد ...

وقتی دختر کوچکی بیش نبودم و ماما بخاطر موضوعی بسرم فریاد می کشید ، بهمین گونه چشمانم را محکم می بستم . گوئی باین ترتیب می توانستم صدایش را از گوشم خارج کنم . ولی این حالت من او را بیشتر برسر خشم می آورد و باران مشت برسر من باریدن می گرفت . بتدریج که بزرك تر می شدم نحوه تنبیه ماما نیز تغییر می کرد . او بجای کتك وجودم را با سیل کلمات توهین آمیز ازهم می درید . در آن هنگام ماما را بدرستی نمی شناختم و نمی توانستم دلیل رفتار تندش را حدس بزنم . پدرم قبل ازاینکه‌من بدنیا بیایم‌از ماماگریخته بود . من نتیجه لحظات بی‌خبری و گناه‌بودم. ماما برای رهائی از آن زندگی فلاکت‌بار مقدار زیادی قرص خواب‌آور خورده بود ، ولی‌نه‌تنها زنده مانده بود ، بلکه فرزندی را هم که در شکم داشت شانس مردن را نیافته بود . از آن پس ماما تصمیم گرفته‌بود بهر ترتیب شده است مرا بدنیا بیاورد و بتنهائی بزرك کند . وقتی من وارد زندگیش شدم مجبور شد کاری راکه در یك اداره داشت رها کند و شب ها بعنوان صندوقدار در یك کلوب‌شبانه بکار بپردازد. باین ترتیب می توانست تمام روز را در کنارم‌بسر ببرد. بالاخره ، همانطور که اکثر انتظار می رود ، ماما نتوانست تحت تاثیر محیط آن کلوب شبانه قرار نگیرد . او زیبائی وحشی و چشم‌گیری داشت ، باموهای قرمز وپرپشت، چشمان سبز و گیرا ، و اندام متناسب و هوس‌انگیز ، مرد هائی که به آنجا رفت‌وآمد می کردند سخت می کوشیدند دل اورابدست بیاورند ، ولی‌بنظر می‌رسیداو با هراحساسی بیگانه است .

غالب مشتری ها هرشب‌با زن‌های‌مختلفی به آنجا می آمدند و دیدن‌آنها ماما رابیش‌از پیش نسبت به مرد ها مشکوك می ساخت . و نتیجه‌اش محدود کردن و سخت گیری بیش‌از اندازه او نسبت بمن بود . هرچه بزرگتر می شدم توجه‌و موشکافی او درمورد رفتار من و اینکه اوقاتم را در کجا و بچه نحو می گذرانیدم ، بیشتر و بیشتر می شد .

وقتی قدم به شانزده سالگی گذاشتم ازنظر قیافه ظاهر کاملا شبیه او شده بودم . در آن زمان دیگر براستی تحمل رفتار تند و خشن ماما خارج از قدرت من بود . باوجود این همیشه می کوشیدم احساسات او را درك کنم و به آن احترام بگذارم . اینطور حدس میزدم که با «جد» یکی از شرکای آن کلوب شبانه روابط خصوصی و شاید عاشقانه دارد ، ولی او حتی یکبار نیز «جد» را بخانه‌مان نیاورد . زیرا نمی توانست بهیچ مردی اطمینان کند و او را با من تنها بگذارد .

من اجازه‌نداشتم با دوستان دخترم‌بگردش بروم و یا آنها را به خانه‌مان دعوت کنم . در جشن ها و پارتی های مدرسه نیز اجازه شرکت نداشتم . و هربار بخاطر یکی از موضوع ها با ماما بگفتگو می پرداختم‌جریان با فریاد های او و اینکه حق ناشناس و ناسپاس هستم خاتمه می یافت .

صبح روزی که او زندگی را برای همیشه وداع گفت من و او برسر رفتن من بـه‌خانه یکی ازدوستانم بگومگوی وحشتناکی داشتیم. من اکنون هیجده سالم بود و تصور می کـردم دیگـر موقعش رسیده است در مقابل سخت گیری های بیجای وی ایستادگی و پافشاری کنم . بهمین منظور برسرش فریاد کشیدم : آخر چرا نباید بروم؟ تو اصلا از چی می ترسی ؟

پرخاش کنان غرید :

ـ تو حق نداری با من اینطوری حرف بزنی . هنوز آنقدر جوان و خام هستی که می توانم دست و پایت را توی خانه بزنجیر بکشم !

ـ تصور می کنم اگر رویت می شد اینکار را می کردی . می دانی‌تو چه‌اشکالی‌داری؟ می ترسی منهم مثل تو بدون داشتن شوهر حامله بشوم !

دستی که محکم بروی گونه‌ام فرود آمد ، سرم را بدوران انداخت . فریاد زدم : از تو متنفرم ! تو هیچ چیز نیستی ...

سیلی او این‌بار سخت تر و دردناك تر از پیش بود . برای یك لحظه پرتو پشیمانی را درچشمانش دیدم. بنظرمی آمد هم‌اکنون برای عذرخواهی پیش خواهد آمد . اما من روی از او گرداندم و قبل از اینکه دستش بمن برسد از خانه بیرون دویدم .

این آخرین‌باری بود که او را سالم دیدم . همان شب مرا ببالین او در بیمارستان‌بردند. تقریبا تمام بدنش بخاطر سوختگی باندپیچی شده بود . کلوب شبانه دچار حریق شده و ماما بسختی سوخته بود . دو روز تمام کنار تختش نشستم وحاضربترك اونشدم، دائمی گفتم : ماما ، می توانی صدایم را بشنوی ؟ خواهش می کنم ماما ،بخاطر من‌زنده بمان. من ترا می پرستم ! خواهش می کنم !دکتر ها می کوشیدند چیزی بمن بخورانند و یا مرا وادار بخوابیدن و استراحت کنند .ولی من از ترس اینکه مبادا او بیدار بشود و مرا کنار خودش نبیند ، از جایم حرکت نمی کردم . من می دانستم او چقدر از تنهائی وحشت دارد . هرگز حتی هنگام خواب‌هم حاضر نمی شد تمام چراغ هارا خاموش کند . او از تاریکی بشدت هراس داشت . بالاخره پس‌از دوروز پرستاری بکنارم آمد و با صدائی شکسته گفت : تو دیگر می‌توانی او را تنها بگذاری .

ـ نه ! او از تنها ماندن وحشت دارد .

ـ ولی ... او دیگر نمی ترسد ... او مرده است !

فریاد وحشتم تمام بیمارستان را در خود فرو برد :

ـ نه ! او نمی تواند مرده باشد ! فقط حالش بهم خورده است ! شما حق ندارید او را از من جدا کنید !

چند نفر مرا از کنار تخت او دور کردند و پرستاری آمپولی به بازویم تزریق کرد ... اکنون دیگر من تنهای تنها بودم . فقط می توانستم به «جد» دوست صمیمی ماما روکنم .

او با محبت فراوان تمام کار های کفن‌و دفن را بعهده گرفت و تمام مخارج راشخصا پرداخت .روزی که‌برای اولین‌بار کنارقبرش ایستادم با خودم عهد کردم یاد او را برای همیشه در قلب و روحم زنده نگاهدارم . من احساس گناه می کردم .

وقتی می خواستند او را درون آن چاله سیاه و مخوف بخوابانند عرق سردی برپشتم نشست ، به «جد» آویختم و نالیدم :

ـ نگذار او را توی آن چاه ترسناك بگذارند . او از تاریکی وحشت دارد !

او درآغوشم گرفت و گفت: چیزی را که دارند توی ان چاله می گذارند درواقع‌مادر تو نیست . او الان در آسمان ها پرواز می کندواز هیچ‌چیز وهیچکس واهمه‌ای ندارد .

«جد» هرگز نمی توانست احساس مرا در آن لحظه درك کند .

از آن پس هر یکشنبه به قبرستان می شتافتم . کنار گورش زانو می زدم و می گفتم که دوستش دارم . گوئی او می توانست از زیر خروار ها خاك صدای ضعیف مرا بشنود .

ماما قبل از مرگش «جد» را قیم من‌کرده بود . من حالا می فهمیدم که او براستی «جد» را می پرستیده است . تصمیم گرفتم تا چند ماه دیگر ، یعنی تا روز پایان دوره دبیرستان، در همان آپارتمان بمانم . پول بیمه ماما بخوبی می توانست کفاف مخارج مرا بدهد . تعجب در این بود که من دیگر علاقه‌ای به رفتن به جشن ها و پارتی ها و یا منزل دوستانم احساس نمی کردم .

وقتی از دبیرستان فارغ‌التحصیل شدم ، بدنبال کار گشتم ، و بزودی در یك شرکت جدیدالتاسیس کار گرفتم . دیگر نمی توانستم با دوستان قدیمیم آمیزش داشته باشم .آنها را در مقابل خودم جوان و کم عقل می دیدم. توی اداره هم بیش از همه با «کورا» منشی رئیسمان دوست و صمیمی شدم . او تقریبا ۸ سال از من بزرگتر بود و شوهر داشت . ولی ما خیلی خوب با هم‌جور بودیم. درواقع او تنها کسی بود که می توانستم درباره ماما باو صحبت‌کنم. یکروزباو گفتم: اوه«کورا» ، وقتی فکر می کنم ماما الان زیر آن خاك چقدر می ترسد ، بخودم می لرزم .ای‌کاش می توانستم بفهمم او الان چه حالی دارد !

ـ شاید من بتوانم کمکت کنم . تومی‌توانی با او تماس برقرار کنی. منهم‌همین احساس تو را نسبت به دخترم «جنیفر» داشتم .بهمین علت به شخصی که ارواح را احضار می کند مراجعه کردم و موفق شدم با«جنیفر» صحبت کنم .

گفته های «کورا» مرا بفکر انداخت .یعنی آیا امکان داشت بتوانم با ماما صحبت کنم و از او پوزش بخواهم ؟ گفتم :

ـ باشد ، «کورا» ، بهر حال ارزش‌یکبار امتحان را دارد . کی می توانیم به آنجا برویم ؟

ـ بمحض اینکه خانم «وارن» ، همان شخصی که می تواند ارواح را احضار کند، جلسه‌ای ترتیب بدهد ، خبرت می کنم . جلسه ، روز شنبه هفته بعد بود . قرار شده بود شش نفر در آن جلسه شرکت کنند ... «کورا» ، شوهرش ، من و سه نفر دیگر . احساس ناآرامی‌می کردم. وقتی‌وارد خانه خانم «وارن» می شدیم دست «کورا» را محکم گرفته بودم . خانم «وارن» زن چاق‌و کوتاهی بود با دست‌های‌گوشت‌آلود، چیزی عجیب و غیرعادی در خانه‌اش بچشم نمی ـ خورد . «کورا» مرا به او و یك زن و شوهر و یك مرد جوان بنام «لانك» معرفی کرد . خانم «وارن» با محبت گفت : گاهی اوقات ما قادر بارتباط و تماس با آنها نمی شویم ، بنابر این نمی خواهم هیچیك از شما بعدا ناراحت و ناامیدبشوید . این یك امر طبیعی است . می دانید ، دنیای مردگان خیلی با ما نزدیك است ، درست مثل چراغی که وسط میز قرار دارد . فقط گاهی برای احضار بعضی از ارواح قدرت بیشتری لازم است .

احساس می کردم قلبم بشدت می زند . آیا براستی ماما تا آن اندازه بمن‌نزدیك بود؟ آیا می توانستم امشب از او پوزش بخواهم و باو بگویم که تا چه اندازه دوستش می داشتم ؟

صدای خانم «وارن» مرا بخود آورد :

ـ حالا ما یك دایره تشکیل می دهیم ، دست هایمان را در یکدیگر می اندازیم و باتمام وجود روح نزدیکان را باین اتاق فرا می خوانیم .

«لانك» سمت چپ من قرار گرفت و«کورا» در سمت راستم . احساس داغی نامطبوعی می کردم . خانم «وارن» چشمانش را بست و سپس تمام اتاق‌در سکوتی محض فرورفت. بالاخره پس ازدقایقی طولانی‌و مرگبارصدای او توی اتاق ریخت .

ـ او دارد وارد می شود . دختری را می بینم که تقریبا ده ساله بنظر می آید . مو های بور و بلند دارد . می خواهد چیزی بگوید . صبر کنید... می‌گوید اسمش«لوری» است ...

زنی که با شوهرش آمده بود حیرت زده گفت : اوه ، «لوری» ، تو اینجا هستی عزیزم ؟ می توانی صدایم را بشنوی ؟ من دلم برایت خیلی‌خیلی تنك شده است ! احساس می کردم براستی روحی بین ما حرکت می کند . دلم می خواست بلند بشوم و از آن اتاق فرار کنم ، ولی «لانك» دستم را محکم در دستش می فشرد .خانم «وارن» پیام‌هائی را بین آن زن و دخترش ردو بدل کرد .

آن روز حتی نوبت به مادر من نرسید . هرگز در تمام عمرم به آن اندازه احساس ناامیدی و غم نکرده بودم . «کورا» بمن قول داد که باردیگر مرا پیش خانم «وارن» ببرد ، ولی من فکر نمی کردم دلم بخواهد بازهم به آن خانه ترسناك قدم بگذارم .

وقتی از آنجا بیرون آمدیم «لانك» نیز همراه من و «کورا»و شوهرش‌برای خوردن هامبرگر به رستوران آمد. من پس از دیدن آن صحنه‌بهیچوجه اشتهائی نداشتم. «لانك» هروقت با من حرف می زد نگاه خیره و گرمش سراپایم را در خود می کشید . برای اولین‌بار در کنار او احساس می کردم یك زن هستم ، دلیل آمدنش را به آن خانه از او پرسیدم :

ـ من این اواخر خیلی چیز ها درباره احضار ارواح خوانده‌ام ، و دلم می خواست یکبار خودم از نزدیك شاهد آن باشم . می دانی ، من دارم تز خودم را درباره «زندگی پس از مرك» می نویسم . امسال آخرین سال دانشکده من است . صبح ها کار می کنم و شبها به دانشگاه شبانه می روم .

ـ تو به روح اعتقاد داری ؟

ـ بدرستی نمی دانم . خودم هم میخواهم همین را بفهمم . بعضی وقت ها مردم آنقدر در غم و ناامیدی غرق می شوند که حاضرند هرچیزی را بپذیرند .

آیا او می کوشید بمن نیز بفهماند کـه بیش از اندازه در غم خود غرق شده‌ام ؟

روز بعد یکشنبه بود و من مثل همیشه در گورستان بدیدن ماما رفتم .

یک شاخه گل برای او



هستم .

شام را در رستورانی خوردیم . در تمام طول شام «لانك» از هر دری سخن بمیان آورد ، جز احضار ارواح و خانم «وارن» . پس از آن به سینما رفتیم . فیلم خسته کننده‌ای بود ، بهمین دلیل خیلی زودازسینما بیرون آمدیم و توی خیابان شروع بقهرسه زدن کردیم . حدود ساعت ۱۲ مرا به خانه رسانید . دمدربرای خداحافظی بوسه‌ایکوتاه از گونه‌ام ربود .

آن شب با خیال او بخواب رفتم . ازآن پس اغلب باهم بگردش می رفتیم ، و من هرروز با رویای بوسه او و آغوش گرمش‌از خواب بیدار می شدم بعضی وقت ها شب را در آپارتمان من بسر می آورد . ولی حتی یکبار نیز ازحد خودش تجاوز نمی کرد . معمولا من خیلی زود بخواب می رفتم و او بانجام تکالیفش می پرداخت .

سه ماه از آشنائی و عشق ما گذشت . یك روز یکشنبه از سر مزار ماما به خانه بازگشتم ، تلفن داشت زنك می زد . باعجله گوشی را برداشتم . صدای ناراحت ونگران «لانك» در گوشم نشست :

ـ عزیزم ، من دیگر نزدیك بود بخانه‌ات بیایم و در را با مشت و لگد بشکنم . از ساعت هفت تا الان دارم شماره‌ات را می گیرم ، ولی‌بیهوده .چه خواب سنگینی‌داری! یکی از دوستانم امروز قایقش را دراختیار من گذاشته است ، و ما می توانیم یك روز تمام را در کنار رودخانه بگذرانیم . تو تازه از خواب بیدار شده‌ای ؟

ـ نه ، من بیرون رفته بودم .

ـ اوه ، حتما به کلیسا رفته بودی .

ـ نه ، من ، من هریکشنبه به سر خاك مادرم می روم . برای لحظه‌ای چیزی نگفت. نباید در این باره حرفی باو می زدم ، هیچکس نمی توانست‌احساس مرا درك‌کند. بالاخره گفت :

ـ ولی این کار چه فایده‌ای دارد؟

ـ دست خودم نیست ... خواهش می کنم ، سعی کن بفهمی .

ـ باشد ، سعی می کنم . حالا بهتراست حاضر بشوی تا من بدنبالت بیایم .

یك روز گرم ماه آگوست بود . در عرض پنج دقیقه حاضر شدم وبانتظار «لانك» دمدر ایستادم .

آن روزآبرودخانه گرمی دلپذیری‌داشت. ما مدتی شنا کردیم و سپس بساحل‌بازگشتیم. «لانك» حوله‌ای را بدورم پیچید و آنگاه‌لبانم را ببوسه گرفت . از بودن درآغوش اولذت می بردم ، بوسه‌اش وجودم را به آتش می کشید . باوجود این نمی توانستم براستی احساس شادی کنم . «لانك» دیده درچشمانم دوخت و پرسید :

ـ اتفاقی افتاده است ؟

ـ اوه ، نه ! فقط من ... من نمی توانم تا زمانی که این احساس گناه با من است شاد و بی‌خیال باشم . من هنوز خودم را نبخشیده‌ام .

ـ نبخشیده‌ای ؟ برای چی ؟

ـ آخرین باری که مادرم را زنده وسالم دیدم باهم دعوای وحشتناکی کردیم . من حرف های خیلی زشتی باو زدم . و او بدون اینکه بداند براستی دوستش می‌داشتم، تنها و غمزده با زندگیش وداع گفت . من اکنون یك سال است که با این گناه‌می سوزم .

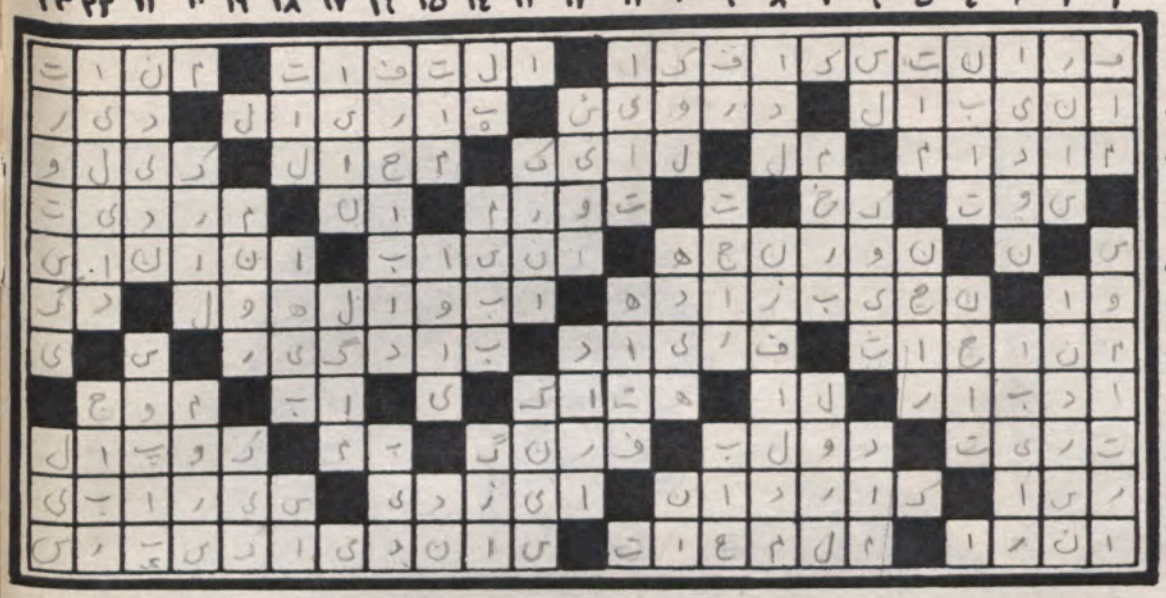
«لانك» به آرامی گفت : «مارگو» ، خوب گوش بده ، آدم هرگز نمی تواند گذشته را

لطفا بقیه را در صفحه ۷۴ مطالعه فرمائید

طرح جدولها از : اصغر انتظاری

جدول اطلاعات عمومی

جایزه ریش تراش برقی یا باطری



افقی :

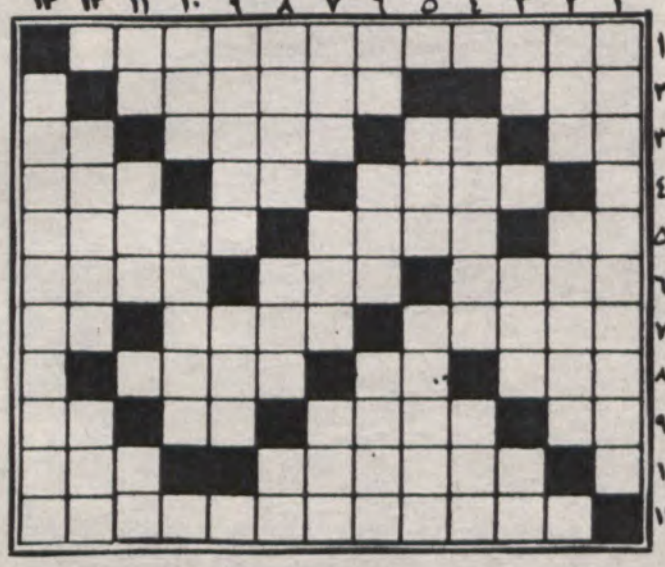
۱ـ نویسنده معروف چک که کتاب مسخ اثر مشهور اوست ـ روکردن وتوجه داشتن به‌کسی ـ پول قدیم‌روسها ۲ـ سردار معروف کارتاژ ـاینهم دل از دنیا کندم ـ سالی که گذشت ـراهب درآن عبادت کند ۳ـ خانم فرانسوی ـ شراب ـ انگلیسی دوست داشتن را گوید ـ حواله شده ـ واحدی در وزن ٤ـ خطرش در زمان جنگ بصدا درآید ـ ازکاشفان معروف آلمانی ـدراقتصادکه‌بیش آید واویلاست ـ ضمیر اشاره ـسیاهی بارامپیمائی‌اش در امریکا سر و صدائی به‌پا کرد ٥ـ استخر وآبگیر ـقرابت‌هاوخویشاوندیها ـ از درختانی که درامریکا میروید و میوه‌ای درشت و لذیذ دارد ٦ـ حرف تعجب ـ کتابی از مولیر ـ مجسمه‌اش یادگاری از دوره فراعنه‌مصراست ـ دفع کردن ۷ـرازگویی وعرض نیاز بدرگاه حق تعالی ـ شاعر از دل بسیار داشت ـ در یزد، برای تغییر هوا بسیار سازند ۸ـ بخت برگشتگی ـ نفی عرب ـفحاش وبرده‌در ـ مایه حیات ـ بردریا بسیار توان دید ۹ـ نان خردشده درآبگوشت ـ در صورت است وبرهم نشیند ـ درقدیم اروپا را می‌گفتند ـ صدائی در موسیقی ـبرو بازو وگردن ۱۰ ـ بلند وبسیار ـفنی‌اش در شهربانی خدمت میکند ـاینهم نسبت‌ازخدادارد ـازاعضاء درونی گوسفند ۱۱ـ اشاره بدور کند ـ کتابی از سعدی ـ روزنامه‌ای معروف که درلندن منتشر میشود .

عمودی :

۱ـ یکی از پساوندها ـ از جزایر معروف اقیانوس هند ۲ـ گیاه رنگرزان ـ از مشهورترین افسانه‌نویسان دانمارکی ۳ـ اکنون ـ درکشتزار خدمت می‌کند ٤ـگیاه ـ رهائی ٥ـ تمام است وتمام نیست! ـ یکی از حبیبان خدا ٦ـ از امراض مهار شده‌ـدربین کشورهای عربی‌بجوئیدش ـبی‌دانه‌اش، ثمر ندارد۷ـویران کننده ـ لاغر معروفسینما ۸ـ کسی‌که بسیار منت بگذارد ـ خونریزی رگ یا بینی ۹ـ سرد وگرمش را برمو زنند ـ سوداگران ـ اندازه دو دست وقتی‌که به‌طرفین باز باشد ۱۰ـ اسب کندرو ـ تحفه است وبه‌عزیزان دهند ـرمق وتوانائی ۱۱ـ درکلام‌المجید توان یافت ـ از مشهورترین شاعران عهد زندیه ۱۲ـرقص مقدس هندوها ـ لقبی از پادشاهی در سلسله هخامنشی ۱۳ـ درجنگهای باستانی می‌زدند ـ نصرانی درآن عبادت کند ١٤ـ سرخش طرفدار بیشتری دارد ـعلت وسبب‌ساز ـ از پساوندها ١٥ـ کل‌وهمه ـ اگر مربوط به دهل است، از دور باید شنید ـ رود آرام اروپا ١٦ـ از کاخ‌های‌معروف ایران ـ درخت سایه‌گستر ١٧ـ سهل وساده ـاسب‌سرکش می‌گسلد ١٨ـ درختی که درهند از آن بوریا می‌بافند ـ ترسناکتر ـمثل ومانند ١٩ـ درخشان و نورانی ـ برای جشن تولد نیز سفارش دهند ٢٠ـ نوعی شنا باشد ـالفبای تلگراف ٢١ـ چشم‌پرهم گذاردن ونگاه نکردن ـدریچه‌بالای سوراخ سیلندر ٢٢ـ کتابی از هومر ـزورگو وظالم ٢٣ـ از مردان معروف روسیه که خارج از کشور خویش ترور شد ـ اگر باکاسه بودنشان آدم متملق میگشت .

جدول اطلاعات سینمائی

جایزه : اتوی برقی



افقی :

۱ـ هنرپیشه فیلم نوادا اسمیت ۲ـ خالص وبی‌غش ـ نام فامیل ستاره فیلم سرکش ۳ـ «.... سید» فیلمی باشرکت سوفیالورن ـ نام یکی از هنرپیشگان فیلم نه‌ساعت به راما ـ «....ی‌برهنه» فیلمی‌باشرکت اواگاردنر ـ حرف صریح ٤ـ نوعی پارچه باشد ـ جمعی ازجزء ـ سام واژگونه ٥ـ مادر عرب‌سنام‌هنرپیشه فیلم تب داغ ـ «.... آواز خوان» فیلمی باشرکت دبی‌رینولدز ٦ـ نام ستاره فیلم‌صداسلحه ـخزنده‌خوش خط وخال ـ فیلمی باشرکت ملینا مرکوری ۷ـ نام‌فامیل هنرپیشه فیلم مردان حادثه‌جو ـ نام یکی از هنرپیشگان فیلم پاتن ـ آبدیده ۸ـ تنها و بی‌کس ـ تصدیق انگلیسی ـ نام فامیل یکی از هنرپیشگان فیلم سنگام ۹ـ یکی از دوسیم برق ـ سرش را بزنید تانام هنرپیشه فیلم تصادف باشد ـ کوه کوچک شده برگشته! ـ خاك کوزه‌گری ۱۰ـ نام فامیل‌هنرپیشه‌فیلم‌برادران‌کارامازف ـ «...براو» فیلمی باشرکت رابرت میچم ۱۱ـ ستاره فیلم کاکتوس .

عمودی :

۱ـ فیلمی باشرکت گرتاکاربو ۲ـ نام هنرپیشه فیلم اکسدوس ـ نام هنرپیشه فیلم بازی تقدیر۳ـحرارت افزون بدن ـ آنیتا اکبرك به‌یخش معروف بود ـ علامت نداشتن ٤ ـ دردمند و افسرده ـفیلمی باشرکت برت‌لنکستر ٥ـ نام فامیل هنرپیشه فیلم افسونگر دریا ـ دمش را بزنید تانام فامیل هنرپیشه جری‌کاتن‌باشد ٦ـ ماهی در سال فرنگی ـ اسم ـ تخت پادشاهی ۷ـ نام ستاره فیلم پیکنیک ـ از مارکهای ماشین ـ نیک مغشوش ۸ـ نام فامیل ستاره فیلم وقت ملاقات بیگانه‌ایم ـ نام هنرپیشه فیلم سپتامبر بیا ـ اثر ۹ـ نام فامیل کارگردان فیلم‌شبی دررم ـ گله ۱۰ـ چین وشکن در پوست ـآسمانها ۱۱ـ دست عرب ـ زمین پست و هموار ـ جوی خون ۱۲ـ نام‌یکی از هنرپیشگان فیلم‌الدورادو ـنوعی‌بازی‌باورق۱۳ـ هنرپیشه‌فیلم دکتر دولیتل .

قابل توجه کارگاههای محترم دوزندگی

هرتصمیمی درایجاد کارگاههای دوزندگی مدرن ویا تکمیل آنها دارید با ما مشورت فرمائید . چون شما در نمایشگاههای ما بابیش از ۲۵۰ مدل ماشین دوزندگی صنعتی مدرن آشنا خواهید شد .

اغلب کارگاههای دوزندگی ایران توسط کارشناسان و مهندسین این شرکت ایجاد شده است و ما تجارب خود رابا همکاری نزدیك در اختیار شما قرار خواهیم داد و شما را با دنیای جدید دوخت آشنا خواهیم نمود .

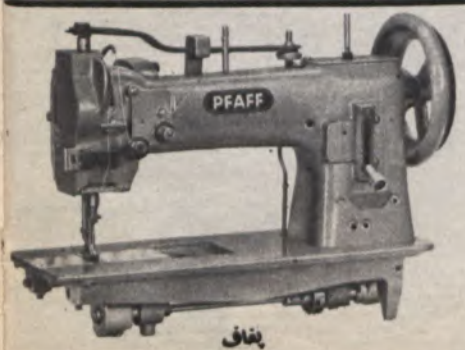
شرکت ماجدی

گلچینی از محصولات سازندگان بزرك ماشینهای دوزندگی صنعتی دنیارا با امکانات وسیع و شرایط سهل در اختیار شما میگذارد .

آدرس : بازار سلطانی،طبقه‌فوقانی‌تلفن : ۲۹۲۲۲ـ۲۳۵۵۶ـ ٥٤٨٧٩

خیابان نادری چهارراه قوام‌السلطنه،ساختمان‌فرقانی‌تلفن:٤٢٤٢١

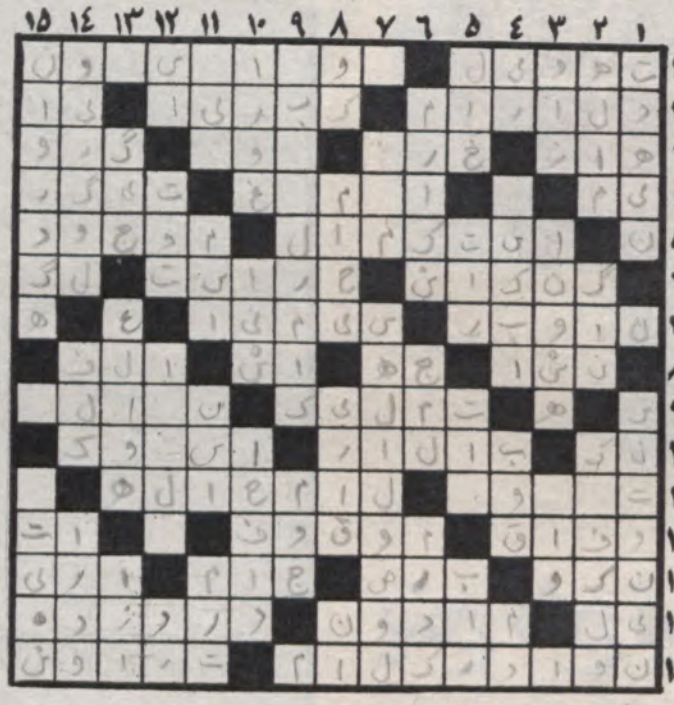
شعبه : خیابان لاله‌زارنو پاساژ جنرال‌استیل‌تلفن : ٣١٣٤١٤



یقاف

جدول

جدول معلومات عالیه



افقی :

۱ ـ ترسانیدن و دچار خوف کردن ـ یکی از فرمانروایان آل بویه در کرمان ۲ـ محبوب ومعشوق است و آرامش‌دهنده خاطر ـ عظمت‌ویزرگی ـ بلی بزبان آلمانی ۳ـ متحیر وسرگردان ـ ازپرندگان خانگی ـ قوس وقزح ـ اعتصاب است و دست از کار کشیدن ٤ـ دریای‌عرب ـ طایفه وقبیله ـ انگلیسی ببر را گوید ٥ـ به‌کمال رسانیدن ـ آفریده شده ٦ـ شور ومشورت ـ نگهداری ومحافظت ـ رنج ومحنت ۷ـ راننده کشتی ـ نیرنگ وشعبده ۸ ـ نهال کوچک ـ زن بدکاره ـ دباغی پوست حیوانات ـ هزار عرب ۹ـ کسی را مالک چیزی کردن ـ فضل و برتری ۱۰ـ دهان پرندگان ـ شاه تیرسقف ـ محلولی است از گچ وسریشم ۱۱ـ کسی‌که دهانش کج باشد ـ ناچار وناگزیر ۱۲ـ سازگاری و همکاری کـــردن ـ بازداشته شده ـ گوشت ترکی ۱۳ـ خوب وپسندیده ـ از امراض پوستی ـ واحد شیشه ـ حرف تصدیق ١٤ـ دلیر وپهلوان ـ زیردست ـ علیل ومریض ١٥ـ سخنان نغز وفصیح ـ بیرون آمدن آب ازمنفذ ظرفی.

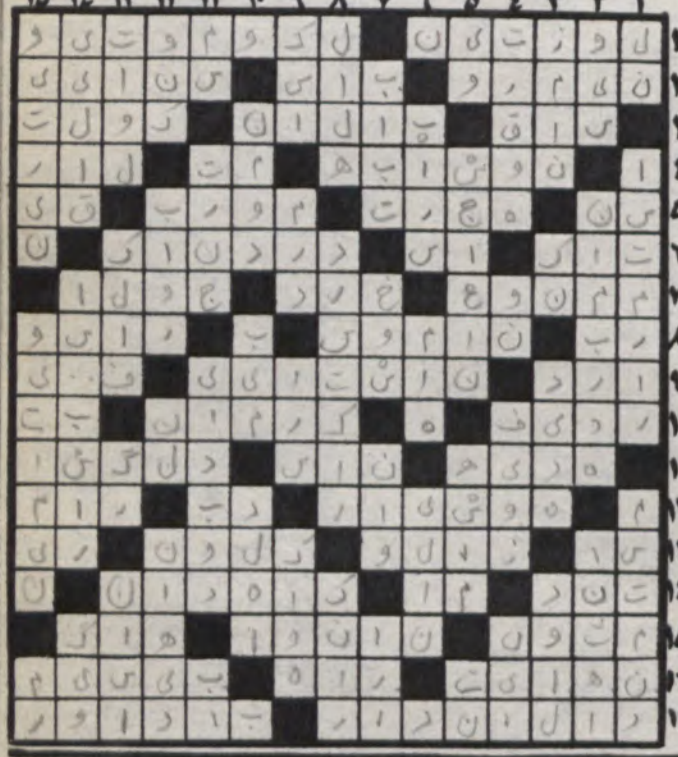
عمودی :

۱ـ چرب کردن وروغن مالیدن ـ از داروهای طبی که برای دفع کرم معده بکار میرود ۲ـ نوعی خوراك که از گوشت گوساله درست می‌کنند ـ ازفستیوال‌های معروف سینمائی ـ گیاهی است سست که ساقه‌ی‌باریک دارد وبه‌آن‌چرخه نیزمیگویند ۳ـ دعای مختصری که زرتشتیان زیرلب می‌خوانند ـ بی‌مرگ‌وبی‌زوال ـ درختی باشد ٤ـ مساوی ـ آش عدس ـ همه‌جا زدنش میسر نیست ـ گاهی بزسر الف نشیند ٥ـ یکی از پساوندها ـ میان‌سر ـ درختی است بلند وتناور که در هندوستان میروید وبرگهایش شبیه پنجه آدمی است ـ جائی برای نوشیدن مشروب ٦ـ کشوری در افریقا ـ از جنگ‌های معروف در صدر اسلام ـ انسان مذکر کوچک ۷ـ کاهگل ـ هرچیز که آسان بدست آید ۸ـ قورباغه ـ محو ونابود کننده ـ زین وبرگ‌اسب‌رانیز گفته‌اند ـ بوی ماندگی ۹ـ شیر مادیان ـ بعضی گیسوها دارد ۱۰ـ بادی که‌ازگلو خارج شود ـ آمادگی زمین برای کشت ـ نوادگان ۱۱ـ شبیه و همتا ـ اول شب ـ نام رگی دربدن ـ یکبارکاری کردن ۱۲ـ مثل ومانند ـ میوه بی‌پوست ـ گرفتاری و رنج وسختی ـ سنگ گرانبها ۱۳ـ سرگشته ـ افزونی ومازادازهرچیز ـ مقابل وبرابر ١٤ـ علامتی که درجمله بکار میرود ـ مدار ستارگان ـ از زبانهای آسیائی ١٥ـ میدان جنگ ـ گردنکشی

جایزه : ساعت

جدول اجتماعی وخانوادگی

جایزه : لوازم خانه

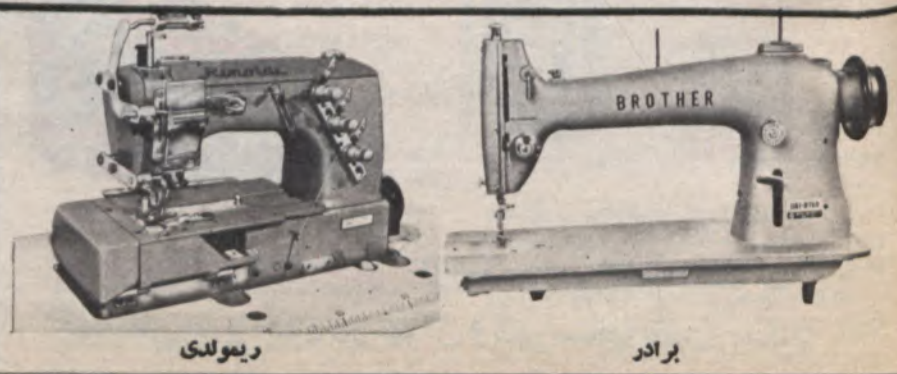


افقی :

۱ـ غده‌هائی که گاهی گلو را آزارند ـ واگونها را بدنبال خود می‌کشد ۲ـ غذای مجردها ـ صدائی درموسیقی ـ از شعرای معروف قرن پنجم که معاصر دربار غزنویان بود ۳ـ قسمتی ازپا ـ لباس چهارپایان ـ از سلاحهای آتشین ٤ـ الکلیش مستی آورد ـ معشوقه جاهلانه ـ شهری در استان هفتم ٥ـ راز خانمهاست و هیچوقت بالا نمی‌رود ـ دوری گزیدن از وطن ـ صفت چشم ژاپنی ـ براثر ناراحتی‌معده بروز می‌کند ٦ـ درخت انگور ـ خالی در ورق ـ هجر یار را چنین دیده‌اند! ۷ـ بازداشته شده ـ کوچک وریز ـ بافنده ۸ـ خداوند یکتا ـ مرد باغیرت می‌پرستد ـ از حیوانات جنگلی ۹ـ آب که بیند خمیر میشود ـ صبحانه را گویند ـ جوانمرد ۱۰ـ پشت سرهم ـ شهری در ایران ـ درزمان جاهلیت می پرستیدند ۱۱ـ تحفه وارمغان ـ خلق‌الله ـ آنچه باعث انبساط خاطر شود ۱۲ـ بیدار است و زرنگ ـ خرس عرب ـ اهلی شده ۱۳ـ مثل ومانند ـ خونخوار آبزی ـ درقدیم وسیله بستن دربود ـ واحدی دروزن ١٤ـ تیز و برنده ـ ضمیریست ـ دزد ناشی بدانجا زند ١٥ـ متن را جمعش کنید ـ یکی از حبیبان خدا ـ تخم رستنی های نهانزا ١٦ـ آخر هرچیز ـ پایانش، شاید آغازی باشد! ـ وسیله‌یی برای ارتباط ١٧ـ نگهبان دم‌در کاروانسرا ـ گنج‌اش، زود از دست رود !

عمودی :

۱ـ از کلمات نفی ـ پیوسته رفتن ـ فقیر است در دستگیریش باید کوشید ۲ـ معشوقه رامین ـ ذکر شده ـ بپایان رسیدن ۳ـ توقفش ممکن‌نیست! ـ یکی ازنواحی تهران ـ شاعر فایده‌اش را نگاه کردن به دلبر دانسته! ـ تسمه ٤ـ استخوانی در بدن ـ درخت زبان گنجشک ـ وقتی که بسوزد، برق قطع شود ـ پدر بزرگ ٥ـ ضمیر انگلیسی ـ دلاوران وقدرتمندان ـ بخشش وجود ـ بدن وجسم ٦ـ آوای سگ ـ عروس آسمانش خوانند ـ پهلوانان ۷ـ درخور وشایسته ـ خندان ودلشاد ـ کشتی جنگی ـ دسته‌یی رای ۸ـ گل داغدار ـ به‌او هرچیز توان سپرد ـ اگر مربوط به دریاست، تابستانها شلوغ است ۹ـ حدیثش بسیارمعروف باشد ـ خدایش‌بیامرزد ـ رودی درمرز ـ آهنگر معروف ۱۰ـ رونق ونشان ـ ترس وهراس ـ بدست آوردنشان کار همه‌کس نیست ۱۱ـ فلز سرخ‌روی ـ بانارنج داستانها دارد ـ بدیگران میدهند تا خاطرشان زنده بماند ـ حرف‌همراهی ۱۲ـ زمانی‌بیلاقی درنزدیکی تهران بود ـ یقین واعتقاد ـ یکی از سیمهای برق ـ ستاره‌یی در آسمان ۱۳ـ برپوست سوخته زند ـ گاهی سر درگمش شوند! ـ از امراض جلدی ـ سازمان فضائی امریکا ١٤ـ اکنون فصلش به‌پایان رسیده ! ـ گشاده‌روئی وشادی یافتن ـ از پهلوانان شاهنامه ١٥ـ جائیکه حبیب‌خدا، جنس خودرا برای تماشا می‌نهد ـ انواعش برای بدن لازم است ـ حرف ربط .



برادر

ریمولدی

فلکا
چون گوهری برتارک
ساعتهای جهان
میدرخشد.
FELCA
SWISS
MADE

قتل .. بقیه از صفحه ۳۷

«بولان» پرسش اورابرایش تکمیل کرد:

ـ ... که من در دستگاه او چه کاره‌ام؟

زن باقیافه‌ای که‌مخلوطی از کنجکاوی و تشویش بود ،سرش را باشاره جواب مثبت فرودآورد «ماك» قدری دو دل ماند. او ازوارد ساختن چنین ضربتی به افکار همسر «تورین» نفرت داشت.این زن‌موجود فوق‌العاده یاك و خوبی به‌نظر میرسید ، اما ملاحظات دیگربراحساساتش چیره‌شدند و «بولان» بسردی گفت :

ـمن یکی از آدمکشان اوهستم !

ـچی ؟

«بولان» ژاکتش را کنار زدوگذاشت زن تپانچه کالیبر ۳۲ را درجلد زیر شانه او ببیند، و پرسید :

ـشمانمیدانستید که شوهرتان یك «مافیوزی» است ؟

خانم «تورین» بایك حرکت سرش را بالاگرفت وفریادکشید :

ـیك چی ؟

وچهره‌اش ماسك نامطبوعی از شوك ووحشت بود ..«ماك» دوستانه گفت:

ـمن مطمئنم درشریان های شماآنقدر خون «لاتین» جریان دارد ، که‌بدانید معنای حرف من چیست‌وکیفیت آن را در نظر مجسم کنید ، خانم «تورین»... بعد بی آنکه به‌پشت‌سرش نگاه کند ، ازپله هاپائین رفته ، سواراتومبیلش شد . . . و وقتی‌حرکت کرد ، زن جوان هنوزباناندام صیخ‌شده و دستان به صورت گذاشته‌آنجا، در آستانه درایستاده‌بود ... ماك «بولان» خویشتن را بیرحم ترین مرد دنیااحساس می‌کرد !اینگونه انتقام گرفتن ، هیچ لطف ورضایتی نداشت ،اما ... مرد جوان آهی کشیدو راه ویلای اختصاصی «والترسیمور» رادر پیش‌گرفت ..خوب،اینهم برای‌خودش نوعی «جنك اعصاب» بود ... فردازن زیبا بیوه می شد ..امشب‌شوهری سخت‌ترسیده ودژم روی‌دستش داشت..و احتمالا بچه‌هایشان نیز از دادوفریاد ودعوای آن هابه وحشت می‌افتادند ... در یك جنك‌مقدس یا «جهاد» اصل اخلاقی مفهومی‌ندارد .

«دژخیم» نگاهی‌به ساعتش انداخت . اگر تراکم وسائط نقلیه‌در شهر سدراه‌او نمیشد، می‌توانست‌تاساعت۳ در خانه«سیمور» باشد.

«بولان»اتومبیل راکناریك‌جاده خاکی درعقب خانه بزرك «سیمور» متوقف ساخت . ژاکتش را از تن‌درآورد ویك لباس کار سبز پوشید .. تپانچه را از قاب خارج کرد ولای کمربندشلوارش فروبرد . سپس یك کیف ابزار چرمی ، شبیه کیفی که ماموران تعمیر کار برق و تلفن بکار می برند ، روی شانه‌اش انداخت ..

یکی‌از جیب های کیف محتوی یك چاقوی شکاری تیغه پهن وبسیار تیز بود . یك جفت‌انبردست کوچك وبزرك ، چندا چار مختلف ، یك آلت سیم بر ،ومقداری خرت وپرت دیگرمحتویات سایرجیب ها راتشکیل میدادند . یك کیف‌پوست موشی کوچولوی آویخته به‌بندشانه‌بزرك هم به این‌بساط اضافه شده‌و آنرا تکمیل می کرد . «بولان» بدون برداشتن تفنك «مارلن» ازاتومبیل پیاده‌شدوعرض یك ناحیه پردرخت راپیمود وبدون‌زحمت،بابرداشتن‌چندین‌تخته‌از دیوار چوبی ویلا ، واردآن گردید . ظاهرا«والترسیمور» به‌تامین جانی خودش بیشتر از ایجاد «استحکامات» دراطراف خانه اهمیت میداد .خانه‌بکلی غیر مسکون مینمود و صدائی شنیده نمیشد ... «بولان» گستاخانه درمحوطه ویلاراه‌افتاد و بدون برخورد با کسی ، تالب استخررفت . آنا مناظر چند روز قبل استخر پارتی داغ‌سران «مافیا» در خاطره‌اش جای‌گرفت و «ماك» مثل یك آدم خیالپرداز ، در جستجوی آن‌دختر های‌خوشگل و ماپوپوش نگاهی به اطراف استخر افکند . آنوقت سری جنباندو یك پاکت سفید رنك کوچك از کیف‌پوست موشی‌بیرون آورد ، سرپاکت را پاره کرد وتوی آب‌استخر انداخت. امواج آب تحت تاثیر رنك‌غلیظ ، فورا قرمز شد و ظرف نیم دقیقه سرخی تندی ، شبیه «خون» در تمام سطح آب‌دویدوآنرا مبدل بیك دریاچه خون ساخت. بعد، «ماك» دوتا از کلبه های چوبی راهم بالگد توی استخر واژگون کردولحظه‌ای منتظر ماندتا ببیند آیا غرق میشوند ،یانه. وقتی‌دید کلبه‌هاروی آب شناور ماندند ، چرخی زدوخواست‌برود .. امادر همان موقع مردی باشلوار سفید و ژاکت قرمز ازگوشه‌پر چین محوطه استخر نمودار شدوبیش آمد..در چند قدمی‌ناگهان ایستادو چشمان گشاد واستفهام آمیزش از آب خونی رنك به «بولان» افتاد وغرید:

ـچه زهر ماری اینجا اتفاق افتاده است ؟

دستش به سرعت‌توی ژاکتش رفت‌و بایك تپانچه گنده بیرون آمد ، «ماك» بی اعتنا به‌سلاح او، آرام گفت.

ـنمیدانم ، فکر میکنم‌استخرتان یك چیزی‌اش میشود ، آقا !

قیافه ونگاه «بولان» حاکی ازبیگناهی کامل بود . اوپشت به مرد مسلح گرداند و بادقت به آب‌نگاه کرد وگفت:

ـآه ، بیائیداینجا ، آقا .. به‌نظرم یك جنازه آنجاست !

نگهبان آمدکنار اوایستاد و خم شدواحمقانه به نقطه‌ای که «بولان» با انگشت نشان میداد نگریست . تپانچه‌توی دستش به آب هاقراول رفته بود .اوگفت:

ـمن چیزی نمی‌بینم !..

امادنباله کلامش به ناله‌ای دردآلود بدل شد .. .تپانچه از میان پنجه‌هایش‌توی استخرافتادو دستان متشنج خود را به گلوی چاك خورده‌اش بردویکی‌دوثانیه بعد ، اونیز به‌دنبال هفت‌تیرش در آب استخر غلتید ، ورشته خونی که فواره وار از حلقومش می‌جهید ، برنك سرخ‌آب ، دوچندان‌افزود. «بولان» زانوزد ، وتیغه‌خونین‌چاقوی‌شکاری راتوی‌آب فروبرد وچندبار تکان داد تا خونش نسبتا پاك شد ، سپس آنرا خشك کرد ، آهی‌کشید ، و در غلاف جای‌داد. جسدنگهبان اکنون زیرآب‌قرمز رنك‌ناپدید گردیده‌بود .« ماك» برخاست و به طرف ساختمان‌ویلا رفت . چشمانش‌در بالای کابل های‌برق‌وتلفن می گشت .. وقتی آن‌ها را یافت به گوشه دیوار خزیدو باآلت سیم بری که از کیف چرمی درآورد ، سیمهای برقو تلفن هردورا قطع کرد . بلافاصله سروصدای جنبش‌وفعالیت از درون خانه‌به گوش رسید .. .در عقب ساختمان بازشدو زنی میان‌سال ، در حالی که دست هایش رابه‌نحوی عصبی روی پیشبند آشپزی خود میمالید ، بیرون آمد ، نگاه خیره‌اش به «ماك» افتادوغرید:

ـخوب دیگرچه خبراست ؟

«بولان» لبخند پوزش آمیزی زدو گفت:

ـدارم کابل ها را بازرسی میکنم ، مادام.

ـهوم ، عجب وقتی را هم انتخاب کرده‌ای ، آقا. من دارم شام‌درست می کنم. چقدر طول می‌کشد تا برق بیاید ؟

«بولان» فرصت جواب دادن به سئوال اورانیافت . یك نگهبان دیگرهیجان‌زده و تپانچه در دست از خانه‌بیرون آمدوخشمناك گفت:

ـلاکردار ، برق تلفن هردو از کار افتاد. اوهوی ،این‌خرابکاری را تو کرده‌ای؟

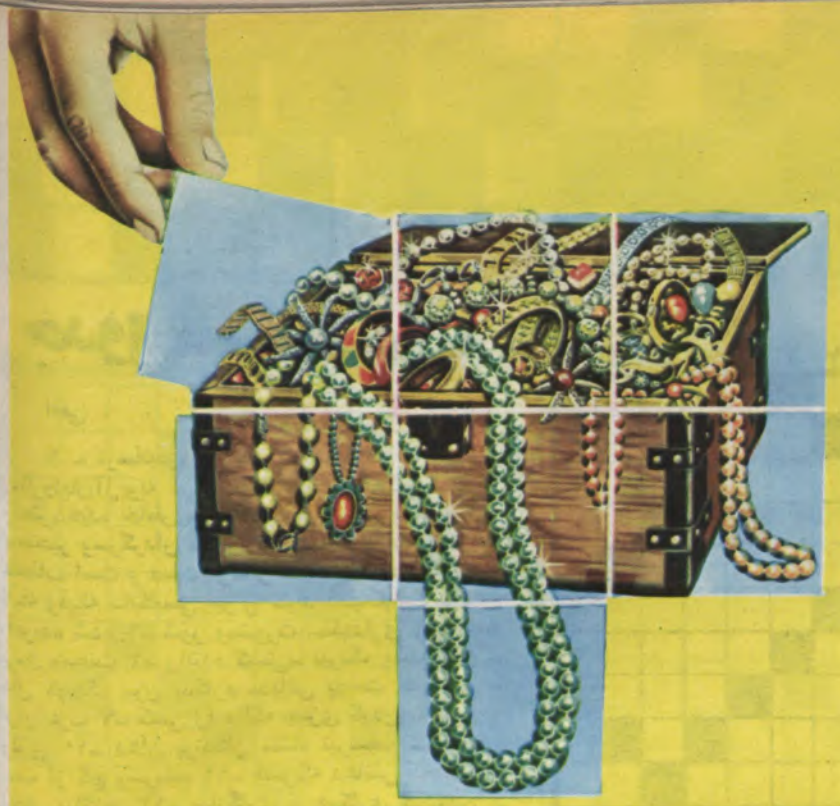
« ماك باحیرتی‌ساختگی گفت:

ـهی ، آن هفت تیربرای چیست ، رفیق ؟. میخواهی مرابه‌خاطرقطع کردن‌برق خانه‌ات بکشی ؟

مردبانگاه آتشبارش به‌اوچشم غره‌ای رفت،اماتپانچه را در جلد جای داد ،وهمان طور لات مآبانه وشکوه آلود گفت:

ـلعنت‌برشیطان ، تاکی مابایدخاموش باشیم ، «ماك»؟..

ناتمام



پنج گنج نیم میلیون ریالی

جایزه برف

هفت قطعه تصویرگنج برف را ازداخل قوطیهای جدید برف جور کنید وعلاوه بر دریافت یکی از هزاران جایزه ارزنده زیر در قرعه‌کشی پنج گنج نیم میلیون ریالی شرکت کنید.



برف هر ماه ۱۰،۰۰۰ جایزه ارزنده و بی‌نظیر به‌مصرف کنندگان عزیز خود در تهران و شهرستانها تقدیم میکند



نیرنگ ناخدا

تقدیم میکند

ترجمه :
علیرضا طاهری

ناخدا «جایلز» درجواب همسرش گفت :
ـ گمان نمی‌کنم این بار سفر بیش از پنج‌ماه بطول انجامد .تعمیر موتور کشتی خیلی ما را کمك کرده است و می توانم بگویم سرعت تقریبا سه برابر شده .
«لیا» ـهمسر ناخداـ در حالی که یك فنجان قهوه برای خود می ریخت ، گفت:
ـتو قول داده بودی ...
ناخدا دنباله‌ی حرف او را گرفت :
ـ که کشتی رابفروشم و دیگر به‌دریا نروم.
«لیا» غرولندکنان گفت :
ـمابه اندازه کافی پول داریم . می‌توانیم تمام باقیمانده عمرمان را به خوبی بگذرانیم.
ـمن بر سر قول خود هستم عزیزم . این سفر ، آخرین سفر من است.
ـولی پیش از سفر قبلی هم ، همین رامی گفتی.
می دانم ! بالاخره تو و آن کشتی قراضه غرق خواهیدشد!
ناخدا خندید:
ـیك ناخدای واقعی‌نباید کشتی‌اش را هنگام غرق شدن تنها بگذارد.
... و پس از مکثی افزود:
ـ«لیا» عزیزم ! مطمئن باش که این سفر ، سفر آخر است . من نمی توانستم از آن‌چشم بپوشم . به تو که گفتم ،مبلغ قابل توجهی بابت این سفر عاید ماخواهد شد. سه مسافر و نیم‌تن بار ،در مقابل پنجهزار دلار !... پنجهزار دلار ، پول کمی نیست عزیزم .
«لیا »جرعه‌یی از قهوه نوشید :
ـآیا این برای تو هیچ عجیب وغیر طبیعی نیست ؟ هیچ از خود نپرسیده‌ای که چراچنین مبلغی رابه تو می دهند ؟ شاید، شاید آنها قاچاقچی باشند و یاشایدسارقین و جنایتکاران فراری ... اگر واقعا این‌طور باشد ، تو هم شریك جرم خواهی بود...
ناخدا باز لبخند زد:
ـنگران نباش ! این سفر هم مثل سفر های دیگر خواهد گذشت ...بزودی به تو تلفن یا تلگراف خواهم کرد که کشتی رافروخته‌ام و...
«لیا» بقیه جمله را نشنید . او از اتاق خواب بیرون رفت . ناخدا « جایلز » پیپش را روشن کرد وگفت:
ـبسیار خوب «لیا» . من رفتم . به‌امید دیدار عزیزم.
ناخدا از جای برخاست ، ساکش را روی شانه انداخت و بیرون رفت ... در اسکله ، سه مسافر آماده بودند. دوکارگر کشتی، خبردادند که بار زده شده و همه چیز آماده‌ی حرکت است.
یك ساعت بعد کشتی پیر که ناخدا آن را «لیا»نامگزاری کرده بود ، در دل اقیانوس خروشان ، پیش می‌رفت .«هوریس» یکی از دو کارگر کشتی گفت:
ـناخدا... این سه مسافر لعنتی ، قیافه های مشکوکی دارند . رفتارشان‌عادی نیست.
ناخدا پك عمیقی به پیپ خود زدو پرسید:
ـچطور مگر « هوریس » ؟ از کجاتو متوجه این قضیه شدی ؟...
«هوریس » ملوان لاغر اندام و نحیف، چانه‌اش را باسر انگشت خاراند و گفت:
ـ در واقع من نسبت به بار آنها مشکوك هستم . بخصوص یکی از بسته‌ها که با پارچه کلفت آبی آن راپوشانده‌اند. آنها یك دقیقه از کنار آن بسته دور نمی شوند وبه ترتیب ، در کنارش کشیك‌می دهند.
«هوریس » هنوز توضیحاتش تمام‌نشده بود که یکی از سه مسافر ، تپانچه بدست داخل کابین ناخدا «جایلز» شد. «هوریس» و ناخدا، هردو بر جای خشکشان زد .مرد تپانچه بدست ، گفت:
ـ بهتر است آرام باشید.
ناخدا «جایلز» ابروانش را درهم کشید و با خونسردی پرسید:
ـاین کار هاچه معنایی دارد؟
مرد لوله‌ی تپانچه را به طرف ناخدا گرفت :
ـما می‌خواهیم تغییر جهت بدهی.
ـولی چرا ؟... ما چنین قراری‌نداشته‌ایم.
ـقرار ما را اسلحه تعیین می‌کند! قرار این تپانچه است . اگر جان خودرا دوست داری ، حرف گوش می‌کنی . ما تصمیم داریم . بار را به‌ماکائو برسانیم .
ـماکائو ... اما کشتی من کهنه و فرسوده است . با این کشتی ما نمی‌توانیم چنین مسافتی راطی کنیم .
مرد ، لوله‌ی اسلحه را به شقیقه‌ی ناخدا گذاشت :
ـآیا باز سر حرف خودهستی ؟
ناخدا. ناگزیر گفت:
ـبسیار خوب!
آنگاه مکثی کرد و پرسید:
ـاما من باید بدانم شما کارتان چیستو ...
مرد خندید:
ـگمان نمی‌کنم اشکالی داشته باشد که بدانی !... چون‌وقتی به ماکائورسیدیم، هیچ کاری نمی‌توانی بکنی.
ناخداجایلز رشته کلام را بدست گرفت :
ـ... و شاید ما را کشتید ؟
ـنه ... قتل نه . ما قاتل‌نیستیم‌ناخدا. اگر برای ما تا ماکائو دردسری فراهم نیاوری ، ماهم‌کاری به کارتونخواهیم‌داشت. البته اگر مجبور بشویم ، از کشتن تو و ملوانت پروایی نخواهیم داشت . درست مثل آن یکی ملوان !
ناخدا یاد ملوان «مورگن » افتاد :
ـشما بلایی بر سر «مورگن»آورده‌اید؟
ـنه ... فقط او را کشتیم و به اقیانوس سپردیم ! او خیلی کنجکاو بود!
ناخدا بازرنگی هرچه تمامترپرسید:
ـخوب ! انگار می خواستی بگویی که نقشه‌تان چیست و چرا می خواهید به ماکائو بروید !
مرد، مثل دیوانه ها خندید :
ـ ما داریم تابلو های معروف را به ماکائو می‌بریم . نزدیك به ده‌اثر از ده نقاش بزرك ! مثل‌رامبراند !
ناخداگفت:
ـولی در شهر خبری از سرقت تابلو نبود . اگر چنین باشد می‌بایستی خبرش مثل بمب می‌ترکید!
مرد باز خندید:
ـمایك عقل کل‌داریم !« هنری‌فاتس‌جوئیر » ! او تمام نقشه ها راریخت .«هنری» نقاش ماهری است . او از ده سال قبل به این طرف روی ده اثر بزرك کارکرده و تابلو هایی شبیه به انها کشیده است . آن‌قدر شبیه که بزرگترین متخصصین‌نمی توانند پی به تقلبی بودن انها ببرند مگر با دستگاه های مخصوص !
ناخدا بیشتر تعجب کرد:
ـ پس شما در واقع نسخه هایی از تابلو های بزرك را حمل می‌کنید؟
ـآه نه !! آیا ما را دیوانه تصور کرده‌ای ناخدا ! خوب بگذار تا توضیح بدهم !
مرد مکثی کرد و ادامه داد:
ـمایکی یکی تابلو های جعلی را به جای تابلو های اصلی گذاشتیم ! این هم فکر « هنری» بود! طفلکی« هنری ». سفر باکشتی به او نمیسازد .
دراین فاصله « هوریس » ملوان لاغراندام ، فرصتی یافت تا بروی مردتپانچه بدست بپرد . آنها درهم پیچیدند اما تلاش «هوریس » ثمری نداد و مرد باتهٔ تپانچه به مغز او کوبید . مرد می‌خواست گلوله‌یی در سینه‌ی «هوریس » جا بدهد که ناخدامچ او را گرفت :
ـاگر او رابکشی ما هرگز به‌مقصد نخواهیم رسید. مابه او احتیاج‌داریم .
دراین موقع‌یکی دیگر از مسافران داخل شدو از همدست خود پرسید:
ـچه خبر است «مالون» ؟
مرد ـ که معلوم شد «مالون» نام‌دارد ـ گفت:
ـ هیچ! خبری نیست .
نیم ساعت بعد ، ناخدا « جایلز» تنها مانده بود وفکر میکرد ،او اطمینان داشت که وقتی به «ماکائو » برسند ، ان سه‌مرد، هم او و هم «هوریس » را خواهند کشت. می بایستی راهی برای فرار از این مهلکه پیدا می‌کرد . در آن لحظات او به گفته های «لیا» ـهمسرش ـ می‌اندیشید. حس می‌کرد که در راه سفری بدون بازگشت است
ناخدا از دریچه‌ی کابین ، بیرون را نگاه کرد . هوا گرفته و خفه بود. ناخدا خوب می دانست که توفانی سهمگین در پیش است . باخود اندیشید، شاید پیش‌از رسیدن به ماکائو ، کار کشتی « لیا» با ضربه‌های‌موج ، بسرآید!
«هوریس »داخل کابین شد
ـناخدا ... ناخدا ! متوجه هواشدید؟
ـبله ... توفان در پیش داریم .
ـاما ناخدا ، گمان نمیکنم کشتی بتواند تحمل کند . بخصوص که موتور را تازه تعمیر کرده‌ایم .
ـخونسرد باش «هوریس » ! مادر راهی افتاده‌ایم که در پایان آن مرك‌منتظر ما است . حالا این مرك باتوفان باشد یا گلوله، مگر فرقی دارد ؟ خوب برگرد‌به موتورخانه .
«هوریس »بیرون رفت و ناخدا دوباره اندیشناك شد. توفان یك ساعت بعد شروع شد . همان طور که ناخدا پیش بینی می ـ کرد، توفان سهمگین بود. چندلحظه‌بعد، کشتی دستخوش امواج بود . ناخدا روی عرشه رفت . هرسه مسافر هم بروی‌عرشه آمده بودند . هرسه رنك پریده و خود باخته !آنها پرسیدند:

لطفا بقیه را در صفحه ۶۳ مطالعه فرمائید

۵

خلاصه آنچه گذشت

من (طاهر) عضو اداره ضد جاسوسی انگلستان ، درجنك دوم، ماموریت یافتم ، که «گرترود» منشی سفارت آلمان در ترکیه را ، که از ماموران خودمان بود ، نجات بدهم ... «گرترود» را نجات دادم ، و عازم انگلستان شدم .. در لندن مرا بهماموریتدیگری فرستادند...

●

شانه هایش را بالا انداخت و گفت : حتی راجع به ماموریت تو هم ، چیزی نمی دانم .

ـ این را که می دانم .

ـ پس چرا می پرسی ؟

ـ گفتم شاید بدانی .

خندید وگفت :می‌خواهی خودت را زرنك تر از من نشان بدهی ؟!

گفتم : نه، فقطمی‌خواستمبدانم علت اینهمه شتابزدگی برای چیست ؟

گفت : لابد ماموریت تو از نظر اداره‌تان خیلی مهم است .

ـ آره ، ممکن است .

ـ امیدوارم موفق شوی .

ـ همه همین حرف را میزنند .

ـ جزآرزوی موفقیت، کاردیگری نمی شود کرد .

ـ از تو هم متشکرم .

چند دقیقهبعد،به انتهایبندرگاه رسیدیم .. از اتومبیل پیاده شدیمو بداخل زیر دریائی رفتیم . «هیلز» گفت : تا نزدیك سواحل فرانسه ، باتو هستم .

خنده کوتاهی کردم و گفتم : چه بهتر ! چون منتظر بودم که تو مرا به مامور دیگری تحویل بدهی .

با فرماندهی زیر دریائی که درجه ستوان یکمی داشت ، آشنا شدیم ...چند دقیقه بعد، زیردریائی در سیاهی شب حرکتکرد .«هیلز» و من به کابینی که برای ما درنظر گرفته بودند ، رفتیم . «هیلز» در کابین را بست و گفت : ماموریت من ، مراقبت از تو نبود . به من ماموریت دادهاندکه قبلاز پیادشدن تو از زیر دریائی ، با اعضایگروه مقاومت ملی فرانسه که در ساحل منتظرت هستند ، تماس رادیوئی بگیرم .

گفتم : قبل از پرواز از لندن ، می خواستی این حرف را بزنی .

ـ حالا مگر طوری شده ؟

ـ این موضوعنااحتم کردهبود .

ـ فراموشش کن .

بعد مدارك هویت اسم مستعار مرا ازجیب کتش بیرونآورد ،آنرا بدست من داد و اضافه کرد :

ـ اسم تو«ژان‌ژیروند»است .

پرسیدم : «ژان‌ژیروند»چه شغلی دارد ؟

خندید و گفت : آموزگار یك دبستان ملی در شهر کوچك «لووال» در شمال غربی فرانسه . این را هم اضافه کنم که رئیس آن مدرسه ، از اعضای گروه مقاومت ملی است و حتی برای تو بعنوان معلم مدرسه خودش پروندهای هم درست کرده . باین ترتیب ازلحاظ هویت و شغل جای نگرانی نیست . ضمنا توقبل از جنك، پدر و مادرت را از دست دادهای و تنها زندگی می کنی . فقط یك برادر داری که او هم در شهر «لووال» مغازه بقالی دارد و از تو کوچك تر است .

لبخندی زدم و پرسیدم : برادرم علاوه بر شغل بقالی ، کار دیگری ندارد ؟

ـ او هم از همکاران مدیرمدرسه است .

ـ چه خانواده کوچکی !

ـ سئوال دیگری نداری ؟

ـ برادرم زن و بچه ندارد ؟

ـ هنوز بچه‌دار نشده .

ـ پس باید خودش یا زنش را معالجه کند !

«هیلز» خندید و گفت : شاید هم عیب در هردوی آنها باشد !

گفتم : از اسم برادرم حرفی نزدی .

ـ اسمش «موریس» است ، «موریس «ژیروند» .

ـ «ژان‌ژیروند»نامی وجوددارد، یانه ؟

«هیلز» گفت : «ژان» در حمله، آلمان به فرانسه ، کشته شد . در ارتش دوم فرانسه خدمت می‌کرد.

گفتم : و حالا شما دوباره او را زنده کردهاید .

ـ ولی نه در قالب خودش .

ـ خوب ، سیگار های ایمنی کجاست ؟

ـ همین جا ، پیش من .

از جیب کتش پنج سیگار ایمنی بیرون آورد و پرسید : با طرز کار این سیگار ها آشنا هستی ؟

گفتم : می توانیم امتحان کنیم .

سیگار ها را بدست من داد و گفت : وقتی به ساحل رسیدی ،آن وقت می توانی یکی از این سیگار را امتحان کنی .

پرسیدم : دیگر چه چیز هائی باید بدانم ؟

گفت : در ساحل فرانسه ، سه نفر منتظرت هستند . اسم یکی از آنها که همه کاره است و با او تماس رادیوئی می گیریم ، «مونتار» است . قد متوسطی دارد و همسن‌و سال خودت است .

گفتم :راستش‌حافظهمن گنجایش اینهمه اسم را ندارد .

ـ چارهئی نیست .

ـ چه وقت باید با«مونتار» تماس رادیوئی بگیری ؟

ـ می توانیم با هم به کابین مخابرات برویم .

از کابین خودمان بیرون آمدیم و به کابین مخابراترفتیم... «هیلز» بساعتش نگاه کرد . یك ربع به ساعتیازده شب ماندهبود ، او به من نگاه کرد و گفت : ده دقیقه بساعت یازده می‌توانیمباآنها تماس بگیریم .

گفتم :پنج دقیقه مانده. همین‌جا منتظر میمانیم .

فرمانده زیر دریائی وارد کابین مخابرات شد . از او پرسیدم : زیردریائی در چه وضعی است ؟

گفت : در سطح آب حرکت‌می کنیم .

باز پرسیدم : چه وقت به‌آب‌های ساحلی فرانسه میرسیم ؟

فرمانده گفت:درحدود نیمساعت دیگر .

رو کردم به «هیلز» و گفتم :پس میتوانیم شام مهمان فرماندهباشیم؟

«هیلز» گفت : من بله ، ولی تو مهمان آقای «مونتار» هستی .

گفتم : این چه جور برنامهایست که شما تنظیم کردهاید ؟

«هیلز» گفت : از نظر حفظ روابط دوستی ، لازمست که تو شام را با «مونتار» و دوستانش بخوری .

شانه هایم را بالا انداختم وگفتم: فعلا کـه مـربی من تو هستی .

فرمانده خندهاش گرفت و گفت: بهرحال می توانید شام مهمان من باشید .

گفتم :متاسفانه‌آقای«هیلز» اجازه نمی دهند .

صدای مارش باستیل‌از بلندگوی رادیو شنیده شد ... «هیلز» گفت: این مارش علامت‌فرستنده آنهاست.

پس از آنکه صدای مارش قطع شد ، گوینده مرد ، بی‌آنکه از محل فرستنده اسم ببرد گفت : امشب می خواهم راجع به صید ماهی چند کلمه‌ای با شما صحبت کنم .

بعد شروع به صحبت کرد ...

هیلز روکرد به من و گفت : آنها منتظرت هستند .

وقتی گوینده فرستنده سری ، به گفتار کوتاه خود درباره صیدماهی پایان داد ، «هیلز» مقابل میکروفن قرار گرفت و در جواب مطالبی‌که از فرستنده سری پخش شده بود ، چند کلمه‌ای‌درباره قایقرانیو انواع آن صحبت کرد . هردو گفتار ، بصورت رمز بود و هر گیرنده‌ای‌که بر روی امواج فرستنده گیرنده ما و نهضت مقاومت ملی‌تنظیم می‌شد، هیچگونه اضطراب‌و دلهره‌ای‌ندارم. از این ماموریت خطرناك تر ، ماموریتی بودکه‌در برلن انجامدادم. درست در قلب خاك دشمن .

ـ اسلحه نداری ؟

ـ متاسفانه نه گرمش را دارم ، و نه سردش را !

ـاینطوری بهتر است .

گفتم : البته تا پاریس.

«هیلز» گفت : در پاریس می توانی اسلحه داشته باشی .

لحظه‌ای مکث کرد و بعد پرسید : حالا می توانی بگوئی‌کی و چگاره هستی ؟

گفتم : ژرژ ژیروند . شغل، آموزگار یك دبستان ملی درشهر لووال . یك برادر دارم به اسم «موریس» ، که در همان شهر دکان بقالی دارد . نه ، اونه من، هیچکدام تابحال ازدواج نکردهایم. برادرم از من کوچکتر است. پدر و مادرمان هم قبلاز جنك‌فوت شدهاند .

ـخوبه . خیلی هم خوبه! امیدوارم این مطالب یادت نرود.

ـمطمئنا نمی رود .

ـاز سیگار های ایمنی مواظبت کن .

لبخندی زدم و گفتم : این‌پنج تاسیگار ، تنها اسلحهایست که دارم .

را برای به آب انداختن آماده کردهایم . بهتر است بروی‌عرشه برویم .

«هیلز» و من بدنبال فرمانده بروی عرشه رفتیم ... قایق بادی‌را آماده کرده بودند. «هیلز» که کنار من ایستاده بود ، پرسید : مطلبی هست که سئوال نکرده باشی ؟

گفتم : امیدوارم موضوعی‌نباشد که نپرسیده باشم .

بعد بطرف قایق بادی رفتم‌وآنرا لمس کردم . نقصی نداشت. با توقف زیردریائی ، لحظهای که انتظارش را داشتم ، فرارسید. فرمانده به ما نزدیك شد و گفت: آقای «ژیروند» می توانند حرکت کنند .

«هیلز» دستم را بگرمی فشرد و گفت : مواظب خودت باش. امیدوارم ماموریتت را با موفقیت انجام بدهی .

گفتم : سعی می کنم .

بعد با فرمانده دست دادم ... یکی از کارکنان زیر دریائی قایق را به آب انداخت و سر دیگر طناب را که آزاد بود ، در دست خود نگهداشت . «هیلز» گفت: ـعجله کن .

چند لحظه بعد ، من در قایق بادی نشسته بودم . سنردیگرطناب را که به قایق بسته بودند، آزاد



کردم و با پاروی کوچکی ،شروع کردم به پاروزدن ... ساحل در تاریکی فرورفته بود . پشت سرم را نگاه کردم . همه جا تاریك‌و ظلمانی بود ...

چراغ قوهای را از جیبم‌بیرون آوردم و با روشنائی آن، درجهت ساحل علامت دادم ... لحظهای‌بعد، از ساحل بوسیله نور زرد رنك، به من جواب دادند .

هیچگونه نگرانی یا اضطرابی نداشتم ، زیرا آرین ماموریت‌من در جهت خاك دشمن نبود .

باخونسردی و آرامش خاطریارو میزدم ...

وقتی به ساحل رسیدیم ،دونفر به من نزدیك شدند . یکی ازآنها قایق بادی‌راازآب گرفتودیگری مرا به اسم «ژیروند» صدا کرد.

گفتم : بله ، خودم هستم .

آن مرد گفت : «مونتار» به شما خوش آمد می گوید .

بعد دست یکدیگر را می فشردیم ... «مونتار» بزبان‌فرانسوی به آن مرد گفت که قایق بادی‌را

چیزی از آن دو گفتار نمی فهمید .

«هیلز» رو کرد به من و گفت : میزبان تو در ساحل منتظرت‌است.

گفتم : منهم برایرسیدن بساحل آمادهام .

فرمانده نگاهی بساعتش کرد و گفت : بیست دقیقه دیگر ، واردآب های ساحلی فرانسه می شویم .

بعد ما را تنها گذاشت ...

«هیلز» از من پرسید : تا وقت باقیست، در مورد ماموریتت هر سئوالی که بنظرت میرسد بپرس ، تا جواب بدهم .

گفتم : فکر نمی کنم مطلبیباشد که نپرسیده باشم .

ـ مطمئن هستی ؟

ـ البته که مطمئن هستم .

با هم از کابین مخابرات بیرون آمدیم و به کابین فرماندهرفتیم... از سرعت زیر دریائی کاسته شده بود و معلوم بود که بزودی زیر دریائی توقف می کند .

فرمانده گفت : پنج دقیقه دیگر زیر دریائی توقف می کند .

«هیلز» گفت : «ژیروند» برای حرکت آماده است.

فرمانده گفت : ما هم قایق‌بادی

«هیلز» گفت : سیگار هااسلحه نیست .

ـبهرحال ، اطمینان بخش است .

ـاگر بموقع از آن استفاده شود .

یکی از کارکنان زیر دریائی وارد کابین مخابرات شد و به «هیلز» گفت : فرمانده منتظر شماست .

«هیلز» روکرد به من و گفت: فکر می کنم زیردریائی واردآبهای ساحلی فرانسه شده .

گفتم : من برای حرکت آمادهام .

باهم از کابین مخابرات بیرون آمدیم و به کابین فرماندهرفتیم... از سرعت زیر دریائی کاسته شده بود و معلوم بود که بزودی زیر دریائی توقف می کند .

فرمانده گفت : پنج دقیقه دیگر زیر دریائی توقف می کند .

«هیلز» گفت : «ژیروند» برای حرکت آماده است.

فرمانده گفت : ما هم قایق‌بادی

از بین ببرد .
بعد رو کرد به من و گفت: لطفا با من بیائید .
مسافتی کوتاه که از ساحل دور شدیم ، او مرا سوار یك کامیون کوچك کرد و خودش هم در کنار من پشت فرمان نشست. کامیون را روشن کرد و آنرا براه انداخت. پرسیدم : کجا میرویم ؟
گفت : برای شما پناهگاه امنی درنظر گرفته‌ایم .
گفتم: من وقت استراحت کردن ندارم . همین امشب باید بطرف پاریس حرکت کنم .
«مونتار» خنده‌ای کرد و گفت: ـلابد به شما گفته‌اند که شام‌را باید با من بخورید .
ـبله ، و خیلی هم گرسنه هستم .
ـیك غذای لذیذبا شراب‌خوب، خستگی راه را از بدن شمابیرون میبرد .
ـوبعد از شام دومرتبه خستگی راه بسراغم میآید .
«مونتار» گفت : گوش کنید آقای ژیروند . امشب را باید استراحت کنید . صبحانه راهم‌با هم می خوریم و بعد ترتیب‌حرکت شما به پاریس داده می شود.
گفتم : برنامه جالبی‌است،ولی فکر نمی کنید اگر همین امشب



بطرف پاریس حرکت کنم،خطرش کمتر از روز است ؟
مونتار گفت : ماموربن گشتاپو به اتومبیل هائی که شب حرکت می کنند ، بیشتر ظنین می شوند. مادر این مورد تجربه داریم. این موضوع را به من واگذار کنید.
ـ بسیار خوب ، من در اختیار شما هستم .
ـمطمئنا شما را صحیح و سالم به پاریس میرسانیم .
ـهیچ معلوم نیست که بین‌راه چه حوادثی در کمین ما نشسته است .
ـبهر حال ، مسافرت شمادر روز خطرش کمتراز حرکت درشب است.
خندید و گفت : تا چند دقیقه دیگر میرسیم . زنم غذای بسیار خوبی برای شما تهیه کرده‌است.
ـپس شما زن دارید ؟
ـزن و دوبچه . یك دختر و یك پسر . شما چطور ؟
ـهنوز زن نگرفته‌ام .
نیمرخ نگاهم کرد و گفت:

لابد منتظر پایان جنك هستید.
پوزخندی زدم و گفتم : بله، جنك اینگونه فرصت ها را ازآدم میگیرد .
ـامان از جنك .
ـحق با شماست . فرانسه بیش از هر کشور اشغال شده دیگری زیان دیده .
ـهمه کشور های اشغال شده وضع مشابهی دارند .
گفتم: ولی فرانسه وضع‌دیگری دارد .
آهسته سرش را تکان دادو گفت : متشکرم .
میان ما سکوت-افتاد ... چند دقیقه بعد ، بدهکده‌ای رسیدیم.
«مونتار» گفت : خانواده‌ام‌در این دهکده زندگی می کنند ، ولی من کمتر پیش آنها هستم . گاه اتفاق می افتد که یك ماه از آنها دور هستم .
گفتم : دلیلش اینست که شما راه دیگری را انتخاب کرده‌اید. راهی که شمارا ازآنها جدا کرده. در واقع شمابه فرانسه تعلق‌دارید، نه به زن و بچه‌هایتان .
ـبله ، حتی دیگر مال خودم‌هم نیستم .
ـباید دعای یکشنبه زن وبچه‌های شما این باشد که جنك‌زودتر تمام شود .
ـولی ما برای آزادی فرانسه دعا می کنیم .
ـآزادی و صلح .
ـچه کلمات معنی داری .
گفتم : آزادی را ببهای ارزان نمی شود بدست آورد .
آهسته سرش را تکان دادو گفت : ماهم برای آزادی فرانسه خیلی تلاش می کنیم ووقتی به آزادی برسیم ، آن وقت معلوم‌می شود که چقدر برای ماگران تمام شده ... رسیدیم .
مقابل خانه‌ای که اطراف آنرا درخت احاطه کرده بود ، کامیون را نگهداشت و گفت :
ـاینجا خانه من است . هروقت از زنم خدا حافظی می کنم‌و صورت او و بچه هایم را می بوسم،امیدی به دیدار مجدد آنها ندارم .
خنده کوتاهی کردم و گفتم: درست مثل من که نمی دانم ازاین ماموریت زنده برمی گردم، یا هدف گلوله های نازیها قرار می گیرم .

دستش را به شانه‌ام زدو گفت:
ـشما زن و بچه ندارید ، اما من همیشه سه نفر چشم براهم‌هستند.
لحن کلامش بهنگام ادای این کلمات ، تاثر انگیز بود ... برای اینکه موضوع را عرض کرده باشم ، گفتم : بوی غذائی را که همسرتان پخته ، کاملا حس می کنم .
«مونتار» خنده‌ای کردو گفت: ببخشید ، موضوع صحبت‌مان، آنقدر مرا تحت تاثیر قرار داده بود ، که یادم رفته بود به مقصد رسیده‌ایم . لطفا پیاده شوید.زنم «پولت» ، از دیدن شما خوشحال می شود . منتظر ماست .
اسم زن او ، مرا بیاد «پولت»، که در لندن بود ، انداخت . آن لحظه چهره معصوم او و چشمان گریانش در نظرم مجسم شد. خیلی دلم می خواست در مدت کوتاهی که در لندن بودم ، می توانستم بدیدنش بروم.
از کامیون پیاده شدم . «مونتار» منتظرم بود . با هم بداخل خانه‌اش رفتیم . زن جوان و نسبتا قشنگش جلوآمد. «مونتار»او ومرابیکدیگر معرفی کرد و در حالی که‌نگاهش به زنش بود ، گفت :
ـآقای «ژیروند» ، خیلی گرسنه هستند .
«پولت» گفت : شام حاضراست امیدوارم که آقای «ژیروند» از غذائی که‌برایشان‌درست کرده‌ام، خوششان بیاید .
لبخندی زدم و گفتم : ازمهمان نوازی شما متشکرم . مطمنا دست پخت شما عالیست . چون‌شوهرتان خیلی تعریف کرده ، یك تعریف اشتهاآور .
«پولت» با خنده گفت : همین حالا معلوم می شود .
او به آشپزخانه رفت . «مونتار» و منهم در دوطرف میز مربع‌شکلی نشستیم . پرسید : شراب را پیش از غذا می خورید یا با غذا ؟
گفتم : یك لیوان شراب پیش‌از غذا ، اشتهای بیشتری میآورد. فقط یك لیوان .
گفت : شما هم با من هم‌عقیده هستید .
بعد لیوان مرا از شراب‌پر کرد. یکی هم برای خودش ریخت. لیوانم را بلند کردم و گفتم: می نوشم برای آزادی فرانسه.

تحت تاثیر این شعار ، لیوانش را بروی میز گذاشت .
ازجایش بلند شد و بطرف‌من آمد و مرا در بغل فشرد، ودرحالی که چشمانش از اشك غرور ملی پرشده بود گفت : هیچ فکر نمی کردم که اولین گیلاس شراب‌را با این شعار بنوشید ... به شما و عقیده‌تان احترام می گذارم.
گفتم : منهم عاشق فرانسه هستم . اینجا را وطن دوم خودم می دانم .
«مونتار» ، رفت سرجایش نشست . یکبار دیگر شعار « می نوشیم برای آزادی فرانسه»تکرار شد . آهسته گیلاسهامان را بهم زدیم ... چند لحظه بعد ، لیوانهای خالی‌را بروی میز گذاشتیم.شراب آنقدر عالی بود که تاگوشهایم داغ شد . گفتم : تا حالا شراب‌به این خوبی نخورده بودم .
«مونتار» در حالی که در لیوان من شراب می ریخت ، گفت: کاش جنك تمام شده‌بودو مابهتر ازاین می توانستیم از شما پذیرائی کنیم.
خنده‌ای کردم و گفتم : اگر جنك تمام شده بود ، ما کجامی توانستیم با همدیگر آشنا شویم و روبروی هم سریك میز بنشینیم. این جنك‌است که‌این جورآشنائی ها را بوجود می اورد .
گفت : پس باید ممنون آنها باشیم که آتش جنك را روشن کرده‌اند !
گفتم : بهرحال شعار لعنت‌بر این جنك را نباید فراموش کرد.
پرسید: دومین گیلاس شراب‌را با چه شعاری باید بنوشیم
گفتم: کمی صبر کنید.بالاخره شعارش را پیدا می کنیم .
«پولت» بادودیس غذا بسرمیز آمد . آن دودیس را روی میز گذاشت . بوی غذا مطبوع بود.او دوجور غذا تهیه کرده بود. یك خوراك ماهی و یك خوراك‌بوقلمون.
پس از آنکه نشست ، گفت: امیدوارم ازغذای ما خوششان‌بیاید. خواهش می کنم بفرمائید .
گفتم : نگاه کردنش اشتهارا تحریك می کند. باید غذای‌لذیذی باشد ، تا آنجا که یادم هست این جور غذا هارا قبل از جنك خورده‌ام .
«مونتار» پرسید : شما مسیحی هستید ؟
منظورش را فهمیدم . گفتم:من مسلمان هستم ، ولی دعای سفره‌را ماهم خوب می دانیم .
«مونتار» اندکی سرش رابروی سینه‌اش خم کردو دعای سرسفره را خواند .
وقتی دعایش تمام شد . من‌دنباله آیه‌ای را که او زمزمه کرده‌بود، اینطور خواندم :
ای خداوند طریق های خود رابه من بیاموز و راههای خویش‌را به من تعلیم ده .
لحظه‌ای مکث کردم‌و بعد گفتم: کتاب مقدس ـ کتاب زبور داود، مزمور بیست‌وپنجم ـ«مونتار»وزنش متحیر شدند . «مونتار» پرسید:
ـشما واقعا مسلمان هستید؟
گفتم : لابد می خواهید‌بپرسید: اگر مسلمان هستم ، پس چرا این آیه از کتاب مقدس شما را می دانم.
پولت گفت : من می خواستم همین سئوال را بکنم .
لبخندی زدم و گفتم : از کتاب مقدس ، این آیه و یکی دوآیه دیگر را می دانم . موقعی که در جزیره مالت بودم ، صاحب خانه‌ام پیرمرد باتقوائی بود . هروقت اورا می دیدم ، مشغول زمزمه این آیه از کتاب‌زبور داود بود .
در واقع او باعث شد که من این آیه را حفظ کنم .
مونتار گفت : چه حسن تصادفی.
گفتم : ولی این آیه‌ای که‌شما خواندید ، دعای نیایش بدرگاه خداوند نبود .
«مونتار» لبخندی زد و گفت : می دانم ، ولی این آیه‌ای که من خواندم ، باوضع و موقعیتی که‌ما داریم تطبیق می کند .
«پولت» گفت:بالاخره آیه‌ایست از کتاب مقدس .
بعد پرسید : در دین شمابوقت غذا خوردن ، چه دعائی می‌خوانند؟
گفتم : دعای نیایش و شکرگزاری بدرگاه پروردگار،درادیان مختلف چندان اختلافی ندارد .ولی در حال حاضر ، مهمترین کار اینست که‌مشغول غذاخوردن‌شوید، چون غذا دارد سرد می شود !
«مونتار»وزنش با صدای بلند خندیدند ... سپس «مونتار» در حالی که خنده‌اش آهسته شده بود ، گفت : این تنها کاریست که همه می دانند .
مشغول غذا خوردن شدیم ... «مونتار» برای زنش هم شراب ریخت. بعد گیلاس خودش رابلند کرد و گفت :
ـدومین گیلاس را بسلامتی موفقیت مهمان عزیزمان می‌نوشیم.
گفتم : این را بسلامتی مونتار، پولت و دوبچه‌شان می نوشم.
«پولت» گفت : موفقیت شما برای ما خیلی مهم است .
گفتم : هنوز لب به مشروبتان نزده‌اید .
گیلاسهای شرابمان رابسلامتی و موفقیت یکدیگر نوشیدیم ...
«پولت» رو کرد به من و پرسید: اگر شما مسلمان هستید، پس‌چرا اسمتان «ژیروند» است. «ژیروند» یك اسم فرانسوی است .
گفتم : شوهرتان به این‌سئوال جواب می دهد .
«مونتار» رو کرد به زنش‌و گفت: آقای «ژیروند» ، یك مامور سری هستند . امیدوارم دیگر سئوال نکنی .
«پولت» از من معذرت‌خواست...
گفتم : مهم نیست ، خودتان را ناراحت نکنید . حالا اگر اجازه بدهید ، میخواهم بقیه غذایم را بخورم.چون‌هنوز احساس گرسنگی می کنم .
ضمن صرف شام، مطالب‌دیگری مطرح شد که مربوط به اعمال‌و رفتار وحشیانه ماموزین گشتاپودر پاریس و شهر های دیگر بود ...
بعداز صرف شام ، من سیگاری آتش زدم‌وپرسیدم :راستی، بچه‌ها کجا هستند ؟
«پولت» گفت: آنها خوابیده‌اند.
گفتم : و حالا نوبت من است که استراحت کنم .
مونتار گفت : این «ژیروند» آدم عجیبی است . هر موضوعی که

لطفا بقیه داستان در صفحه ۵۶ مطالعه فرمائید

روح بقیه از صفحه ۲۰

(جسمانیةالحدوث)در نظر ملاصدا را حرف بزنیدولواینکه مرتباعنوان پرطمطراق «صدرالمتالهین» و مانندآن استاد فلسفه در مشهد«صدرالمحققین وصدرالمدققین»و«استادنا-الاعظم» ردیف کنیدفکر میکنید چه‌عکس‌العملی نشان خواهد داد.

[redacted]

معمای جبرو تفویض وسرنوشت‌انسان را از هزارو دویست‌سال پیش تاکنون مطرح کرده‌اند.پیش‌ازابن‌سینا و ابن‌سینا و همه‌فلاسفه وعلمای کلام کتابها‌نوشته‌اند .خواجه-نصیر دراین موضوع کتاب‌فارسی کوچکی نوشته‌است . هنوز هم دارند مینویسند .همین چندسال اخیردوسه کتاب بنام‌جبروتفویض نوشته‌اند . امامعما در آن کتابها هنوز بهمان‌صورت اولی‌است . هنوز معما‌است‌ولاینحل .

ای کاش مجالی بود همان‌رساله خواجه نصیر را در اینجا نقل می‌کردم یااقلاقسمتی از آن رانقل میکردم‌ببینید یك کلمه دستگیرتان‌میشود. همینطور کتابهای دیگر را.

اما «اسپریتیسم» این معمای چند هزار ساله رامانند یك مسئله ساده‌جمع‌وتفریق بصورتی کاملا قانع کننده حل کرده‌است . تنهاراه حل «اسپریت »است که با حرف معروف‌امام صادق علیه‌السلام منطبق است .مانند راه حل های‌دیگرنیست که‌صد من سریشم استعمال شده‌ویك ذره بدل‌انسان نمی‌چسبید.

متاسفانه صفحات بنده پرشده‌و مجالی‌نیست خلاصه‌ای از نامه دوجوان دانشجوی دانشگاه شیراز راکه‌نظایر فراوان داردبه‌عنوان نمونه‌وبنام حقیقت و یامیداینکه‌شاید بعلاقمندان فلسفه قدیم تکانی بدهد نقل کنم .امااین کا لازم‌است.

خیلی‌ساده‌عرض میکنم . شمااستادان فلسفه میدانید همین موضوع‌جبروتفویض ومعمای سرنوشت و خوشبختی و بدبختی انسان در دهها کتاب معروفو معتبر قدیمی مطرح شده وباز هم در این زمینه اخیرا کتابها نوشته‌اند. حتی همین یکساعت پیش که‌کتاب «شافی »سیدمرتضی رابه مناسبت مطالبی که‌اشاره کردم‌ورق میزدم دیدم در آن‌کتاب هم فصلی رابااین مسئله اختصاص داده‌است.

ازشما می‌پرسم . آیاخواجه نصیروفلاسفه دیگراین مسئله را این‌معما را حل کرده‌بودند یانه . اگر کرده بودند که‌احتیاجی نبودباز پشت‌سر هم کتاب جبروتفویض بنویسند . اگرمعما را نتوانسته‌اندحل کنند شماکه از «اسپریت»وراه حل ساده وصریح‌وقاطع آن بی‌اطلاع‌بودید وهنوز هم بی‌اطلاع هستند در کتابهایی که بتازگی‌تالیف شده‌است چه مطلب تازه وراه حل تازه‌ای ارائه داده‌اند. بنده که این دوسه کتاب راورق زدم چیز تازه‌ای ندیدم.

فلسفه پایان یافت

مطالبی که درباره فلسفه‌شرق وفلاسفه شرق‌درنظر بود بنویسم پایان یافت . فقط مطلب مربوط بمقاصدرا باقی مانده که‌آن رابعدا خواهم نوشت.چون که‌هم مطرح ساختن‌آن‌بسیار لازم‌است و به نفع هموطنان‌است و هم مطلبی‌است بکروجالب‌وخواندنی.

درشماره آینده مطالب‌دیگری رابعرضتان خواهم رساند که گوشه‌دیگری است‌از علم سعادت بخش‌وزندگی افزای اسپریتیسم.

ادامه‌دارد

یزد .. بقیه از صفحه ۲۱

اینك زیارتگاه مردم‌یزد و اطراف است و چنین می گویند که درحمله اعراب بایران ، چند سپاهی‌عرب‌سردرپی دختری ازدختران یزدگرد گذاشته بودند ، و آن شاهزادمخانم برای آنکه از دست اعراب در امان باشد ، به کوه «پیرسبز» پناهبرد و نجات یافت . یزد نجات‌بخش است و یزد آرام و بظاهر آسوده‌و کم حرفبجای خود قهرمانان بزرك هم داشته است .

امیرمحمد مظفر که آل‌مظفر را بنا نهاد و سیطره قدرتشان را در بسیاری از سرزمین ایران گستردند ، مردی بوداز اهالی «میبد» یزد . این مردکه‌از خانواده‌ای عادی بود از طرف الجایتو براهداری ایالت میبد برگزیده شد و از همانجا قدرتهای روحی و جسمی و رهبریهای فروخفته در ذات را نشان داد . او درسال ۷۲۹کرمان را گرفت و سپس شیراز و اصفهان و تبریز را نیز بچنك آورد ، تیزتك و خستگی ناپذیر بود و بزودی برتمام ایران تسلط یافت . او اگر از دست بدخواهان امان میبافت ، حتما حمله تیموریان را دفع می کرد ولی افسوس که تاریخ ایران ازحیله ها و دو دستگی ها سرشار است . پسران اوشاه‌شجاع‌وشاه‌محمود- باخواهرزاده‌اش شاه سلطان متفق شدند و «نیمروزی‌که‌امیر محمد مظفر درسرای خواجه‌بهاءالدین به تلاوت مشغول‌بود ، دلیرانه اندرون رفتند . شاه سلطان خود دوید و او را برسینه خشك فروبست و کورش کردند و به قلعه ایزد خواست فرستادند . بعداز آن‌خویشان و برادران مملکت را برخود قسمت کردند.

یزد بادیدگان باز زندگی کرده است و تماشاچی حیرت‌آموزبوده است . یزدی ها شاید از آنجمله ایرانیهائی هستند که باهوش خداداد ، خیلی زود خدمتگزار و صادق و اهل صفا را باز می شناسند . در تاریخ یزد می بینیم که چون امیرشیخ - ابوالحق به یزد حمله آورد ، شاه مظفر نامدار و رهبر درمقام دفاع ، نخستین‌کاری که کرد این بود که همه اهل خانواده و نزدیکانش را از قلعه محفوظ وامن میبدبه داخل یزد آورد تا تفاوت و تمایزی برمردم شهر و بستگان او درهنگامه نبرد نباشد . این حرکت شاه مظفر که از توده مردم برخاسته بود ، چنان اثری در قلب‌یزدیان باصفا کردکه‌باشوری عجیب بکارسنگربندی شهر پرداختند و چون تنی واحد بدفاع پرداختند . شاه مظفر درتمام طول جنك تمام شب و روز براسب سواربود. از خورو خواب و آسایش دست برداشته بود ونیمه شبها نیز به وارسی دیوار ها و خندقها می آمد . نتیجه چنین رهبری و فرماندهی آن شد که دراولین جنك ، شاه مظفر نیرومندترین سردار شیخ‌ابوالحق رابکشت و چنان شیروش حمله آورد که لشگریان مهاجم راه‌فراردرپیش گرفتند و بسوی‌شیراز که ازآنجا آمده بودند گریختند .

یزد درآرامش و سکوت خاص خود ، هرچه بدترین و بزرگترین را دارد . نه‌تنها مسجد جامع یزد مرتفع ترین سردر ها را دارد ، بلکه دردلاوری نیز پهلوان‌ابراهیم یزدی را دارد که هرگز هیچ پهلوانی نه درایران و نه‌در روسیه و اروپا نتوانست پشتش را بخاك برساند و قد و قامت این پهلوان غول‌وش چنان بود که لرزه در دلها میافکند . شناختن شرح‌احوال پهلوان ابراهیم یزدی ما را کمك می کند تایزدیها را درقالب‌روح‌و جسم یك پهلوان بشناسیم.

پهلوان ابراهیم یزدی معروف به یزدی بزرك است . وی از مردانی است که‌نظیر او در درشتی و تناسب اندام و زوروقدرت کمتر دیده شده است . پهلوان ابراهیم بسال ۱۲۴۵ هجری قمری دریزد بدنیا آمد . پدرش آقاغلامرضا یزدی درکاروانسرای میدان خان‌در یزد تجارت پنبه می کرد ، پهلوان ابراهیم درایام نوجوانی‌بدردپا دچار می شود که طبیبان یزد ورزش رابرایش تجویز می‌کنند . وی درسن دوازده سالگی بورزش می پردازد و درمدت کمی چنان استخوان‌بندی‌اش درشت می شود و اندامی پهلوانانه پیدا می کند که آشنایان و دوستان بزحمت میتوانند بشناسندش . پهلوان درمدتی کمتر از هفت هشت سال چنان در ورزش و کشتی پیش می تازد که همه پهلوانان‌معاصر خودرا دریزد بخاك میاندازد و خبر او درتهران بعرض ناصر-الدین‌شاه میرسد. بدستور پادشاه قاجار ، پهلوان‌باشی دربار برای آوردن پهلوان‌یزدی به یزد سفر می کند . و درست شب عید نوروز سال ۱۲۶۶ هجری قمری پهلوان-ابراهیم یزدی به شهرری میرسد . صبح فردا درحالی که تنکه پهلوانی را زیر لباس پوشیده بود ، بشهر حرکت می کند و چون بشهر میرسد ، یکسر درمیدان ارك بحضور پادشاه معرفی و بلافاصله باپهلوان حبیب‌اله مراغه‌ای بکشتی میپردازد . حبیب‌اله - مراغه‌ای کشتی‌گیر پهلوان و سنگین وزن پایتخت به دقیقه‌ای‌چندبدست پهلوان یزدی بزرك درخاك می غلتد . پس‌از آن پهلوانان دیگر پایتخت باپهلوان یزدی زورمی آزمایند و همه شکست می خورند که بازوبندپهلوانی بااین پیروزیها نصیب یزدی بزرك می - شود . ازاین پس این پهلوان جزو نواب-قاپوچی دربار ناصرالدینشاه درمی‌آید .

ناصرالدینشاه دریکی از سفرهایش‌به خارج از کشور یزدی بزرك را بهمراه‌میبرد و بهنگام عبور از روسیه درپایتخت آن کشور ، پهلوان یزدی کشتی ها گرفت ویکی از پهلوانان نامدار روسیه را مغلوب کرد . یکی دیگر از کشتی های معروف این‌پهلوان درگیری اوباپهلوان حسین گلزارکرمانشاهی بودکه‌به تصدیق همه پهلوانان نامدارآن‌زمان این پهلوان کرمانشاهی از نامداران عصر خود بود و درتناسب اندام و استحکام عضلات نظیر نداشت . عضلات او بمراتب از عضلات پهلوان یزدی قوی‌تر و ورزیده‌تر بود ، اما یزدی بزرك از جهت استخوان-بندی و درشتی اندام براو تفوق داشت و بهمین جهت نیز برحسین گلزار غالبشد .

آخرین کشتی پهلوان یزدی بزرك ، باپهلوان اکبر خراسانی بود . درحقیقت دو غول بزرك کشتی عصر درهمدرمی - آمیختند . بااین که درآن وقت پهلوان‌یزدی دراواخر کار خود بود ، اما برد نصیب هیچکدام‌نشدو علاوه‌براین، پهلوان‌خراسانی ازدرگیری شدید احتراز می جست . دراین کشتی مرحوم حاجب‌الدوله‌که‌هواخواه‌پهلوان خراسانی بود ، از کنارگود مدام بلفظ و حرف پهلوان محبوب خود را تشویق و تشجیع میکرد که دروسط کشتی یزدی بزرك بشاه میگوید : من باحاجب‌الدوله کشتی میگیرم یا باپهلوان اکبر ؟... سرانجام این کشتی چنان پایان‌میبابد که‌یك‌بازوبند به پهلوان یزدی و یکی هم به پهلوان‌اکبر خراسانی داده می شود . پهلوان یزدی پس‌از آن کشتی چون به پنجاه سالگی رسیده بود ، دیگر از کشتی گرفتن معاف‌می شود و بسمت پهلوان باشی تعیین می - گردد .

پهلوان یزدی از آنروز که بتهران‌وارد شد ، هرگز درکشتی شکست نخورد . زیرا علاوه برمهارت درکار برد فنون ، ۱۸۳ کیلووزن‌و قدی بلند داشت که ازجای کندن چنان هیکل سنگین برای کسی مقدور نبود .

محل ورزش او درتهران زورخانه گذرنوروزخان بود . اسباب ورزش وی ، مخصوص خود او بود . مثلا سنگهائی را که دریزد برای خود ساخته بود ، بعداز آمدن بتهران از یزد خواست که بار شتر کردند و برایش فرستادند حواشی‌این‌سنگها سرب ریزی شده بود و هرلنگه سنك ۱۰۸ کیلو وزن داشت . میلو کباده اورابهمین منوال باید قیاس کرد .

★★★

یزد تاریخ و سنت را دوست دارد . آقای مصطفوی باستان‌شناس معروفمقاله‌ای دو صفحه‌ای دراطلاعات‌ماهانه سال ۱۳۳۲ نوشته است درمدح و تحسین یك بقال یزدی که گچ بری‌زمان سلجوقیان یك‌مسجد را ، باجمع‌آوری یك تومان و یك قران از همسایه ها از خطر ویرانی رهانیده بود . یزدی آنچه را که بوی سالها و زمانه‌میدهد حفظ می کند . زیرا یزد از زمانه‌بسیار میداند و خوب میتواند عبرت بیاموزد .یزد که دیده است ، میرزا عبدالله یزدی چون از وزارت خلع‌شدهمه‌باغ و دکان وکاروان-سراهایش را ضبط کردند و به زینب‌بیگم دختر شاه طهماسب بخشیدندوشبی عبدالله یزدی وزیر سابق را سائل بکف کردند ، یزد که شاه مظفر را دیده بود ، از راهداری به شاهی رسید و سیصدو هفتاد زین مرصع درزین خانه او موجود بود و عدد ملازمان‌و لشگریانش‌به‌هشت‌هزار نفررسید.»

آشکار است که به زمانه نظر عبرت میاندازد و هرچه را از زمانه و گذر عمرو تاریخ نشان دارد ، پدیده‌ای دیگر مینگرد . یزد ، کویرنشین به آسانی از روزگار نمی-گذرد و چنین است که یزدی کمترخود را می بازد ، کمتر گول ظاهر وزرق‌و برق می خورد ، و بهتر از هرکس میداند که روزگار روسپی بی‌وفائی بیش نیست . یزد حتی درحومه و اطراف خود و درداخل شهر ، دروجود آمدن فرقه «نقطویان» را هم دید که مورخین آنها را «ملحدطبیعی» نام دادند . رهبر این گروه انقلابی وعجیب که هدفشان برانداختن سرداران ترك از دربار صفویه بود یوسفی ترکش دوز بودکه اصلا از یزد بود .

می گفتند این قوم منکر اصل و فرع دین هستند و خواهر و مادر و برادر را درنکاح و همخوابگی بی‌مانع اعلام کرده بودند . ترکش دوز که حرفهای بلند می - گفت و کارش گرفته بود بجائی رسید که شاه‌عباس بااو گرم میگرفت تاجائی که حاضر شد او را بفتوای مولاناجلال‌منجم به جای خود موقتا به تخت سلطنت بنشاند و چنین نیز کرد . اما پس‌از طی روز های کوتاه و موقتی شاه‌عباس ترکش دوز را کشت و بعدا نیز که شاه‌عباس تصفیه هائی شدید در دربار بعمل آورد و انقلاب از بالاراه‌انداخت ، سرفرصت خدمت نقطویان رسید و همه‌شان را کشت . یزد همه‌اینها را باچشمان بازدیده است و چنین است که امروزه هم هنوز شترداران یزد به پالان و افسار وجل شتر زبنت ها می زنند و اگر یکی از افراطی هایشان را نزدیك بخوانی وببرسی : «برادر چرا اینقدر زینت آلات به جل و پالان شتر می بندی ؟ می - گوید :

- دنیا دوروزه برادر . من اینطوری دلخوشم . تماشای جل‌و پالان زیبا بهتر از جل پاره است . اگر پاره‌پاره بود نمی - پرسیدی چرا ؟

یزدی ، فیلسوف روز ها و روزگار و عبرت آموزی درآنچه که می گذردهست .

★★★

یزد عارف بنام هم دارد . اسمش . سلطان حاجی‌محمودشاه بود . در کویرمی-زیست و کسی هرگز جای سکنایش رانمی-دانست . غیب می شد و پیدایش می شد . یك‌روز درحوالی‌یزدبه‌میبد رسید شاه‌مظفر داشت با تعجب و شتاب بی‌مانند مردم را بساختن باروی مستحکم میبد و امیدداشت عارف یزدی بحیرت دراین‌شتاب شاه‌مظفر نگاه کرد و پرسید : ای‌محمد چه میکنی ؟ شاه جواب داد : دارم دیوار خانه‌ام را محکم میکنم که اگر دشمن حمله آورد در امان باشم .

عارف کویر نشین سخت بخندید . شاه مظفر گفت : خنده چرا ؟

عارف ، شاه شجاع پسرشاه مظفررا

لطفا بقیه را در صفحه ۵۹ مطالعه فرمائید

خوشه چینی

جستجو ...

روزی نشود که یاد رویت نکنم
یا در سرکوچه جستجویت نکنم
هردم بهبهانه‌ای که بدخواه توام
بامردم کوچه گفتگویت نکنم

«ی‌ـوفاجو»

هرچه شادی هست ..

دلی از بوی گلها مست داری
کتاب وساغری در دست داری
دلی را هم اگر خشنود کردی
بگیتی هرچه شادی‌هست‌داری

«فریدون مشیری»

شیوه خوبان

خوبان که ببازار بیک آیینه
برهرچه نظر کنند، آن نگزینند
دوزند برآیینه‌یی اردیده بناز
خواهند کهروی خویشتن رابینند

خلیل سامانی موج

از:دکتر رکنی جلیلی

آسوده و آزاد

من ابرشدم باد صبا مرکب من شد
زنجیر خیالم بسر موی تو آویخت
از هررگ من خون تب‌آلوده بدل ریخت
جوشید وخروشید،
یاعشق پدید آمد وباروح توآمیخت.
این خاطره آسوده امروز کجا بود-
آنروکم غم ، شمع به‌بالین من افروخت .
هرروز لبی گرم لب سرد مرا سوخت،
آنروز تنم یخ زد
در بستر سردی.
ده سال پی‌گم شده‌ای روز وشبم را
باسوزن اندوه به‌هم دوخته بودم.
بیچاره دلم دردل هرشب شده فانوس
بیهوده نگاهم سر هرکوچه‌ای آونگ.
اینک که ترا یافتم ای لاله وحشی
در رهگذر باد:
بگذار که بااشک، غبار از تو بشویم.
آسوده وآزاد
همراه تو برسینه هردشت برویم.

سیه چشم

مرا بی‌بال وپرکردی، سیه چشم
زشهرم در بدر کردی، سیه‌چشم
بگو بامن گناه من چه بوده
که از پیشم سفر کردی سیه چشم

«شاهپوررزاقی»



از : رضا کاظمی ـ لندن

گرداب رنك

از:رها

من میروم، ای خفته ازمن بردلت درد
من میروم، ای خفته ازمن برتنت سوز
من میروم تادیگری جایم نشیند
در هر اجاقی جای آتش
خاکستر سردی نشیند روزگاری

●

من میروم تا درمیان کومه‌شب
باهیمه مهتاب‌ها آتش فروزم
من میروم تا در کویر دیدگانم
باران بکارم
باشب بسازم، روشنی‌ها را بسوزم
من میروم تا درهوای خیس جنگل
جاری کنم تلخ
افسانه خشک حریق بادها را
من میروم تا در سکوتی زندگی سوز
بندی کنم در سینه‌ام فریادها را

●

من میروم تابشکند درسینه‌ام شوق
تابشکفد درسینه‌ات یاد
بیگانگی در حرف ما تلخی نشانده
در ما امید زیستن بایکدگر نیست
در ما امید زیستن گرداب رنگ است
پیچیده و گنگ
ناخوانده و گیج
هرلحظه در رنگی نشیند هستی ما
اما بهر رنگ
یادت همیشه جاودان درسینه ماست
یادم همیشه جاودان درسینه توست

از : جامی

آرزو

بکعبه رفتموزآنجا هوایکوی‌توکردم
جمال کعبه تماشا بیاد روی‌توکردم
شعارکعبه چودیدم سیاه دست‌تمنی
دراز جانب تار سیاه موی‌توکردم
چو حلقه در کعبه بصدنیاز گرفتم
دعای حلقه گیسوی‌مشکبوی‌توکردم
نهادمخلق‌حرم‌سوی کعبه‌روی‌عبادت
من‌ازمیان همه‌روی دل‌بسوی‌توکردم
مرا بهیچ مقامی نبود غیر تو کامی
طواف وسعی که‌کردم بجستجوی‌تو کردم
بموقف‌عرفات ایستادمخلق‌دعاخوان
من‌ازلبدعاخودبسته‌گفتگوی‌توکردم
فتاده اهل‌فتی درپی منی و مقاصد
چوجامی‌ازهمه‌فارغ‌من‌آرزوی‌توکردم

گدای عشق

دیدمت میراندی ازخودسائلی
آنکه بودازلطف محتاج کرم
من گدای عشق و محتاج توام
کی روا باشد که رانی از درم

«عبدالعلی همایون»

ساعت گل

اگر عشقش کند جان را تطاول
نگیرم دل از آن گیسو تسلسل
گلی دارم که حتی شهر شیراز،
ندارد در میان ساعت گل!

«مهندس بیژن سمندر»

سوز عشقی کو ..

سوز عشقی کوکه رسوای جهان سازد مرا
بی‌نیاز از نام وفارغ از نشان سازد مرا
وادی پیموده را ازسر گرفتن مشکلست
چون زلیخا عشق می‌ترسم جوان‌سازد مرا

«صائب»

بیمار تو

با هجر تو دل خوی نگیرد هرگز
بیمار تو دارو نپذیرد هرگز
خانبخش‌تر از آب حیات است لبت
هرکس که از آن چشد نمیرد هرگز

«همایون‌کرمانی»

● آقای محمد حسین قاهری:

جناب آقای محمد حسین‌خان گل‌گلاب ، غمنامه‌یی فرستاده‌اند در چندین صفحه و با آب و تاب هرچه تمامتر ... اما متاسفانه مثل بسیاری از دوستان عزیز ـ دونکته را فراموش کرده‌اند :

اول این که نامه‌شان نشانی ندارد !

دوم آن که اگر چه پاسخگو ـ که خود بنده باشم ـ سنگ‌صبور همه‌ی شما عزیزان‌است‌اما اجازه‌ی دخول به «خانه» را ندارد . خیلی واضح تر این که چنین مطالبی به «خانه» مربوط می شود ـ بامعذرت ـ خدا نگهدار .

● پاسخگو احمق است !

ظاهرا بنده‌واقعاو راست‌راستکی طرفدار پروپا قرص دارم . چون بعد از چاپ نامه‌ی آن «دوست خردمند !» که مرا «احمق» خطاب کرده بودند ، نزدیك به یکهزار نامه از دوستان در گوشه و کنار شهر (ببخشید کشور !) برای حقیر وبطرفداری بنده‌رسیده است باعث تاسف است که نمی توانم نام یکایکشان را بنویسم ، همراه سپاسگزاری ... از آن جائی که می دانم تمام دوستان خوبم خیلی خیلی به من لطف دارند . به همین «تشکر» صادقانه ، بسنده میکنم .

راستی ! آقای نادر نیکخواه از اداره ریشه‌کنی مالاریا جالب‌نوشته بودند که : به‌ان کس که‌ترا احمق خوانده است بگو که اگر پایش را از کفش پاسخگو بیرون نیاورد ، «ریشه‌کن !» می کنش !!

● میاندوآب ـ آقای عبدالعزیز درویش زاده :

هو حق چاکرم من
درویش ذاکرم من ...

سلام درویشانه در پست هفتگی که برك سبزی‌باشد تحفه‌ی‌درویش. عرض بحضورت درویش جان ، به نظر من ، اگر دیپلم بگیری و بعد راهی خارج بشوی‌خیلی‌بهتر است. جوان ایرانی ـ باید ـ بسنی برسد که ایران را خوب بشناسد و کاملا بداندکه چگونه می‌تواند ، خدمتگزار میهن‌خود باشد. یادم‌هست‌دوستانی را که‌ازبچگی، فرستاده‌ندشان خارج و وقتی برگشتند زبان مادری کاملا از یادشان رفته بود ، آن قدر که نمی توانستند از این طرف خیابان بروند آن طرف ! ... حتما خوب می دانید که در ایران وقتی می خواهی ازعرض خیابان بگذری‌باید هزارو یك جور گفت‌وگو باحضرات رانندگان نقل‌و نبات پرتاب‌کن‌داشته باشی !جالب اینکه بنده باتمام‌زبان درازی ها ،در چنین مباحثاتی‌درمی مانم ! ... این هم محض‌حسن‌ختام: دختری از خیابان می گذشت ، راننده‌یی به او رسید و گفت :

ـ عزیز ملوس ، یه بوس بده . واسه مریض می خوام ! (حالااین مساله چه ربطی به خارج رفتن جناب درویش‌زاده‌داشت، نکته‌سنج هایش می فهمند !)

● شوشتر ـ آقایان فریدون مرعشی‌و تخرالدین پیشنماز :

۱ـ می نویسند :

ما کلاس دوم دبیرستان درس می خواندیم، برای‌شمانامه نوشتیم. جوابش را کلاس پنجم دبیرستان که رسیدیم ، گرفتیم !

ـ آخر من گذاشته بودم به سن و سالی برسید که معنی جواب های مرا بفهمید !!

۲ـ بعد مرقوم داشته‌اند :

ـ شوشتر یك سینما دارد که فقط روز های تعطیل کار میکند ، آن‌هم فقط دوسیانس با فیلم های اسماعیلیاسین جنی شده‌و غیره...! (که بعدا در ایران از روی همین فیلم ها «الهام» گرفته می شود و فیلم مثلا ، «ویتامین جنی شده ، تقی‌رو خبرکن !» را می سازند .) جماعت هنر دوست‌هم ازفرط‌شوق چه در و پیکری از سینما می شکنند !

۳ـ والله بالله بنده صدمرتبه که سهل است ،ده مرتبه‌به آقای‌اصغر انتظاری گفته‌ام که جدول ها را آسان تر بگیر ولی مگر از روی حرف خودش ، یك خانه پائین می آید ؟!

بین خودمان بماند ، جدولی‌که آسان باشد و راحت بتوان حلش کرد ، بدرد عمه‌اش می خورد ! جدول باید سخت باشد .

مثل جدول های خودمان که آخر سر تمیز می ماند !!

۴ـ آدرس سلطان سنجر و خدابنده را نداشتم .لطفا از قسمت «در کرانه های تاریخ !» بپرسید... نکند آدرس سلطان سنجر را برای دست زدن و دامن گرفتن ، می خواهید ؟

۵ـ نام‌مخترع مینی‌ژوپرا بارها نوشته‌ام : مری‌کوانت انگلیسی . شما هم مرتب در فکر باشید که داغ مرا تازه کنند به خاطر چند وجب پارچه !!

● روانسر ـ آقای هاشمی :

۱ـ پیشنهاد داده‌اند : چرا جوانان ما عوض‌لباس‌های باستانی وقشنگ ایرانی ، لباس های عجیب و غریب فرنگی می پوشند . من معتقدم اگر ما لباس های ایرانیان قدیم را بپوشیم خیلی بهتر است .

ـ موافقم ! خیلی بانمك می‌شود. مثلا اگر راننده های تاکسی بسبك داریوش کبیر ، دامن بپوشند ،چه عیبی دارد ؟

۲ـ گمان نمی کنم که استاد فرزانه اجازه بدهند سلسله مقالات ایشان تحت‌عنوان «روح وغیره...» کتاب بشود . تا چه پیش آید .

۳ـ چاپ خبر های روز ، مال روزنامه است نه مجله . مجله باید دارای رپورتاژ های روز باشد نه خبر های روز . ما هم که همیشه بهترین رپورتاژ های روز را داریم و این ادعا نیست .

شاعر می فرماید ـ از قول‌من:

من عاشقم ، گواه من این قلب چاك‌چاك ـ دردست من‌جزاین سند پاره‌پاره نیست !

● آقای فرشید صفاکار :

۱ـ .. کهزیر نامه‌شان‌نوشته‌اند: نامه مرا خصوصی نفرستید !

(رئیس دستخوش ! برفرض که این را نمی نوشتی ! من چطورمی توانستم برای تو نامه‌ی خصوصی بفرستم در شرائطی که حتی نام و شهرت راننوشته‌ای چه برسد به نشانیت ! نکند آن قدر معروفی که اگر بنویسیم ایران ـ آقای فرشید صفاکار ،پستچی فورا نامه‌را باطل می کند !!) ... در هر حال با همه استدلال هایتان بنده آقای هوشنك بختیاری نیستم . اگر بخت یار من بود که کارم به این جا نمی کشید. که بعد از عمری دودچراغ خوردن وبیچارگی کشیدن‌ها ،تازه بیچارگی ها شروع‌بشود!پرسیدی خوشبختی یعنی چه . یعنی بخت یاری .بخت یاری همبهترینش‌آرامش خیال‌است و فکر نمی کنم واژه یا عبارت‌بهتری بتواند گویای لفظ نهان واژه‌ی خوشبختی باشد .

۲ـ اگر منظورتان از «شعرای موج نویی» ، شاعران نوپردازباشد و پرسیده‌اید کدام‌رامی پسندم ،باید بگویم :مهدی اخوان‌ثالث (م. امید)، سهراب سپهری ، ، احمد شاملو و منوچهرآتشی ...البته‌این علاقه‌ی شخصی است چرا که خیلی ها ، خیلی های دیگر را دوست دارند. راستی فروغ‌فرخزاد هم تاحدودی. اگر یادم رفت که زود تر نامش را بنویسم به خاطر همفامیل‌اش بودو بس که‌لااله الاالله. آدم چی‌بگه ؟

● قزوین ـ آقای مهراب یزدی :

۱ـ اگر شما هم فهمیدید مرا بی‌خبر نگذارید که آخر و عاقبت لیلا بلا و آقای حیدری‌نژاد در داستان پی‌درپی «مرده ها برهنه می خوابند !» نوشته آقای‌اروندقی کرمانی به کجا می کشد .

۲ـ «مرده ها برهنه می‌خوابند!» مایه‌ی حقیقی دارد . اما بنده نمی دانم که در چه سالی حادثه های آن روی داده است .

۳ـ طبع ظریف پسند و پیرو لطافت است که سبب می شود ، بیشتر آگهی‌های استخدام، حکایت از تقاضای استخدام دوشیزگان را دارد !. خودمانیم ، اگر تو مدیرکل یك اداره بودی . ترجیح میدادی سکرتریت «آراسته !» باشد یا یك عروسك ترد و شکننده‌که حیف‌است حتی برایش رنك زنان بخوانی : مامان دورت بگردم !! برات تاکسی می گیرم !! کلاهت را قاضی کن و بعد جواب بده !

● اصفهان ـ دوشیزه فلورا یزدانی :

از اصفهان وفاصله‌ی دورزحمت کشیده، نامه نوشته‌اند و پرسیده‌اند که چرا اینقدر طرفدار ودوستدار داری ؟

راهنمائی :

دوستان عیب کنندم که چرا دل بتو دادم باید اول بتو گفتن که چنین خوب چرایی .

● آغاجاری ـ دوشیزگان مینا و میترا عین

به نمایندگی از طرف دختران خوزستانی بخصوص دختران آغاجاری ، نوشته‌اند :

ـ دست خطمان چطور است ؟

ـ بنده کی هستم که بگویم دست خطتان بد است ؟ چه شما و چه تمام خواهران هموطن .. همه خطشان خوب است .حالشان خوب است . خالشان هم خوب است . رویهمرفته خوش‌خط‌و خال‌هستند! (ترا بخدا بد تفسیر نکنید !)

۱ـ عارف ۳بار ازدواج کرده است! می گویند کسی که دوبار زن گرفته باشد ، یك تپانچه کم دارد ... که خودکشی کند ـ این هم توضیح بانمك تری :

روزنامه مخصوص چاپ خبر های ناگواری است مثل توفان ، زلزله ، سیل ، ازدواج وغیره ...

عارف بچه‌ی تهران است مگر نشنیده‌ای که : شنیدم من که‌عارف جانم آمد ...رفیق سابق تهرانم‌آمد.

۲ـ نام سابق حمیرا را خواسته‌اید. راستش نمیدانم تحقیق می کنم و بعرض می رسانم . حوصله کنید تا آقای عماد رام بیاید ! البته این توضیح دلیل آن نمی شود که بنده ندانم حمیرا چند بچه دارد ! ... این را ازقضا خوب میدانم. حمیرا یك بچه دارد که در سویس بسر می برد .

۳ـ نوشته‌اند : تهرانی ها همه بزدل هستند . نمونه‌اش خودتو که می ترسی نامت را بگویی .

ـ اولاکه تهرانی‌ها بزدل‌نیستند! بعدش این که حقیر تهرانی نیست ! ثالثا این که هرکس جای من بود با وجود مخدراتی چون شما پاك بزدل میشد . علی‌الخصوص که مجرد باشد و دارای گوش های طبیعی .

بعد افزوده‌اند : تهران کثیف است !

ـ اگر «مردید !» همین را به شهرداری بنویسید !!

● دبی ـ آقای علیرضا رایگان :

سلام ! ... بعضی از رفقا واقعا سئوالاتی می پرسند که حقیرایول می آورد . مثلا همین دوستمان علیرضا خان رایگان که پرسیده‌اند:

ـ چرا من انگلیسی یاد نمی گیرم ؟!

پاسخگو : بنده چه راهنمایی بکنم مگر این که فامیلتان را عوض کنید بگذارید «طاهری !» آنوقت می شوید علیرضا طاهری !انگلیسی هم یاد می گیرید !

۱ـ قانونا که قوای انگلستان‌باید از خلیج فارس خارج شود . قانونا که بگذریم، ناچاراهمبیرون خواهند رفت .

۲ـ آقایان اروندقی کرمانی ـ امیرعشیری ـ استاد فرزانه ـ دکتر انصاری و علیرضا طاهری سلام بسیار رساندند .

خدا نگهدار ...

تهران ـ دوشیزه اکرم ناصری :

سلام علیکم .

۱ـ تلفظ «آنتی‌انتلکتوآلیست»یعنی کسی که ضد روشنفکری است را خواسته‌اند . خدایا بنده چطور تلفظ این کلمه را «کتبا!» بنویسم . جهنم اللبختگی می نویسم شاید ، اکرم خانم سر از آن درآوردند !

(Anti Intellectualist)

اگر انگلیسی‌بلد باشید یافرانسه یا خلاصه لاتین می توانید راحت آن را بخوانید . خلاصه میشود : آن تی انتله‌لك تووالیست بروزن من بی‌یك‌رو وانیست !!

انگلیسی‌اش می شود : انتی ـ اینتلکچوالیست .

۲ـ تصویر یك‌شمع راکشیده‌اند و یك بوته‌ی گل که گل ندارد . حتما برده‌اند شو بدهند به دربان تلویزیون که ناراحتی را از دلش درآورند !

۳ـ نوشته‌اند : امیدوارم گرفتار مادرزن نشوی .

ـ آمین یا رب‌العالمین .

۴ـ فی معنی لغات :

مارکسیست : کسی که طرفدار مارکسیسم است. مارکس‌یکی از فلاسفه‌ی آلمانی بود و صاحب عقایدی .

ماتریالیست : یعنی طرفدارمکتب ماتریالیسم یا ماده پرستی .

اگزیستانسیالیست : پیرو مکتب اگزیستانسیالیسم که بار ها درباره آن توی‌همین‌چهار دیواری‌نوشته‌ام.

● تهران ـ دوشیزه هایده گرگانی :

۱ـ به خیال آن که من «مونث» هستم ، مرا برای برادرشان خواستگاری کرده‌اند !

همینمان مانده بود ! این شعررا شنیده‌اید که :

بخت داماد چون که برگردد
شب اول عروس نرگردد !!
مرد چون توی تور زن افتاد
طفلکی ! بی‌اراده خر گردد !

۲ـ نشانی عهدیه این است :

تهران ـ مدرسه عالی دختران خانم عهدیه بدیعی .

یا : تهران ـ میدان ارك ـ رادیو ایران .

یا :تهران‌ـخیابان قوام‌السلطنه‌ـ کوی ایرج ـ استودیو میثاقیه .

● اصفهان ـ دوشیزه آذرجلالی

سلام ... لطف دارید.

۱ـ خواندید و میدانید ـ همان طور که در مجله هم اعلام کردیم ـ چاپ خاطرات هنرمندان جزو برنامه است و صد البته نوبت به خواننده‌ی مورد علاقه‌ی شما هم ـ انشاءالله ـ خواهد رسید.

۲ـ خواهش‌دوم و سوم و چهارم شما هم بچشم . مگر میشود . در برابر خوانندگانی چون شما ، «نه» گفت ؟! بله؟... شب بخیر .

بروجرد ـ دوشیزه میترا سنوده

پس از سلام و یك عالمه تشکر بابت اظهار لطفتان به حقیر که قابل خوانندگان عزیز را ندارد ، یکراست برویم سر سئوال وجواب

۱ـ پیام شما را به آقای دکتر انصاری رساندم ، گفتند بسیار خوب و از لطف شما که تا این حد به داستانهایشان توجه مبذول می فرمائید ، تشکر کردند.

۲ـ نه تنها به شما بلکه به همه‌ی خوانندگان گرامی اطمینان میدهم که اگر میسر باشد ، مرده‌هارابیشتربرهنه می‌خوابانیم!

۳ـ در هوای پاك بروجرد جای ما را خالی کنید ونیز همه‌ی دوستان اطلاعات هفتگی را که همه اعضاء یك خانواده‌ایم ، گمان نمیکنم در دنیا خانواده‌یی‌بزرگتر از ما باشد .

باغبادران ـ آقای رمضانعلی امینی

همیشه شعبون ، یه دفعه‌هم رمضون!... رمضون آقای امینی یك‌نامه برای‌حقیر فقیرفرستاده‌اند و سن وسال خودشان را من‌غیر مستقم لو داده‌اند ، چرا که اگر نامه را ببینی، شستت خبر دار میشود که جنابش زده‌اند توی گوش ۷۰ سال ! خط رمضان خان امینی ، مثل آدمهایی است که ماهی‌ها رمضان روزه‌میگیرند و «نا» ندارند ! خط ایشان‌شباهتی تام هم به جاده‌های تهران‌دارد ، از جمله خیابانی که بنده منزل



(البته منزل مال صاحبخانه است ولی اجاره‌اش را من می‌دهم !) در آن قرار دارد ، لرزان و پر- دست انداز ! کاری نداریم ! شعری فرستاده‌اند که‌پرخواندنی است و چه غزلی . بفرمائید :

ماه رویت ز آسمان این دل شیدای‌من
جذب کرده موشك روح فضا پیمای من
چشمه‌ها از چشمه چشمم روان شد در فراق
گاز اشك آور مگر انداختی در پای من !
بی‌وفا!صحن دلم صحرای شیکاگو نبود
با نگاهت بمب‌ها افکنده در صحرای من !
همچو طیاره بدنبال وصالت‌می‌پرم!
دود هست این که بینی خیزد از آنجای من .

فی الجواب :

گشته‌ام نشئه ز شعرت ، یار بی پروای من
رنك شادی زد به چهرم ، نه، براین سیمای من
همچو سام سر فرود آمذ به قلب فانتومم
واژه واژه مصرعت ای ماسه‌ی دریای من !
قصه‌یی گویم ، بخوان و تاتوانی پند گیر.
قصه‌یی از دلبرم ، از یار سرو آسای من !
کوفت سیلی دلبری فتان به‌کنج صورتم
ناگهان رنجیده شد از خواهش بیجای من !
لیك چون گفتم که ماهی ،نازنین زیبای من
از برایم سوفیائی، خوشگلم ! جینای من !
کم‌کمك شد نرم و جای سیلی خود ماچ کرد
نیز دستم، پای من ، لپم سپس لبهای من !
دلبران را می‌توان با حرف نرم نرم کرد
زد بهم حال خودم را شعربی‌همتای من !!

● **شاهی آقای‌غلامعلی‌دانش**

پس از سلام .. سلام شما را به همه دوستانی که نامبرده بودید رساندم . در ضمن مرا از ذکر نامم معذور بفرمائید . چه المامور معذور...

● **تهران ـ آقای محمدرضا مجیدیان**

سلام کردم

۱ـ اسید سولفوریك را محمد زکریای رازی دانشمند ایرانی کشف کرد و اطلاعات بنده در باره‌ی اسید سولفوریك این است که اگر آدم بیفتد توی آن ، موهایش سالم می‌ماند!!

۲ـ نشانی حسینیه ارشاد ، جاده‌ی قدیم شمیران ـ بالاتر از سه راه سلطنت آباد است.

● **مشهد ـ آقای م . حسینی**

میم عزیز ، حرف مرد یکی است ! این زن است که میزند زیرحرفش ! پس همان طور که دفعه بازهم می‌گویم نام‌خانوادگی «عارف» آواز خوان، «عارف کیاخ» است. یعنی خودش اینطور می گوید . اگر در آن نقد هنری از فیلم «ساقی؟» ـ درست نوشتم؟ـ نام خانوادگی عارف را «میزی» نوشته‌اند یا اشتباه کرده‌اند یا درفیلم‌نام‌خانوادگی عارف‌را«میزی» بوده است . بهر حال ، عارف را فیلم کرده‌اند !!

کویت ـ آقای سید موسی افضلی

سید جان اشتباه نکن وسوء- تفاهم نشود. محال است که شعر خوب از خواننده‌یی بدست ما برسد و چاپش نکنیم .. حالا شعر ارسالی‌ات را چاپ میکنم که باز هم شعر بفرستی. اخمهاتو واکن که اصلابهت نمی‌آد !

کاش میشد که دمی را من و جانانه بهم
بنشینیم و بریزیم دو سه پیمانه بهم
ای خوش آندم که به یکجای دو دلباخته‌ای
رازدل فاش بگویندصمیمانه بهم!

... در مورد شعر نو یا شعر امروز فارسی بارها در همین‌صفحه برای دوستان سر قلم رفته‌ام . توضیح مکرر و مختصر این که شعر خوب ، همیشه شعر خوب است . حالامی‌خواهد کهنه باشد ـنیمدار باشد یانو ! در ضمن‌شعر سعدی و حافظ جای خود دارد و شعر امروزی هم جای خود، اصلا نباید این دو سبك شعر را با هم مقایسه کرد.

در بدر بدنبال آشنا

آقای محمد کهن خاکی
علاقمند به نامه‌نگاری
تهران : کرج ـ صندوق پستی ۷۰

آقای مهدی محسنی دامناب
علاقمند به رشته بهیاری
دزفول : صندوق پستی ۸۱۷

آقای محمد حسین‌زاده
علاقمند به نامه‌نگاری
تهران : وحیدیه ـ میدان‌تسلیحات مغازه آقارضا ـ شماره ۵۵

آقای بابا قائدی
علاقمند به نامه‌نگاری
قطرالدوهه : صندوق پستی ۱۶۵۳

آقای اسماعیل امیری
علاقمند به‌زبان فارسی‌وانگلیسی
اصفهان خیابان نظری ـ کوچه جوهری ـ منزل گرگین

آقای هادی عبداللهی
علاقمند به رشته میکانیك
قزوین : صندوق پستی ۶۱

آقای حسن میرزائی
علاقمند به فضانوردی
ملایر : خیابان ششم بهمن ـ کوچه محمدی ـ کوچه وزیری- شماره ۱۶

آقای حمید فرخزاد
علاقمند به مطالب فکاهی
تهران : خیابان دامپزشکی ـ کوچه برزگر ـ دست چپ ـدرب پنجم

آقای فریدون فتاحی
علاقمند به تنهائی
اردبیل : ۸۲۳

آقای نادر رحیمی
علاقمند به نقاشی
آغاجاری ـنمره۱۷ پشت‌شهرداری شماره ۳

آقای آرش روزبه
علاقمند به نامه‌نگاری
آمل : خیابان ششم بهمن ـ کیابفروشی مهر

آقای محمود ابوبی
علاقمند به نامه‌نگاری
اهواز : خیابان پهلوی ـسرای بهبهانی ـ دفتر وکالت آقای محمد حسین نقشینه

آقای‌قادر نامداری
علاقمند به نامه‌نگاری
دوبی : صندوق پستی ۲۴۵۳

آقای حسین احمدی
علاقمند به نامه‌نگاری
ابوظبی : دائرةالشرطه ـ صندوق پستی ۲۵۳

آقای منصور رحیمی
علاقمند به شعر و ادبیات
تهران :صندوق پستی ۳۲ـ۸۴۰

آقای خیرالله کردآبادی
علاقمند به همایون بهزادی
تهران : خیابان‌ارامنه ـ روبروی مسجد ـ شماره ۲۳۴

آقای بابك امینی
علاقمند به نامه‌نگاری
اهواز : صندوق پستی ۳۸۸

آقای داریوش اکبری
علاقمند به نامه‌نگاری
مشهد : دانشکده غلوم ـ سال چهارم ریاضی

آقای محمد رضا سوری
علاقمند به صدای رامین وگوگوش رضائیه : پادگان قوشچی- سپاه دانش

آقای علی صمدی خسروشاهی
علاقمند به‌امر ازدواج
ملایر : صندوق پستی ۱۵

آقا ی‌پرویز ادیب
علاقمند بصدای سوسن وناهید
بروجرد ـ خیابان بحرالعلوم ـ کوچه حاجی‌آقا صمد ـ شماره۲۴

آقای سید علاءالدین علوی
علاقمند به ماشین نویسی
زاهدان ـ فسا محله پائین

آقای بدیع‌الله نعمتی
علاقمند به نامه‌نگاری
تهران : خیابان شاه غربی . چهار راه پیروز ـ دبیرستان‌بامداد کلاس چهارم طبیعی

آقای حسن مهرابی
علاقمند به‌مجله‌اطلاعات هفتگی
تهران : چهار راه مولوی ـ بازار حضرتی ـ کوچه ارامنه بن‌بست ناظم شماره ۸۰

آقای قلی خدادادی
علاقمند به کتاب
سراب : صندوق پستی ۴۴

آقای بهزاد غلامی
علاقمند به نامه‌نگاری
مشهد : خیابان نادری شرقی کوچه حوض خرابه ـ دبستان انوشیروان ـ شماره ۱۸

آقای رحیم حیدری
علاقمند به روانشناسی
تهران : میدان فرحناز ـخیابان اردشیر ـ کوچه ۶ متری صالحی شماره ۴۰

آقای جواد اصغری
علاقمند به نمایشنامه نویسی و کارگردانی
گیلان : لشت‌نشاء ـ خیابان سعدی ـ کارگاه فنی برق

اقای فرامرز ملك
علاقمند به نامه‌نگاری
خوزستان : دزفول ـ مثلث ـ کوچه مرجان ـ شماره ۳۶

آقای هوشنگ اسکندریور
علاقمند به نامه‌نگاری
تهران : بیمارستان بوعلی ـ بخش یك ـ اطاق ۲

آقای محمود محمودیه
علاقمند به ورزش و تئاتر
اصفهان : خیابان آذر ـ کوی باغ ـ جنب‌کوچه معتمد ـ شماره۸

آقای عطاءالله ابراهیمی
علاقمند به نامه نکاری
شیراز : ۷۴۷ ابراهیمی

آقای محمد ترك‌نژاد
علاقمند به محبت و ادبیات
شهسوار : خیابان شهناز ـ آتلیه اصانلو

آقای محمد طبیب غیاثی
علاقمند به نامه‌نگاری
کویت : صندوق پستی۴۶۰۴

آقای رحیم ناصری
علاقمند به‌صدای‌حمیرا وسوسن
رشت :انتهای‌زیر کوچه‌موزائیك سازی توکل

آقای حسین ناظری
علاقمند به نامه‌نگاری
ابوظبی ـ العین عمان ـصندوق پستی ۱۰۹۵

آقای قدرت‌الله گلپور
علاقمند به نامه‌نگاری
سبزوار :دروازه‌عراق ـروبروی میدان‌بار ـ دکان سیداسماعیل حسینی‌نژاد

آقای حمید قوامزاده
علاقمند به نامه‌نگاری
آبادان : خیابان زند ـ پاساژ کازرونی

برای او برزبان آوردم . وقتی ازمادرم‌حرف می زدم گفت : مادر تو بدون شك زن‌خوبی بوده است ، چون دختری مثل تو تربیت کرده است .

– اوه ، «لانك» ، ای‌کاش وقتی زنده بود ما را باین حال می دید . کاش می‌فهمید دخترش عشق مرد مهربان و خوبی را بدل گرفته است و در کنارش احساس‌خوشبختی می کند ، در آن لحظه توی یك رستوران نشسته بودیم و من بایك شاخه گل سرخ بازی می کردم . آرام گفتم :

– «لانك» ، ایکاش همین الان می‌توانستم این گل را روی قبر او بگذارم .

– شوخی می کنی ، «مارگو»؟ الان‌ساعت ۱۲و ربع است .

خنده‌ای کردم و باهم از سر میز بلند شدیم . وقتی دم در خانه مرا بوسید و رفت هنوز آن شاخه گل سرخ در دستم بود . ناگهان احساس کردم باتمام وجود دلم می خواهد آن شاخه گل را به روی قبر ماما بگذارم . گوئی او دست هایش را بطرفم‌دراز کرده بود و مرا بسوی خود می خواند .

با یك تاکسی خودم را به گورستان رسانیدم و داخل شدم . صدای بستن در تاکسی توی سکوت گورستان پیچید . برخلاف همیشه احساس ترس و تنهائی نمی کردم . گوئی مطمئن بودم شب بخشش من فرا رسیده است . مقابل قبر ماما ایستادم و شاخه گل را با احتیاط روی آن نهادم . و زیر لب زمزمه کردم :

– دوستت دارم ، ماما .

دلم می خواست او بداند قلب من ازعشق مردی می تپد . صدایم ناگهان بلند و رسا بگوشم رسید :

– او را دوست دارم، ماما . من‌درکنارش احساس خوشبختی می‌کنم .ای‌کاش «لانك» نیز در این لحظه در کنارم‌بودو ما بابوسه‌ای ترا از عشقمان مطمئن می ساختیم ...

ناگهان احساس‌کردم دستی ازپشت روی دهانم فرود آمد و صدای خشن مردی‌گوشم را آزرد :

– اگر می خواهی گردنت با این چاقو سوراخ نشود ، دهنت را ببند !

ترسان سرم را تکان دادم . او دستش را آهسته از روی دهانم کنار کشید . التماس‌کنان نالیدم :

– خواهش می کنم بگذار من بروم ... من مقداری پول توی کیفم دارم . همه‌اش رابتو خواهم داد .

خنده مرد حالم را بهم زد :

– من پول ترا نمی خواهم .

سپس بشدت مرا بروی قبر ماماانداخت. کوشیدم از جایم بلند بشوم ، ولی با مشت سنگینش باردیگر مرا بپشت خوابانید . قبل از اینکه بتوانم حرکتی بکنم سنگینی بدنش را برویم انداخت . نفسم داشت بند می آمد . بهر زحمتی بود یك دستم راآزاد کردم و صورتش را با ناخن هایم خراشیدم . او سیلی سختی بصورتم خوابانید ، سپس دستش را توی یقه لباسم انداخت و با یك حرکت سریع آنرا جر داد . با تمام قدرتم با او بمبارزه پرداختم . و بالاخره هم بایك حرکت شدید زانویم را خم کردم و توی شکمش کوفتم . برای چند ثانیه مرا رهاکرد و شکمش را با دست هایش فشرد . سپس درحالی که با چهره‌ای وحشی تر از پیش بسویم می آمد ، غرید :

– با اینکار باعث‌شدی نگذارم زنده‌بمانی. البته وقتی چیزی را که می خواهم بدست آوردم ، بدنت را با چاقو پاره‌پاره میکنم .

آنگاه باران مشت و لگدش بسرو رویم باریدن گرفت . دیگر داشتم ضعف می کردم . در آن لحظه آرزوئی جز مرك نداشتم . سنگینی بدن مرد هرلحظه برویم بیشتروبیشتر می شد ، شاید این براستی مجازاتی بود که مستحقش بودم .

یکباره احساس سبکی کردم . آهسته چشمانم را گشودم . مرد وحشی با شخصی گلاویز شده بود ، مشتی بزیر چانه تازه‌وارد کوبید و او رانقش زمین کرد. ناگهان‌فریادی از وحشت کشیدم . تازه‌وارد کسی جز«لانك» نبود . چاقوئی در دست مرد برق زد . قلبم از وحشت بلرزه افتاد . می خواستم به «لانك» کمك کنم ، ولی قدرت حرکت‌نداشتم. و لحظه‌ای بعد تاریکی‌مرا درخودفرو برد .. و اکنون در این اتاق ناآشنا چشم گشوده بودم . ناگهان فریاد زدم :

– «لانك» ، اوه ، «لانك» ... من ترا نیز ازبین بردم .

در باز شد و «لانك» محبوب من بدرون شتافت . نمی توانستم باور کنم . بازوانم را برویش گشودم و او مرا درآغوش گرفت . می خواستم بخندم ، ولی اشك شادی امانم نمی داد .

«لانك» برایم تعریف کرد :

– وقتی آن مرد با چاقو بمن حمله‌کرد، من درحالی که روی زمین خم شده‌بودم ، پایش را از زیر کشیدم . با این عمل او تعادلش را از دست داد و بزمین افتاد . مجالش ندادم و با لگد محکمی که به مچ دستش زدم چاقو را رها کرد . باردیگرباهم گلاویز شده بودیم که پلیس رسید . آن مرد یك زندانی فراری بود .

«لانك» لبانم را بوسید و ادامه داد :

– یك افسر پلیس الان بیرون در منتظر است . او می خواهد سئوالاتی از تو بکند . ما نمیخواستیم تراکه خوابیودی ناراحت کنیم .

– ولی ... ولی تو چطور به گورستان آمدی ؟

– من باید بخاطر این موضوع ترا حسابی تنبیه کنم . وقتی آنشب ترکت کردم ناگهان بفکر حرفی که زده بودی افتادم .احساس کردم بعید نیست براستی بکله‌ات بزند و در آن وقت شب به گورستان بروی . یادم می آمد که چگونه آن شاخه گل رامتفکرانه‌توی دستت چرخ میدادی . وقتی برگشتم و دیدم در خانه نیستی ،بلافاصله‌به گورستان آمدم. اوه ، «مارگو» ، وقتی فکر می کنم اگر چند دقیقه دیر تر رسیده بودم چه بلائی بسرت می آمد ، برخودم می لرزم !

– ولی «لانك» ، دیگر همه‌چیز تمام شده است . و من حالا می دانم براستی عاشق شده‌ام ، چون تصمیم بازدواج گرفته‌ام !

چشمان «لانك» برق زد :

– یعنی... یعنی حاضری بامن ازدواج‌کنی... مثلا همین فردا ... یا یك هفته دیگر .

– حتی همین حالا عزیزم ، من دیگر احساس گناه نمی کنم . تصور می کنم ماما نیز مرا بخشیده است و آرزوی خوشبختی ما را دارد .

– دلت می خواهد دسته‌گل زیبائی بخرم و همین امروز روی قبر او بگذارم ؟ او باید ما را شاد و خوشبخت در کنار هم ببیند .

– اوه ، «لانك» ، یعنی حاضری اینکار را بکنی ؟

– البته عزیزم ، فقط بشرط اینکه بمن قول بدهی از این ببعد تنها ، آنهم نیمشب به گورستان نروی !

لبانم را پیش بردم .

– قول می دهم ... قول می دهم . اوه ، «لانك» ... مرا ببوس !

■

تایمکس ...
ساعت قهرمانان قهرمان ساعتها



هرسال بیش از ۲۵ میلیون نفر درسراسر جهان ساعت‌تایمکس را انتخاب میکنند وشماهم‌همچون اکثرورزشکاران، جوانان ، و صاحبان روح جوان تایمکس را انتخاب کنید .

چون :
ساعت تایمکس تضمین‌شده درجهان وضد ضربه وضد مغناطیس واتر پروف بوده‌دارای فنرشکن ، رقاصك نشکن و شیشه‌نشکن می باشد.



TIMEX

نماینده انحصاری در ایران
شرکت سهامی شبدیز خیابان سعدی شمالی تلفن ۳۳۶۸۰۵

یك شاخه گل بقیه از صفحه ۴۳

تغییر بدهد . مطمئنم اگر مادرت می توانست حرف بزند ، بتو می گفت که‌حال تو را درك کرده است و فقط دلش می خواهد خوش و راحت زندگی کنی . ولی این غیرممکن است ، بنابر این خودتو باید بتوانی خودت را ببخشی . و همین امر برای من مشکل و توانفرسا بود . با این وصف سخنان «لانك» آن روز برایم در حکم یك آرام بخش قوی بود . روی شن های داغ دراز کشیدیم ، خندیدیم ، و آبجوی خنك سر کشیدیم ... و سپس خود را درآغوش یکدیگر یافتیم . «لانك» بالاخره خودش را کنار کشید و گفت : ما باین ترتیب خودمان را توی دردسر می اندازیم .

ناگهان پرسیدم : «لانك» ، چطور دو نفر می توانند بفهمند که براستی عاشق هم شده‌اند ؟

– شاید وقتی که تصمیم بازدواج بایکدیگر بگیرند .

– من نمی توانم «لانك» ، هنوز نمی توانم .

– خیلی خوب ، عزیزم ، ما صبر میکنیم.

– اوه ، «لانك» ، من بتو احتیاج دارم . مرا محکم درآغوشش فشرد :

– ما هردو بهم احتیاج داریم ، و این خود نشانی از عشق و شیفتگی است .

هیچیك دلمان نمی خواست از آسمان عشق بزمین بازگردیم ، ولی هوا کم‌کم‌داشت تاریك می شد و نسیم خنکی شروع بوزیدن کرده بود . آنشب بار ها در گوش «لانك» زمزمه عشق سر دادم و آنچه‌کم‌در دل‌داشتم

پرونده‌های بقیه از صفحه ۱۷

«عبدالله هام»در انتقاد از رویه «مصعب»این شعر راخطاب به «عبدالله‌بن‌زبیر» ، برادر او، و مدعی خلافت ، سرود : ای سرور مومنان از روی نصیحت می‌گویم سزاوار نیست که‌برادر تویك‌هزار هزار درهم کابین زنی کند و سرداران و سپاهیان‌تو ، گرسنه بخوابند.)

● باری ، معاویه، به‌هر وسیله می‌کوشید که حکومتی همانند حکومت ساسانیان و رومیان پی‌افکند و دراین راه ، هرفرمانی‌را که‌از پیامبر رسیده بود، زیر پامی‌نهاد .

گروهی از پارسیان و درستکاران که‌از



خانه

بقیه از صفحه ۲۳

مرا محدود کرده‌اند !

من یك دختر ۱۵ ساله هستم .. در خانواده‌ای که وضع مادی متوسطی دارند متولد شده‌ام . پدرم مردی مهربان و مادرم زنی خوب و پارساست . دو برادر دارم که هر کدام موقعیت مناسبی دارند وخوشبختانه زندگیشان روبراه‌است .اما من شایدبدبخت ترین عضو خانواده باشم ... چرا؟ باین‌علت که عاشق هستم . عاشق یك جوان ۲۰ ساله. او حالا همه زندگی منست اما افسوس که خانواده‌ام بی آنکه متوجه‌باشند چه میکنند، زندگی را بر من تلخ کرده‌اند . دوستی و آشنائی ما تازمانی که مخفیانه بود ، براحتی ادامه داشت اما همینکه عده‌ای از ماجرا بو بردند آنوقت مشکلات ما آغاز گشت . اولا برادر بزرگم از آن جوان شکایت کرد و کار به شهربانی کشید ، ولی وقتی آن پسر به خانه ما آمد و صادقانه به عشق‌من اعتراف کرد و گفت که میخواهد با من عروسی کند، خانواده‌ام شکایت خود را پس گرفتند و باو نیز نصیحت کردند تا درس بخواند وپس‌ازاتمام تحصیلاتش بخواستگاری من بیاید ، اما از طرفی مرا سخت محدود کردند . درمدرسه‌چند نفر را مامورکرده‌اند تا مراقب من باشند . همینکه پایم را به خیابان میگذارم‌یکی‌ازبرادرها ویاخواهرهایم منتظر است که مرا بخانه برساند . حمام که میروم دو نفر مرا همراهی میکنند و خلاصه آنچنان زندگی را بکام من تلخ کرده‌اند و بقدری سخت مرا کنترل میکنند که چندین مرتبه فکر خودکشی بسرم زده است اما باز لعنت برشیطان کرده‌ام . حالا بمن بگوئید چه باید بکنم ؟

امضاء محفوظ

دختر خانم ...

بنظر ما سختگیری خانواده شمابصلاح شماست آنها از شما نمیترسند و اینکه خدای نکرده خطا کنید ، آنها از محیطو از گرگهائی که در اطراف هر دختری ممکن است کمین کرده باشد وحشت‌دارند شما عزیز بی همتای خانواده‌ای هستید و آنها ناچار هستند که جگر گوشه‌ی پاك و نیالوده‌شان را حفظ کنند . زمان میگذرد و شما بزرگتر میشوید . انشاءالله آن جوان هم به تحصیلات خود ادامه خواهد داد ... شغل مناسبی‌پیدا خواهدکرد وبخواستگاری شما خواهد آمد .

دختر خانم عزیز ـ شما چه میدانید؟ شاید این سختگیری خانواده بعنوان یك نوع امتحان به نفع شما تمام شود باین ترتیب که اگر آن جوان عاشق صادقی باشد برای بدست آوردن شما بطریق مشروع اقدام خواهد کرد . از خود مرد موقفی‌خواهد ساخت و به خواستگاری شما خواهد آمد. وگرنه چه بهتر که او را فراموش کنید .

ما گناهکاران !

در خانه‌ای زندگی میکنم که بیش از چهل سال است که اجدادم پشت در پشت در آن زندگی کرده‌اند ... این خانه بسیار افسانه‌ایست ... پانزده اطاق دارد و نسل به نسل خاندان ما در این خانه متولد شده‌اند ، زیسته‌اند و پس از طی سالها رخت از جهان بربسته‌اند . این رسم ماست که با بیگانه وصلت نکنیم . و بهمین جهت چندی پیش دختر یکی از اقوام ما که در این خانه زندگی میکنند رسما به نامزدی من در آمد ... ما بهمدیگر خیلی علاقمند بودیم ... قرارمان این بود که زندگی سعادتمندانه‌ای بسازیم که شالوده آن بر عشق نهاده شده باشد اما افسوس که یك شیطان پلید مانع از پاگرفتن این وصلت شد . این موجود که بود ؟ پس بخوانید و مرا که فریبش را خوردم راهنمائی کنید .

یك روز که من برای دیدن نامزدم به اطاق آنها رفتم ناگهان مادرش را عریان در برابر خود دیدم . خجلت زده باطاقم بازگشتم ، اما او نیز بدنبال من آمد و در حالی که خودش را چون ماری زهرآگین بدور تن من پیچانده بود گفت که اگر عکس‌العمل مخالفی از خود نشان بدهم‌فریاد خواهد کشید و بهمه خواهد گفت که‌قصد تجاوز باورا داشته‌ام ، من بناچار سکوت کردم و تسلیم شدم و آن گناهکار مرا اسیر دام شیطان نمود .

از انروز به بعد او از هر خلوتی استفاده میکرد و بجان من میافتاد تااینکه یك روز دخترش ، یعنی همان نامزد عزیز من ما هردو را درآغوش یکدیگر دید و هراسان از ما گریخت اما هرگز سکوت را نشکست و دم نزد . آن بیچاره بعداز مدتی ازدواج کردومرا در دام ابلیسی که‌مادرش نام داشت تنها گذاشت . از آن پس کینه من نسبت به آن «پلید» فزونی یافت وهربار به بهانه‌ای اورا کتك میزدم تااینکه راز من پیش عده زیادی از مردم شهر فاش شد و حالا نمیدانم‌چه کنم . شوهر آن زن ،پیرمرد بدبختی است که از آلودگی همسرش بی‌اطلاع است و من نیز شاید گناهکارترین عضو آن خانواده قدیمی باشم ، مردی که درمانده است و احتیاج براهنمائی دارد .

امضاء محفوظ

دوست خطاکار ما ...

چقدر متاسف هستیم که باید شما را خطاکار بدانیم... چه میشود کرد ؟ تشخیص ما اینست که گناهکار واقعی خود شما هستید و حالا هم این بهانه‌ها را برای فرار از عذاب وجدان می‌آورید . شما میتوانستید آنروز آن زن را با وعده‌ی روز دیگرفریب بدهید و بعد همه چیز را برای نامزدتان بگوئید و یا اصولا آن خانه را ترك کنید. شما در آن خانه ماندید و روزها و ماهها گناه کردید تااینکه‌بالاخره‌نامزد بیچاره‌تان با چشم خودش آلودگی و سیاهکاری شما را دید و گریزان شد ... حالا هم که همه فهمیده‌اند تازه شما دچار «چکنم؟» شده‌اید.

آقای محترم ، شما غرق در گناه‌هستید اما برای آنکه بیش از این در منجلاب فسادخود غوطه نخوریدبهتر است هرچه‌زودتر آن خانه را ترك کنید .

در مورد شوهر آن زن که شما با دلسوزی اورا «آن پیرمرد بیچاره»خوانده‌اید باید بگوئیم ، مگر چشمهای شما درگذشته آن پیر مرد بیچاره را نمیدید ؟ .. نه‌دوست خطاکارما ، این‌حرفها از گناه شمانمیکاهد، خداوند شمارا ببخشاید ... آن خانه راترك کنید و بقیه‌عمررا در پرهیزگاری‌بگذرانید.

گروه مشورتی

شیوه معاویه ، حتی در زمانی که عثمان‌هنوز خلافت میکرد ، به‌جان آمده بودند ، برآن شدند که پایه و اساس مقاومتی را برضد او بریزند .

اینان که از عالمان و فقیهان و زهد ـ پیشگان بودند و راه‌علی رامی‌پوئیدند ، به این نتیجه رسیدند که‌اگر سکوت وگوشه گیری برگزینند به‌اسلام خیانت کرده‌اند. ازاین روی ،صدها تن‌ازاین گروه مقاومت، ترك خانه‌و شهر گفتند و میان توده های مردم در قلمرو اسلامی متفرق شدند ومانند پیشوایان مذهبی بنی‌اسرائیل ، ضمن نطق ها و بیاناتی آتشین ، روش ستمگرانه ثروتمندان و ستم های امویان را به باد انتقاد گرفتند.

از اینان ، «ابوذرغفاری» ،نام آورتر از همه بود. او حتی پیش‌از خلافت علی ،از اسراف و تبذیر بزرگان و ثروتمندان به جان آمده ، بنام امربه‌معروف ، مردم را برضد اشراف جدید برانگیخت . گروهی کثیر ازمردم ناراضی ، گرد او جمع‌شدند وکم کم فریاد اعتراض «ابوذر» به گوش معاویه رسید، اما این مرد حیله‌گر ،بی‌درنگ ، هزار دینار طلابرای «ابوذر» فرستاد که‌زبان اورا کوتاه سازد . «ابوذر»،درهم‌ها راستاند ومیان مردم فقیر، تقسیم کرد و به اعتراض های خود برضد نظام ستمگرانه عصر، ادامه داد . ناچار ، معاویه ، به اجازه عثمان ، اورا به‌کشتزاری دوردست تبعید کرد.

علی ، گروهی دوست وهم‌صدا داشت ، اما همه‌شان چون علی نمی‌اندیشیدند . پاره‌ای ازایشان ، مسلمانان فشری بودند و حقایق‌و مطالبی را که‌برای علی روشن بود، درنمی‌یافتند و خواهیم دید که این‌مریدان نادان وسطحی ، باعلی چه کردند .

آنان علی را تکفیر کردند و منحرف خواندند .

ادامه دارد

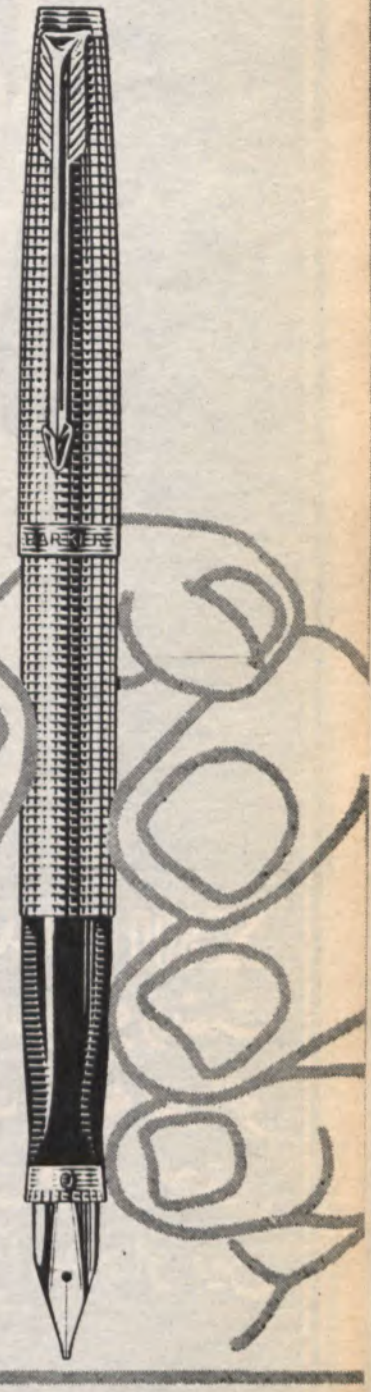


تازه مدرسه راتمام کرده بودم ومیخواستم درکاریدرم بااو همکاری کنم که گفت: پسرم حالامادو شریك مساوی هستیم و هرچه من دارم توهم میتوانی ازش استفاده کنی.

پس از آن خیلی جدی بمن نگاه کرد وادامه داد، «بجز پارکر ۷۵ من»

من داشتم تعجب میکردم ولی او زد بخنده ویك جمله بسیار ظریف و زیبا بمن داد وگفت، چون الان یکی از آنها را بتو مید هم که مال خودت باشد، این بود داستان تهیه خودنویس،

پارکر من



پارکر ۷۵ از نقره استرلینگ و بانوك طلای ۱۴ عیار کاملا با طرز نوشتن شما هم آهنگ میشود. بادستگاه خودکار یا مداد شبیه آن موجوداست

PARKER

پارکر سازنده مطلوبترین قلمهای جهان

نمایندگی انحصاری شرکت ادکا انتهای خیابان سپهبد زاهدی (فیشر آباد تلفن ۶۲۶۳۰۴)
دارای سرویس مجهز برای قلمهای پارکر و اورشارپ

مختار ، بقیه از صفحه ۱۵

بجانب او فرست ودراین کار شتاب کن . مختار ، متجاوز از هشتصد تن سوار برگزید و پیاری «ابن حنفیه» روانه ساخت. سواران به مسجدالحرام داخل شدند و به‌خونخواهی حسین فریاد زدند وبه « زمزم »رفتند . ابن زبیر ، هیزم فراهم آورده بود تا ابن‌حنفیه و یاران‌او را درآتش بسوزاند و از مهلت آنان دو روز بیشتر نمانده بود . سواران مختار در را بشکستند و ابن‌حنفیه رابیرون آوردند و خواستند که بالشکریان ابن زبیر درآویزند .

ابن حنفیه ، مانع شدو گفت که : جنك در مسجدالحرام حلال نباشد ، و نیز گفت که : من از فتنه بیزارم .

پس‌از این واقعه ، چهار هزار مرد پر «ابن حنفیه» گرد آمدند . چون مختار کشته شد، ابن زبیر برادر خودرا نزد ابن‌حنفیه فرستاد و او را به بیعت خویش‌خواند و تهدید کرد. ابن حنفیه ، یاران راگفت که : ابن زبیر به آزار ما خواهدخاست. هرکس از شما که بخواهد از پیش من باز‌گردد ، مورد سرزنش نباشد. من خودتنها خواهم بود تا ازخداوندفرجی برسد.

پس ، بعضی از یاران ابن حنفیه با او بماندند و گروهی پراکنده . در این هنگام ، «عبدالملك‌بن مروان » به «ابن‌حنفیه» نامه نوشت که اگر نزد ماآئی ، گرامی باشی . و «ابن حنفیه»، بسوی شام‌رهسپار شد، اماچون غدر و نیرنك «عبدالملك» را بر « عمروبن سعید» دانست ، پشیمان شدو در «ایله » فرود آمد.

آنگاه چون آوازه فضل و ورع او منتشر شد، «عبدالملك » بترسید و پیغام‌داد که ترا که بیعت مارا نپذیرفته‌ای ، درامان خویش نتوانم آورد . پس ، «ابن حنفیه »به مکه بازگشت . «ابن زبیر» ، او را فرمود که از مکه دور شود، یاران «ابن حنفیه »، خواستند که با«ابن زبیر » از درقتال درآیند، اما«ابن حنفیه » مانع‌شد.

هنگامی که« حجاج‌بن‌یوسف» ، مکه‌را محاصره کرد، «ابن حنفیه » را پیش خواند تا با«عبدالملك» بیعت کند. ابن‌حنفیه نیز، چون بدید که امت همگی باعبدالملك بیعت کردند، و نامه‌ای از «عبدالملك» مشعر بر تامین او برسید، بیعت کرد.

مرگ«ابن حنفیه » راباختلاف در سال ۸۰ و سال ۸۱ و سال۸۳ و سال۷۲و سال۷۳ نوشته‌اند .

در محل فوت اونیز ، اختلاف است- بعضی آن را مدینه و گروهی « طائف» و برخی «ایله » دانسته‌اند.

«کیسانیه » (پیروان محمدبن‌حنفیه)، «محمد حنفیه » را محیط بر علوم می‌دانند و در باره او غلو می کنندو می گویند که دین عبارتست از طاعت امام و این عقیده ایشان رابر آن داشته است که ارکان شرعی را از نمازو روزه و زکوتو حج‌تاویلی از رجال‌الله می‌دانند و بعضی ازآنان گفته‌اند که‌چون به چنین مردی رسیدی،بایدقضایای شرعی راترك کنی و بعضی دیگر به نتایج‌و حلول و رجعت بعداز مرك ،قائل شده‌اند.

«کیسانیه » ، پس‌از مرك محمد با همدیگر به نزاع‌برخاستند و بعضی گفتند که«ابن‌حنفیه» وفات یافته‌است وبعضی گفتند که باجماعتی از یاران خویش به دره کوهستان رضوی داخل شده‌است و دیگر خبری از او نیامده است.این‌مردمان‌منتظرند که روزی محمد ظهور کند و جهان را به عدلو داد بدارد.

کیسانیه را در تعیین جانشین«ابن‌حنفیه » نیز ، نزاع روی داد. هاشمیه می گفتند که پس از او ، امامت به پسرش «ابوهاشم» منتقل شده‌است و این فرقه پس از مرك «ابوهاشم » پنج شعبه شدند .

گروهی گفتند که ابوالقاسم چون در زمین «شراة‌مرد» امامت را برای «محمدبن‌علی‌بن‌عبداله‌بن عباس »، وصیت کردوپس از محمد باولادش می‌رسد که از نژاد پیغمبر و مستحق خلافت‌اند . گروهی گفتند که امامت پس از ابوهاشم به برادر زاده‌اش «حسن‌بن‌علی بن محمدبن حنفیه » می‌رسد. گروهی گفتند که ابوهاشم ، امامت رابرای برادرش علی بن محمد و علی بن محمدبرای فرزندش حسن ، وصیت کرده است واین گروه امامت راحق اولاد حنفیه می‌دانند و درخانواده دیگر ، جائز نمی‌شمارند.

گروهی گفتند که ابوهاشم ،امامت رابرای «عبداله‌بن عمربن حرب» وصیت‌کرد و امامت از بنی‌هاشم خارج و به عبدالله منتقل شدو روح ابوهاشم بعبداله تحویل یافت . اماجمعی از این‌عبداله برگشتند کذابش خواندند و «عبداله بن معاویه بن- عبداله‌بن‌جعفربن ابی‌طالب » را امام دانستند.

از مذهب عبدالله یکی این بود که ارواح از بدنی ببدن دیگر تناسخ‌می‌یابند و ثواب و عقاب دراین اشخاص خواهدبود، خواه بصورت بنی آدم و خواه بصورت حیوانات باشند و می‌گفت که روح‌خداوند تناسخ یافته تابمن رسیده است و از این جهت ، هم ادعای پیغمبری و هم ادعای‌خدائی کردو مردمان نادان ، باو گرویدند وقیامت را منکر شدند، چه، می‌گفتند که ارواح دراین دنیا ، تناسخ‌می یابند و ثواب وعقاب دراین بدنها خواهد بود .

عبدالله در خراسان هلاك شد ومیان یارانش اختلاف افتاد بعضی گفتند که‌نمرده است و رجعت خواهد کردو بعضی گفتند که مرده و روح او به «اسحق‌بن‌زیدبن حارث - انصاری» ، تحویل یافته است و این‌گروه به «حارثیه » موسوم شدند که محرمات را مباح می دانستند و تکلیفی بر خود بارنمی کردند.

دیوار بقیه از صفحه ۴۹

پیش می کشد ، ازآن بنفع‌خودش نتیجه گیری می کند .

گفتم : انتظار داری تا روشن شدن هوا ، همین جا بنشینیم‌وباهم حرف بزنیم ؟

گفت : وقتی‌دومین بطری‌شراب را خالی کردیم ، آن وقت می توانی بروی و بخوابی .

گفتم : همان لیوان شراب‌برای من کافی بود . معمولا خیلی کم مشروب میخورم .

-ولی ماتازه شروع کرده‌ایم.

-تووپولت ادامه بدهید . منهم تعداد بطریها را می شمرم !

«پولت» گفت : منهم نمی توانم زیاد شراب بخورم .

بعد رو کرد بشوهرش و گفت: آقای «ژیروند» خسته هستند.اتاق ایشان را آماده کرده‌ام .

«مونتار» از من پرسید : حتی با یك فنجان قهوه هم موافق نیستید ؟

گفتم : فقط با استراحت‌موافقم.

او ته مانده شرابش را سر- کشید ، از جابرخاست و گفت: بامن بیائید تا اتاقتان را نشانتان بدهم .

از «پولت» بخاطر غذائی که تهیه کرده بود ، تشکر کردم‌وبه او شب بخیر گفتم و بدنبال مونتار از اتاق بیرون رفتم ... اتاقی که برای من در نظرگرفته بودند ، درپشت ساختمان واقع‌بود. از اثاثه ، پیدا بود که آن اتاق به بچه ها تعلق دارد .

کتم را ازتنم بیرون آوردم‌وآنرا روی صندلی انداختم . مونتار پرسید : اسلحه دارید ؟

گفتم : نه ، مسلح نیستم.

گفت :برای احتیاطیك مسلسل خودکار در اختیارتان می گذارم.

برای چند لحظه مرا تنها گذاشت ... وقتی برگشت، -یك مسلسل خودکار در دستش بود. آنرا به من داد و گفت : برای روبرو شدن با حوادث احتمالی.

بعد پرسید : چیز دیگری احتیاج نداری ؟

خنده‌ای کردم و گفتم : نه تنها چیزی که احتیاج‌دارم اینست که مرا تنها بگذاری .

باخنده از اتاق بیرون رفت... من مسلسل خودکار را کنار تختخوابم گذاشتم و فقط کفشهایم را ازپایم بیرون آوردم و بعدبروی تختخواب دراز کشیدم ...

● قبل از حرکت از دهکده «فلورانس» لازم نمود مسیری را که از آنجا تا پاریس باید طی می کردم بروی نقشه مشخص شود. نقشه‌راههای فرانسه را از جیب کتم بیرون آوردم و آنرا بروی میز پهن کردم. دهکده «فلورانس» زیر دست جاده شماره ۱۳ بود.

درباره شماره جاده ها باید بگویم که کلیه جاده های فرانسه شماره گذاری شده است جاده شماره ۱۳ از بندر «شربورك» شروع و به پاریس ختم میشود. مسیراصلی از «شربورك» تاپاریس، همان جاده شماره ۱۳ میباشد. ولی من نمی خواستم ازجاده اصلی خودم را بپاریس برسانم . بایدراه دیگری را انتخاب می کردم .

نظر «مونتار» این بود که ماازجاده شماره ۱۳ حرکت کنیم،ولی من‌برروی جاده‌های شماری ۸۰۰- ۲۴۶- ۱۲و ۱۵ ، خط کشیدم.

حرکت ما به این ترتیب بود که پس از پیمودن چند کیلو متر راه فرعی ، به جاده شماره ۸۰۰ میرسیدیم و براه خودمان برروی جاده های مشخص شده ادامه می دادیم .

«مونتار» پیشنهاد دیگری کرد، و آن اینکه من از نیمه راه سوار قطار شوم ... ولی با این پیشنهاد موافق نبودم ، زیرا ماموزان گشتاپو برکلیه قطار های مسافری‌و حتی باری نظارت شدیدی داشتند .

نظارت و مراقبت آنها در ایستگاههای راه آهن ، بخصوص ایستگاههای شمال فرانسه وقطار- های مسافری که از شمال وارد پاریس‌می شدند ، بمراتب شدیدتر بود .

ظاهرا کلیه خطوط آهن فرانسه وتاسیسات آن در اختیارفرانسویان بود ، ولی در واقع ماموزین‌مخفی و علنی گشتاپو ، برتاسیسات راه آهن فرانسه و کارکنانش فرمان می دادند و نظارت داشتند. آنها، یعنی ماموزین گشتاپو بهرکسی که ظنین می شدند ، او را توقیف می کردند و شخص مظنون رادر مراکز خود تحت بازجوئی شدید و غیر انسانی قرار می دادند.

هدف گشتاپو در درجه اول، شکار افراد نهضت مقاومت ملی فرانسه بود که باخرابکاریهای بی‌درپی خود، دشمن را مستاصل کرده بودند . دومین‌دسته‌ای که گشتاپو سعی می کرد از آنهاهم شکار کند ، ماموزین سری‌متفقین بودند که از راه هواودریا ، بکمك افراد مقاومت ملی فرانسه وارد خاك آن کشور می شدند ، تا ماموریتشان را که بدست آوردن اطلاعات نظامی بود ، انجام دهند.

«مونتار» انتظار نداشت که با پیشنهادش مخالفت کنم ، ولی‌وقتی دلائل مخالفت خود را برایش شرح دادم ، با من همعقیده شدو قبول کرد که حرکت من با قطار بمراتب خطرناکتر از حرکت با اتومبیل است . او اصرار داشت که من در تمام طول راه ، مسلح باشم . به او فهماندم که قبول پیشنهاد او،برخلاف دستوریست که در لندن به من داده شده است‌و متاسفانه نمی توانم با خودم‌اسلحه حمل کنم .

ناتمام



با شامپوی بهداشتی X800®

و آمپول X800 (مخصوص ماساژ)

دوام - لطافت و زیبائی خرمن گیسوان خود را دوچندان کنید.



ظرف شامپوی X800 از مواد نکتن P.V.C. درست شده که در اثر افتادن نمی شکند و تولید پارگی و خوزیزی نمی کند

X-24

بورس تحصیلی

در رشته های

اقتصاد ـ تعاون ـ بانکداری ـ حسابداری

بانک برنده و هر یه بانک در داخل و یا خارج کشور که پس از پایان دورهٔ تحصیل با حقوق مکفی در استخدام بانک خواهند بود

ده خانه مدرن

باقساط دهساله بدون بهره

بارزش حداکثر ۱۵۰۰۰،۰۰۰ ریال

۳،۰۰۰،۰۰۰ ریال

جایزه ممتاز ۱۵۰۰،۰۰۰ ریالی

جایزه ممتاز ۵۰۰،۰۰۰ ریالی

۱۰ جایزه ۱۰۰،۰۰۰ ریالی

جوایز حساب پس‌انداز تامین مسکن

بانک اعتبارات تعاون خاتون‌زیج

این ۳ جایزه بزرگ یکجا قرعه کشی میشود

مرده‌ها ..

بقیه از صفحه ۱۹

باید او را بدام بیاندازم ، ولی با چه حیله‌یی ؟

★★★

لیلا خسته به خانه آمد . زن‌پرسید :
ـ خوب بود ؟
لیلا گفت :
ـ آره ، فکر می کنم نمره‌ی خوبی بیاورم .
و به اتاق خود رفت . زن گفت :
ـ چیزی نمی خوری ؟
ـ نه مادر ، فقط دوتا سیب . من باید درس حاضر کنم .
زن گفت :
ـ ولی لاغر و ضعیف میشی ، تونامزد داری عزیز ؟
لیلا گفت :
ـ بعداز امتحانات آنقدر میخورم که مثل تو باشم مادر !
زن گفت :
ـ من خیلی چاقم ؟
لیلا گفت :
ـ نه ، تو زیباترین اندام را داری . نه چاق و نه نی‌قلیونی . تو واقعا خوشگل هستی مادر ، خیلی خوشگل !
زن گفت :
ـ متشکرم !
و خندید . لیلا ، از پله ها بالا رفت و چند دقیقه بعد ، زن برای او چنددانه سیب و خیار برد .
صبح زود ، لیلا عازم مدرسه شد .. و ساعتی بعد از آن بود که شیده صدای همهمه شنید . از کوچه بن‌بست و کوچك آنان بود ، وقتی در را باز کرد ، چندتا پاسبان دید . قلبش فروریخت :
ـ آه ، همه چیز را فهمیدند . حالا آن چاه لعنتی را خواهند دید . با من چکار خواهند کرد ؟ بدارم خواهند زد ، باجی ؟
اما متوجه شد که در خانه‌ی حاجی باز است . چندتا زن‌نیز جمع‌شده بودند . پرسید . اینجا چه خبر شده است ؟...خانم باتو هستم ؟
یکی از زنها بسوی او آمد و درحالی که می خندید گفت :
ـ حاجیه‌خانم ، کار عجیبی‌کرده !
ـ چکار ؟
زن گفت :
ـ چی بگم ؟
ـ چی شده ؟
زن خیلی یواش گفت :
ـ مردی شوهرش را از بیخ بریده و دور انداخته !
شیده هاج وواج ماند . زن خندید . پاسبانها می خندیدند . همه می خندیدند . بعد دید که زن حاجی را از خانه بیرون آوردند تابکلانتری ببرند . آن زن گفت :
ـ شوهرش را نبردند بیمارستان !
زن حاجی وقتی چشمش به شیده افتاد ، گفت :
ـ حالا می توانم نفسی براحتی‌بکشم خیلی خوشحالم . بعدا برات تعریف می ـ کنم که چی شد !

مناتمام

سرنوشت دردناك بقیه از صفحه ۴۷

وموسیاه‌بوده است وافزود که ساکنان اتاق ۹۱۴ وضع منظمی داشته‌اند .
از منشی هتل پرسیده شد :
ـدرمیان ساکنان هتل ، کسی‌نبود که‌با « سندرا»، مرد جوان‌با‌آن دختر دیگر روابطی‌دوستانه‌داشته‌باشد. کسی که بتواند مارا دریافتن مرد جوان یادوست «سندرا» کمك کند؟
منشی سرتکان‌داد که نه .. وگفت ،درمیان کارکنان بار ها و کافه های خیابان احتمالا کسانی هستند که بامرد جوان و «سندرا» ویاآن‌دختردیگر ، آشنایی داشته باشند .

● سام، مرد درشت هیکل !

کارآگاهان از هتل بیرون آمدند و یکراست به نزدیکترین کافه رفتند . در آنجا،عکس«سندراسیوسنل» را به‌یك‌دختر پیشخدمت نشان‌دادند .او صاحب عکس را شناختو گفت :
ـبله «سندی» معمولابه‌اینجامی آمد اما دوهفته‌یی است که خبری‌از او نیست .
کارآگاه «ریکارد» پرسید :
ـدرباره‌ی «سندرا» چه‌می توانی به ما بگویی؟
دختر پیشخدمت گفت که «سندراسیوسنل» معمولابامرد درشت هیکلی بوده‌است که‌اورا «سام» صدا میزد ، ولی‌از این«سام» هیچگونه اطلاعی ندارد . دخترك ادامه داد :
ـویکدختر هم‌بود ،به‌اسم «سانی» که همیشه همراه «سندی»بود . هفته‌ی گذشته «سانی»رادیدم ولی(سندی) همراهش نبود .
کارآگاهان ،به جستجو و تحقیق ادامه دادند . در یکی‌از بارهای دنج‌قرار گرفته در پیچ‌خیابان ، یك زن که در آنجا کار می کرد ، «سندرا» را شناخت و گفت :
ـ«سندی» هرشب‌به اینجا می آمد .او هیچ مشروبی نمی‌نوشید مگر ازهمین نوشابه های‌غیر الکلی،اواینجامی‌نشست‌و شش ، هفت‌بطری نوشابه غیرالکلی می نوشید .
ـآیا تودرباره‌ی مردی که همیشه همراه «سندی» بود ، اطلاعاتی نداری ؟
ـاودرباره‌ی «سام» چیزهایی گفت ولی من آن مردرا نمی‌شناسم . «سندرا » مردرا همیشه «مرد بیزمن !»می ـ خواند .چهره‌ی «سام» چنان بود که انگار یك کامیون پراز بار از روی‌آن گذشته است .
زن مکثی کرد و آنگاه‌افزود :
ـ «سندرا» می‌گفت که «سام» خل است و عادت دارد که گاه‌به‌گاه ، او را کتك بزند . به آن مردك هم ، چنین کارهایی می‌آمد . من حدس میزدم که با آن چهره‌ی پرسالك و پر چاله ، مرد خشن و سنگدلی است .
زنك اضافه کرد :
ـ تقریبا آخرین باری که «سندرا» را دیدم می‌خواست ۶۵ دلار پول قرض کند . می‌گفت ، اجاره اتاقش عقب‌افتاده است ؛ آن دخترك هم که «سانی» نام داشت ، یکشنبه‌ی پیش به اینجا آمد و می‌گفت که «سندی» با «سام» از دو هفته‌قبل رفته‌اند ولی نگفت که به کجا .. «سانی» نتوانست اجاره عقب افتاده‌ی «سندی» را بپردازد و برای همین از هتل بیرونش انداختند . از او پرسیدم : «حالاسندی‌کجا است و چه‌میکند؟» به‌من جواب داد : «سندی احتمالا تا حالا مرده است !» اما دیگر نگفت که چرا .

● وضع بدمالی سندرا !

کارآگاهان به تحقیق ادامه دادند ولی نتوانستنداطلاعات بیشتری از «سام» یا ـدستکم ـ «سانی» بدست آورند .
صبح روز پنجشنبه ، کارآگاه«ریکارد» چهار تن ازمردان تحت فرماندهی خود را ، مامور ادامه‌ی تحقیقات کرد . سروان «کنت‌اسکات» نیز مامور شد که با خانواده‌ی مقتوله تماس بگیرد و با آنان ، گفت‌وگو کند .
جستجو دراطراف محل کشف بسته‌های پلاستیکی نیز بی‌ثمر ماند و چیزی بدست نیامد ، اگرچه یکی از ساکنان آن محل ، به کارآگاهان گفت که بعد از ظهر یکشنبه سه مرد مشکوك و ناشناس را در آن حوالی با بسته‌های پلاستیکی سبز رنك ـ شبیه به بسته‌های کشف شده ـ دیده است .
تحقیقات کارآگاهان «مافیاسی» و «ویلیو» از گرفتاری سخت مالی «سندرا سیواسنل» ، قربانی جوان ، حکایت داشت . تا ماه گذشته ، «سندرا» اجاره اتاق خود را مرتبا می‌پرداخته است ولی از آن پس اوضاع مادیش سخت وخیم میشود .
بقال سر خیابان «پارك» به این دو کارآگاه گفت :
ـ «سندرا» مشتری منظمی بود . او در هربار ، نزدیك به ۳۰ دلار خریداری میکرد و همیشه اشیاء خریداری شده را (چون سنگین بودند و حجمشان زیاد) شخصا برای «سندرا»به بالا می‌بردم . اما آخرین‌بار ، او فقط ٤ دلار و ۵۰ سنت از دکان من ، خرید کرد . معلوم بود که اوضاعش دیگرگون شده است . او حتی همان چهار دلارونیم را هم نداشت و به جای آن ، یك زنجیر طلا را گرو گذاشت .
با تمام این احوال ، کارآگاهان کسی را نتوانستندبیابند که به آنها بگوید ، «سندرا» به کجا و با چه کسی رفته وده است ، یا این‌که« سام» کیست ؟ بر سر«سانی» چه آمده است .
نکته‌ی عجیب این که همیشه «سندرا» خرید می‌کرده و اجاره را می‌پرداخته است . با این حساب ، «سام» می‌بایستی یك انگل باشد .
در اداره‌ی پلیس ، ماموران گرم زیرورو کردن پرونده‌ها بودند تا شاید در آنها خبر ، رد یا اثری از «سام» یا «سانی» بیابند .

● مرد درشت اندام تعجب کرد !

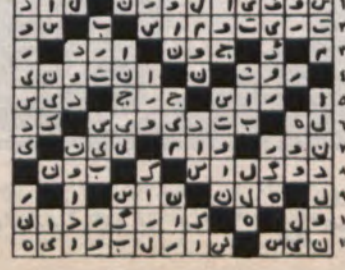
روز بعد نیز جستجو و تحقیق ادامه یافت . کارآگاهان‌به تمام بارها ، کافه‌ها و هتلهای خیابان «پارك» رفتند و عکس

حل جدولهای شماره ۱۵۰۰

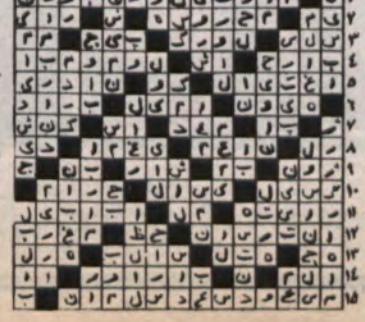
حل جدول اطلاعات عمومی



حل جدول اطلاعات صنعتی



حل جدول معلومات عالیه



جدول اجتماعی و خانوادگی



«سندرا» را به این و آن نشان دادند . در یکی از همین «بارها، «بارمنی» یك عکس را از کشوی پیشخوانش درآورد گفت :

– این «سام کسیدی» است . همان مردی که در پی او هستید .

از روی عکس «سام کسیدی» نسخه‌های متعدد تهیه شد ولی هیچکس از دو هفته پیش به این طرف ، او را ندیده بود. دستور بازداشت «سام کسیدی» صادر شد اما پس از یك هفته جستجو و تلاش ، ثمری دست نداد .

یکی از کارآگاهان گفت :

– به گمان من ، «سام کسیدی» شهر را ترك گفته است .

سرانجام ، «سام کسیدی» بازداشت شد . او را در خارج از «دیترویت» دستگیر کرده بودند .

«سام کسیدی» آرام و خونسرد می‌نمود ، گرچه سیگاری را لای انگشتانش بسختی می‌فشرد . او پرسید :

– موضوع از چه قرار است ؟ چرا مرا بازداشت کرده‌اید ؟

یکی از کارآگاهان گفت :

– «سندرا سیلواسنل» ...

«کسیدی» پرسید :

– خوب چه شده ؟

– ما می‌خواهیم بدانیم چه کسی او را تکه‌تکه کرده است ؟

چهره مرد جوان درشت اندام تغییر حالت داد و با شدت بیشتری سیگار را لای انگشتانش فشرد :

– تکه‌تکه‌اش کرده‌اند ؟ من هیچ سردرنمی‌آورم ..

سپس گفت که از اواسط «فوریه» به بعد ، «سندرا» را اصلا ندیده است .

مردراست می‌گفت ؟!

کارآگاهان نکاتی چنداز جنایات و قتل «سندراسیواسنل» را برای «سام کسیدی» بازگو کردند . بنظر آمد که «سام کسیدی» از شنیدن آن نکات ، سخت تکان خورد و هیجان‌زده شد . او پافشاری کرد :

– من هیچ نمیدانستم .

– تو با او زندگی می‌کردی! تو انگل او بودی . دخترك بیچاره تن‌فروشی می‌کرد تا به تو نان برساند .

«کسیدی» پافشاری کرد که براستی از ماجرای قتل «سندرا» چیزی نمیداند :

– این اتفاق کی روی داده؟

– ما چنین فهمیده‌ایم که حادثه اولئل ماه مارس روی داده است .

– من آن موقع در «فلوریدا» بودم . به شما که گفتم ، اواسطه ماه «فوریه» دیترویت را ترك کردم . من تازه دیروز برگشتم .

– پس تمام این مدت تو در فلوریدا بوده‌ای ؟

– بله .. مطمئن باشید.

«سام کسیدی» با خونسردی از چگونگی سفر و کارهایی که در فلوریدا کرده‌است ، سخن راند . داستانی که گفته‌بود، بررسی شد و ماموران نتیجه گرفتند که «سام کسیدی» راست می‌گوید! و وقتی که دختر را به قتل رسانده‌اند ، او چندین میل از دیترویت دور بوده است .

دومرد دیگر ...

«سام کسیدی» به ماموران گفت ، هیچ نمی‌داند که «سندرا» تصمیم داشته است به کجا برود .. پلیس ناچار شد «سام» را آزاد کند !

کارآگاهی از یاران خود پرسید :

– خوب حالا چه باید بکنیم؟ از این‌جا به کجا برویم ؟

سئوال خوبی بود ، اما جوابی نداشت ! روز بعد ، خبر رسید که دومرد را حین‌حمل بسته‌های سبزرنك پلاستیکی- چند روز پیش از کشف سر ، بازوان و ساق پاهای «سندرا اسنل» – دیده‌اند . کارآگاهان بی‌درنك راه خانه‌ی آن مرد را – که در نزدیکی محل کشف بسته‌ها بود – پیش گرفتند . ولی آن دو مرد ، دو روز پس از کشف بسته‌های محتوی قطعه هایی از جسد «سندرا» آن‌جارا ترك گفته بودند . اما کارآگاهان آگاه شدند که محل کار آن دو مرد کجا است . آن‌دو در یك کافه کار میکردند . کارآگاهان به سوی کافه کوبیدند ولی صاحب کافه گفت :

– آنها دیگر برای من کار نمی‌کنند . در واقع ناگهانی کار خود را رها کردند و رفتند .

صاحب کافه ، نام آن دو مرد را که عجیب بود به کارآگاهان دادند . نام آنها بیشتر به نام مردم کشور «آلبانی» می‌مانست : «خزمی‌لیکو» ۲۱ ساله و «گازی سیبیکو» ۲۵ ساله ...

تکمیل لذت!

چهارشنبه ۱۸ مارس – دو هفته پس از آن کشف تکان دهنده «خزمی‌لیکو» و «گازی‌سی‌بی‌کو» دستگیر شدند . آنها اعتراف کردند که پس از یك شبانه‌روز خوابیدن اشتراکی با «سندرا» – چون پول نداشته‌اند که به زن بدهند – لذت خود را به قطعه قطعه کردن وی به اوج رسانده‌اند !

* نام «سام کسیدی» دراین رپورتاژ ساختگی بود تا نام واقعی او محفوظ بماند .

یزد .. بقیه از صفحه ۵۰

که درکنار ایستاده بودنشان داد و گفت: ای‌غافل ، چون وقت و نوبت بسر رسید ، همین ترکك (ترك‌زاده کوچك) ترا بکشد . و سخن عارف یزدی درست درآمد . در همین مقاله کمی بالاتر دیدیم که شاه‌شجاع و برادر دیگرش ، شاه‌مظفر رابهنگام‌تلاوت قرآن کشتند .

ازاین عارفیزدی داستانها برزبان هاست . می گویند حتی درزمان شاه‌عباس نیز بود و می گویند نظر کرده بی‌مرك‌است وقتی که بدستور شاه‌عباس دراطرافیزد ، درکویر کاروانسرائی می ساختند ،هرچه بنامی‌نهادند فردا فرومی ریخت.گنجعلی‌خان مامور ساختمان کاروانسرا در کار خود درمانده شد و از ترس شاه‌عباس برخود میلرزید. ناچارشبی‌خود، درکنارکاروانسرای نیمه تمام خوابید . نیمه شب سلطان محمود شاه عارف براو ظاهر شد و گفت :

– بشاه‌عباس بنویس تابحرام باجیران ارمنی درمی‌آمیزد ، این کاروانسرا برپا نخواهد ایستاد ، زیرا کامران ۱۹ ساله عاشق جیران است و جیران نیز او را می‌خواهد. این‌بگفتو غیبشد. گنجعلی‌خان بسرعت برق وباد برتیزپا ها سوار شد وبه اصفهان رفت و ماجرا گفت . شاه‌عباس ، همانشب جیران ارمنی را آزاد کرد وخرج عروسی او و کامران را پرداخت وعقدشان کرد . کاروانسرا از فردا پاگرفت و ساخته شد .

★★★

یزد چنین بود . دارالعباده بود و پایتخت آل‌مظفر بود . یزد شهر پاکیزگی و بادگیر هاست ، شهر مردان خوب ، زنان نجیب و مهربان و آرامش است . دریزد ازخلافکاریها،دزدیهاو شرارتهاخبری نیست . حتما رئیس شهربانی‌یزدو ماموران انتظامی یزد خوب میدانند که دریکی از شهر های استثنائی ایران انجام وظیفه می کنند . یزد سنت‌گراست ، یزد اصیل‌است و یزد گول تازگی وظاهر را نمی خورد . یزد درایران بمعنای اخص جای خود را دارد و یزد گهواره و نگاهدارنده دین و پیروان است .

دریزدگدا وبدکاره همانقدر اندك است که کلاهبردار ودروغزن. آنجا بازوی‌کار، شرف و جوهر دارد و آنجا همان ایران زمینی است که رفتار و کردار وخلق‌و خوی قابل تحسین و اصیل دارد . اگر یك روز ازنامردی‌هاوحیله‌گری‌هاوناصافیهاوافعابتنك آمدید ،اگر کارتان خدای ناکرده به‌آنجا رسید که چون «دیوژن» حکیم چراغ در دست بدنبال آدمی براه افتادید ، حتما سفری به یزد بکنید.آنجا پاکی و درستکاری یزدیها قلبتان را صفا خواهددادو درآنجا مطمئن خواهید شد که آدمیت و بزرگواری و اصالت هنوز نیز زنده است . خوشایزد !



دکتر – بهترین تجویز من این‌است که هر چه زودتر زنت راطلاق‌بدهی!!

SONY



دك مخصوص ضبط نوار کاست استریو و پخش با آمپلی فایر جدا

TC-125

سونی

پخش صوت کاست مخصوص اتومبیل ۴ لبه استریوفونیک

سونی

TC-20

ضبط صوت های کاست

سونی

معروفیت جهانی دارد

نمایشگاه و فروشگاه سونی - خیابان نادری شماره ۴۲۰ - تلفن ۳۱۲۹۸۵ ۳۱۳۹۰۷

سرنوشت شما در هفته آینده ...

فروردین

از نظر احساسی به تحمل وحوصله همه چیز رو براه میشود ـ یك شخص فوق العاده خوب ، تحول خوشی در زندگیتان پدید می آورد ـ بارسیدن نامه ویا یك ماجرا همه چیز تغییر میکند وروزهای درخشندگی و هنرنمایی شما شروع میگردد ـ چند حسود پشت سر تان یاوه سرایی خواهند کرد ، بیخیال باشید که معمولا در باره ی موفق شده ها خیلی حرفها میزنند ـ در محیط در بعلت سهل انگاری در انجام وظیفه مورد سرزنش رار میگیرید ـ

اردیبهشت

یك قهر کرده دو باره به سویتان باز میگردد ویا آنچه را که گم کرده اید بازپیدا میشود ـ نگرانی شما از انچه که هنوز اتفاق نیفتاده کاملا بیجاست ـ درمحیط خانه در باره شخص بانفوذی که قصد کرده بشما کمك نماید گفتگو ها خواهید داشت ـ این هفته مخصوصا مراقب سرو وضع و کردارتان باشید که چندنفر در باره تان قضاوت خواهند کرد، سوغاتی در راه است .

ـ یکنفر بطور غیر منتظره نسبت بشما اظهار علاقه خواهد کرد .

خرداد

ازنظرعشق وخانواده جریان شما به مرحله ی حساسی می ـ رسد که ناچار می شوید موضوع را هشیارانه و دقیق بررسی نمائید ـ روز دوم سعی کنید از اقدام فوری برحذر باشید ـ از نظر اجتماعی احترام و اعتبارتان افزایش می یابد ـ در مرافعه درگیر شده تا میتوانید از مداخلات بیجا خودداری نمائید ـ در رقابت عشقی ، ورزشی و یا علمی برحریفان پیشی میگیرید هنرمندان وشاعران این هفته الهام بخش عالی پیدا میکنند.

تیر

بعضی از دلدادگان متولد این ماه بادلدار اختلاف نظر خواهند داشت ـ بعلت یك دلخوری بیجا ممکن است از رفتن بیك مهمانی خودداری نمائید که این روش خلاف مصلحت میباشد ـ بعلت پیش آمدن مسافرت برای خودتان یا یکی ازنزدیکان برنامه تان تغییر میکند ـ در مورد مشکل موجود ناراحتی بیفایده است که شخص با اراده وتواناهمیشه بزرگترین موانع را در هم میشکند و میگذرد

امرداد

باعزیز دل خود گفتگوی دلپذیر وامید بخشی خواهید داشت ـ در مهمانیهای این هفته یا در محیط شغلی همگان از شایستگی و خوبی شما صحبت خواهند کرد ـ از نظر رقابت و تلاش وضع درخشانی پیدا میکنید ـ برای هنرمندان گمنام که رنج تحمل می کنند شهرت وروزهای روشن پیش بینی میشود ـ برای خرید وفروش عمده وقول و قرارهای جدی روز چهارشنبه را برگزینید ـ آنانکه کارشان با ابزار الکتریکی وفنی است این هفته در کارشان دقیق باشند.

شهریور

برای رسیدن بمقصود عالی ستاره بخت شما را یاری خواهد کرد ـ روز سوم اگر احترام نگهدارید وخواستهای کوچك یکی از نزدیکان سالمند را بجای آورید اودد عوض برای تحقق آرزو به شما کمك مینماید ـ درمیانه هفته از دست یك شوخ چشم شرین ادا ناراحتی خواهید داشت ـ یکی از دوستان قدیمی بکمك فوری شما احتیاج خواهد داشت که درصورت اجابت بزودی اجر خیر می بینید ـ کارمندان فعال پاداش یا ترفیع درجه میگیرند .

مهر

از اقدامات عاقلانه اینهفته شما نزدیکانتان بخوشحالی میرسند ـ اینروز ها بیش از هر وقت دیگر درنظر دوستدار جلوه ی ارزنده ای خواهید داشت ـ برای گسترش و یا روبراه ساختن یك کار بزرك ملاقاتهای مهمی در پیش دارید در میانه هفته مواظب کار شکنی بدخواهان باشید ـ شخصی یا خبری را که بیصبرانه منتظرید بموقع میرسد ـ برای اتمام کارهای نیمه تمام بهر ترتیبی است اقدام کنید تا به اعتبارتان لطمه نرسد منتظر هدیه باشید .

آبان

از دیدار یا گفتار شرین یك نزدیك دوست داشتنی سرمست میگردید و باحرارت بیشتر به کار میپردازید ـ در یك مشاور خانوادگی نسبت به خوشبختی یکی از نزدیکان تصمیم و اقدام موثری بعمل میآورید وباانجام کارهای فوق العاده میان همگنان احترام شایسته یی کسب مینمائید برای مسافرت شما بخارج همه چیز بموقع فراهم میگردد ـ از زبان خارجی تان استفاده ها میبرید کادوی عالی میگیرید .

آذر

بخاطر یك خوش بیاری بدوستان و وابستگان سور میدهید ـ باشخصی که برایتان اهمیت دارد دوستی عمیقی برقرار میسازید ـ برای رفع کدورت وایجاد هماهنگی اگر حسن نیت نشان بدهید همه چیز اصلاح میشود ـ تاچند روز دیگر دوران سختی یادوره مشکل آموزشی شما بپایان میرسد وشرایط بهزیستی فراهم میگردد ـ اینهفته تا میتوانید خودرا ازسرگرمیهای بیهوده برهانید وگرنه بکارتان لطمه وارد میشود ـ منتظر نامه باشید .

دی

برای حل مشکل چندین راه مناسب میجوئید ونفس راحت میکنید ـ برای دریافت جواب پیشنهادتان عجله ننمائید وبطرف مقابل فرصت تفکر بدهید ـ بزودی درشرایط یا در خانه تازه خودتان را آسوده وراحت احساس خواهید کرد ـ متاهلان و نامزدشدگان لحظات شیرین و دلدادگان روزهای امید بخش را می گذرانید ـ دریك مهمانی با توجهات نراوان حاضران مواجه میگردید ـ خبر خوش میگیرید .

بهمن

از وضع ستایشگرانه و خوشبختی شما چند نفر ناراحت میشوند ـ باهمه سخن چینی ها، بازهم دوستدار نسبت بشما متعصب ووفادار خواهد ماند ـ اینروزها مواظب باشید تا کار بدان مهمی یا پول هنگفت به شخص آزموده نشده نسپارید ـ با قبول پیشنهاد یاسفارش تازه کارها گسترش میابد ـ یك شخص موثر وخوش نهاد دربرابرتان ظاهر میگردد و زندگیتانرا رنگین تر میسازد ـ نامه ی فوری مینویسید

اسفند

از یك فرد دوست داشتنی یا از طرف بعضی از وابستگان هدایای قیمتی میگیرید ـ دوستاره روشن بشما نزدیك میشود که بمعنی موفقیت در انتخاب شریك زندگی یا درخشش درتلاشهای اجتماعی است ـ روزسوم مواظب باشید تایك شخص هوسباز قلب شما را بازی نگیرد ـ درباره عزیز دور گشته ی خودخبرهای خوش میشنوید، درمحیط خانه یا اداره آشفتگی رفع می گردد ـ بمسافرت کوتاه می روید .



مرد ـ عزیزم ، مثل اینکه مادرت داره به خانه ما میاد !!

مرد ایتالیائی

دو دختر آلمانی با هم صحبت می ـ کردند .. اولی رو بدومی کرد و گفت :

ـ مثل اینکه بالاخره پدرو مادرت بتواجازه دادند که باآن مرد ایتالیائی ازدواج کنی ؟

ـ آره . خیلی خوب شد !

ـ خوب، ازنامزدت راضی هستی ؟

ـ خیلی عالی است ... آنقدرخوب است که تصمیم گرفته ام درآینده فقط بامردهای ایتالیائی ازدواج کنم .!!

فرستنده :توران.ش ـ کرمانشاه



زن ـ من نمیدانم توچه لذتی میبری ازاینکه ساعتها جلوی پنجره مینشینی و خیابان را تماشا میکنی ؟!

زن ساده

دوخانم که همسایه بودند ، باهم گرم گفتگو بودند .. یکی از آنهارو بدیگری کرد و گفت:

ـ خانم ... چراشوهرتان این طور کج وکوله راه میرود ؟

خانم دیگری جوابداد:

ـ این هم یکنوع مرضه . . . .. شبها توی خواب پامیشه ، راه میافته!

ـ میره طبقه دوم ، آنوقت کلفتمان طفلکی که اتاقش آنجا است بیدار میشه میارش پائین .!

فرستنده : کیومرث رضائی ـ اصفهان

صفحه خودتون



از بالا به پائین بدون شرح

مدیر تئاتر ـ خیلی خوب شما از همین حالا استخدام شدید!؟

نیمه دوم

کشیش دهکده جلوی مردی را که ازمشروب فروشی بیرون می آمد گرفت و با ناراحتی گفت:

ـ مایکل ، تووواقعا اصلاح شدنی نیستی ، باز که از این مغازه بیرون می آئی.

مایکل جوابداد:

ـ بله ، پدر روحانی ...اما من مست نیستم ، فقط اینجا یك ساندویچ خوردم !

کشیش گفت:

ـ خوب ، توی این شیشه که دستت است چیست ؟

مایکل جوابداد:

ـ چیزی نیست ... فقط کمی مشروب است که تازه آنهم نصفش مال « آلبرت» است !

کشیش گفت :

بسیار خوب . . من دلم میخواهد به خاطر من یك فداکاری کنید.

مایکل پرسید .

ـ بفرمائید ، میگوئید چکار کنم ؟

کشیش گفت:

ـ سهم خودت را الان روی زمین خالی کن !

مایکل سری تکانداد و گفت:

ـ ولی من نمی توانم اینکار رابکنم .

ـ برای چه نمی توانی ؟

ـ برای اینکه سهم من در شیشه است . !

فرستنده :ژوزفین خسرو ـ آبادی ـ تهران



بدون شرح

فرار بقیه از صفحه۳۰

منتظر بود تاصدائی ازبچه‌ها دربیاید وباعث گرفتاری او بشود اما بطور معجزه‌آسائی بچه‌ها هم ساکت شده بودند. مرزبان بادقت همه زیر وروی اتومبیل را بازرسی کرد و آنوقت اجازه داد تا هربرت ازمرزبگذرد.

هربرت، بچه‌ها را بخانه رساند... و بعد صبر کرد تاساعت کشیک نگهبانان‌تغییرکند.

هربرت راه افتاد...دراینموقع بـــاز هـم لیپینسکی در برابر دیوار برلین در دسته پلیسهای مرزبان منتظر او بود.

هربرت بازهم اوراق خود را نشان داد ووارد شد... درظاهر برای گردشی‌دربرلین شرقی و درباطن برای بردن همسرش.

اینبار نوبت اریکا بود که درآن تونل بی‌حرکت قرار بگیرد و بسوی مغرب‌فرارکند.

وقتی خانواده هربرت گردهم جمع شدند هربرت بدفتر یکی از معروفترین روزنامه‌های آلمان تلفن کرد واز آنها خواست تا برای انعکاس عملیات قهرمانی او بمنزلش بیایند.

و باین ترتیب باحیله‌ای نو مردی توانست سه تن از افراد خانواده‌اش را از برلین شرقی به‌برلین غربی بیاورد! ■

درکرانهٔ تاریخ بقیه از صفحه ۱۷

وامیدی به‌استقلال نداشتند ، و از ایران و روم ، به‌ستوه آمده بودند وآنچه مـی‌خواستند ، رهائی از ستم ایرانیان وورومیان بود. آنان ، دراین میان ، تازیان را بـر دیگران ، ترجیح می‌دادند ، دست کم ، خون وزبانشان ، به‌تازیان نزدیکتر بود.

درآن‌روزگار ، جامعهٔ رومی ، بی‌اندازه تباه شده‌بود . بعکس جامعهٔ عرب ، بـه برکت پیدایش اسلام، روبه ترقی وتعالی می‌رفت . رومی ها، ستمگری و تعدی‌پیشه داشتند، دست کم‌تازیان، بزبان،دادگستری‌و برابری وبرادری‌راترویج‌میکردند،عامل نهم یاری های یهودیان بود که از رومیان ، آزار بسیار می‌دیدند . رومیان ، اگر درهر چیز اختلاف‌نظر داشتند ، دریك زمینه‌متحد بودند،وآن آزاردادن یهودیان بود. آزار وشکنجه رومیان ، به‌اندازه‌ای یهودیان را به‌جان آورده بودکه باوجود علاقه برثروت خویش، حاضر می‌شدند هرنوع کمك‌مالی به‌مسلمانان بدهندتا به‌دست آنان ازرومیان، انتقام‌بکشند، و علاوه بر کمك مالی ،حاضر بودند هرکمکی که رومیان را بکوبد ،در اختیار مسلمانان بگذارد ، تازیـان ، هفت سال‌تمام ،شهر «قیصریه» را محاصره‌کرده بودند واز تصرف آن ، درمانده بودند،زیرا هرشب صد هزار سپاهی برج وباروی آن رانگهداری میکردند . پس ، معاویه ، سردار تازیان ، از یهودیان کمك‌خواستو یکی ازآنان بنام «یوسف»ازراه آب ،تازیان رابدرون شهربرد وبه پاداش این‌راهنمائی، برای خود و کسان خود ، امان گـرفت. بهمین‌گونه، «ابوعبیده» سردار دیگرتازی، بامردم «سامره» که همگی یهودی بودند، پیمان دوستی بست و آنان رااز پرداخت جزیه، معاف داشت ، مشروط براینکه ، راهنماو کمك مسلمانان‌باشند، وبرای آنان خبربیاورند .

دهمین عامل ، دادگستری وپرهیزکاری وخوشرفتاری نخستین مسلمانان بود . ایرانیان ورومیانی‌که زیر استیلای‌مسلمانان قرار می‌گرفتند ، «از دوزخ‌جور و ظلم ، به‌بهشت عقل وانصاف، انتقال می‌یافتند.» هرگاه که سپاهیان اسلام، برای کشورگشائی از مدینه بیرون می‌آمدند ،توشهٔ راهشان پندواندرز بزرگان درباره خوش‌رفتاری بازیردستان بود. ابوبکر ، هنگام بیرون آمدن «اسامه» ازمدینه‌برای گرفتن شام ، به‌وی گفت :

«ای اسامه ،تو وسپاهیانت نباید مردم را فریب بدهید . نباید نادرستی کنید ،نباید بیدادگر وستمگر باشید. کشته ها راگوش وبینی نبرید ، وپیر مردان و پیرزنان را نکشید . نخل‌ها را ریشه‌کن نکنید و نسوزانید .درخت باردار را ، از ریشه در‌نیاورید . گاوو گوسپند وشتر را جز برای خدا ،سرنبرید .درمیان راه ، به مردانـی میازاریدو بگذاریدبه‌گوشه خویش‌بمانند.»

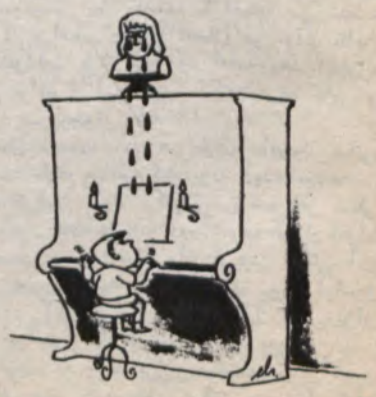


بدون شرح

زن‌ـاوه .. «یول‌برینر»توکجاهستی؟



پدر ـپسرم، بلندشوجایت رابابین خانم که‌سرپاایستاده‌بده!!



بدون شرح



پیها، قسط ۱۲۵ ریال

مثل گل خوشبو باشید



اسپری بهداشتی ایکس ۸۰۰ X800 برطرف کننده بوی بدبدن مخصوصاً بهنگام عـادت مـاهانـه و دوران حاملگی

اسپری بهداشتی ایکس ۸۰۰ خشك وخنك کننده‌است وهنگام مصرف احساس خیسی نخواهیدکرد

مصرف روزانـه اسپری بهداشتی X800 راکلیه اطبا، ومتخصص زنان در اروپا و آمریکا بخانمها ودخترخانمها توصیه میکنند

X-14

نیرنگ ناخدا بقیه از صفحه ۴۷

ـحالا باید چه کار بکنیم ؟
ناخدا گفت:
ـنمیدانم !... باید صبر کرد. خدا کند کشتی ازاین توفان سالم بدر رود!
یکی از سه مرد ، وحشتزده پرسید:
ـیعنی امکان دارد که ما غرق بشویم؟
ناخدا فکری کردو جواب داد:
ـ امکانش زیاد است ، خیلی زیاد، کشتی من نمی تواند فشار زیاد را تحمل کند.
«مالون »فریاد کشید:
ـمن حاضر نیستم غرق‌بشوم !
ناخدا گفت:
ـمی توانید سوار قایق نجات بشوید. می توانید باآن برگردید.
«هنری » گفت:
ـ باقایق نجات خطری ما را تهدید نمی کند ؟
ـنه!... شما می‌توانید باخیال راحت برگردید . البته باید « هوریس »را هم با خودببرید . او دریانورد است و وجودش برای شما لازم.
هنری گفت:
ـ مگر تو همراه ما نمی‌آیی ؟
ـنه ... من ناخدا هستم . نمی توانم کشتی را ترك کنم. کشتی من ، وجود من است . اگر دارد غرق میشود ، من هم باید باآن غرق شوم.
دراین موقع «هوریس » سرآسیمه به روی عرشه آمد:
ـناخدا ... موتور شماره ۳ از کار افتاده . مانمی توانیم کاری بکنیم کشتی غرق میشود.
هنری گفت :
ـقایق نجات را آماده کن . ما می رویم !... تو «مالون» برو بسته را توی قایق بگذار .
ناخدا گفت:
ـ شماآن بسته را نمی توانید همراه ببرید !... در قایق نجات جایی نخواهد بود . آن بسته خیلی بزرك‌است .
ـولی ...
ـمساله جان است . اگر جان خودرا دوست ندارید ، حرف دیگری است .
«مالون »گفت:
ـهنری ! من نمی گذارم آن بسته رابیاوری . ما نباید جان خودمان را درخطر اندازیم .
ـولی ...
«مالون» تپانچه‌اش را بیرون کشید:
ـ من زندگی رادوست دارم.
آنها همراه «هوریس » سوار قایق نجات شدند . کشتی یك لحظه آرام‌نداشت. ناخدا در توفان قایق نجات را دنبال کرد که دورتر و دورتر شد.
وقتی قایق نجات کاملا دورگشت ، ناخدا به موتورخانه رفت . او میدانست چطور موتور را بکار بیندازد ، چون‌خودش آن نقص رابوجود آورده بود !... اوحالا می توانست یکراست به ماکائو برود واز آنجا به «لیا» تلگراف کند.
ناخدا نگاهی به آسمان انداخت . درست حدس زده بود . آن توفان‌سهماگین می بایستی تاه دقیقه دیگر تمام میشد

■

محمد بقیه از صفحه ۲۸

اینهمه فرمان‌دادکسی ایشان رابازرسی‌نکند وبزینت‌هایشان کاری نداشته باشد .

● وفاداری مبارکباد

شبی که فردای آن یهودیان «قریظه» تسلیم شدند سه تن از یهودیان «هذیل» که از قریظه و نصیر نبودند اما باایشان خویشاوندی نسبی داشتند و رفتار «قریظه» را در پیمان شکنی نکوهش میکردند اسلام پذیرفتند . یکی از آنان «ثعلبه» نام داشت که بزودی با او روبرو خواهیم شد .

همان شب یکی از مردان سرشناس «قریظه» بنام «عمروفرزند سعدی» که از آغاز باروش و رفتار یهودیان مخالف بود از دژ بیرون رفت و آنان را بحال خودگذاشت.
او بیهودیان میگفت : شما پیمان نهاده‌اید وسوگند یادکرده‌اید بر پیمان پایدار باشید . خدا شمارا بکیفر پیمان شکنی دچار بلا خواهد ساخت : تلاش فراوان کرد شاید یهودیان را وادار سازد مسلمان شوند یا از درپوزش درآیند و گذشته را جبران کنند اما تلاش او بیهوده ماند .

مسلمانان نام وی را شنیده بودند و از اختلاف نظر او با دیگر یهودیان آگاهی داشتند و اورا نادیده گرامی میداشتند .

مسلمانان دژهای یهودیان را آنگونه در محاصره داشتند که هیچکس نمیتوانست ار حلقه محاصره بگذرد مگر آنکه بانگهبان سپاه اسلام روبرو گردد .

عمرو ، که از دژبیرون رفت و آهنك مدینه را داشت از جایی و راهی گذشت که‌با خیمه و جایگاه پیامبرنزدیك بود .

در آن شب «محمدبن مسلمه» فرماندهی نگهبانان آن گوشه از لشگرگاه مسلمانان را برعهده خود داشت .

عمرو ، مسافتی چندان نپیموده بود که «محمدبن ـ مسلمه» در سیاهی شب وی را دید و بانك زد کیست. پاسخ داد من «عمروفرزند سعدی» هستم .

محمدبن مسلمه ، که اورا شناخت وی را آزاد گذاشت بهرجا میخواهد برود . میدانست وی از یهودیان جداشده است .

عمرو ، راه مدینه را در پیش گرفت و بمسجدپیامبر رفت . برخی از مسلمانان اورا در آنشب در مسجد پیامبر دیدند . اما پس از آن شب دیگر کسی از او آگاه نشد بکجا رفت و چه سرنوشتی داشت . آنچه از او بیادگار ماند نام نیك وی بود .

پیامبر چون ازداستان «عمروبن سعدی» آگاه شد گفت : او از برکت وفاداری نجات یافت و خدا وسیله رهایی اورا فراهم ساخت . از برکت وفاداری غفلت‌نورزید:

پسران جوان راهرکدام بالغ‌بودند در کنار مردان جای میدادند و آنهارا که به بلوغ نرسیده بودند نزدزنان و دختران میبردند . چون کسی که به‌بلوغ نرسیده است مسئولیت ندارد .

● غنیمت‌هنگفت‌بود

در پیش دیدیم یهودیان مدینه همگی ثروتمند بودند اما «قریظه» در توانگری از دیگر یهودیان بیش و پیش بودند و دارایی بس فراوان گردآورده بودند . از این‌روی بوداز دژهای ایشان غنیمتی به چنك مسلمانان افتاد .

مسلمانان پس از آنکه مردان و زنان یهودی را از هم جدا کردند بهر گروه ایشان یادآور شدند هرکس اسلام بپذیرد بیدرنك آزاد میگردد و همه دارایی او نیز بوی داده میشود .

چون دیدند کسی از یهودیان از عناد و خیره‌سری دست بر نمیدارد که مسلمان شود چند تن از یهودیانی را که اسلام آورده بودند از جمله آنها «بن‌شالوم» را نزد آنان فرستادند و گفتند با آنهمه غدر و پیمان شکنی که کردید کسی با شما کینه و دشمنی ندارد آرزوی پیامبر خدا این است که شما مسلمانی پیش‌گیرید . باز هم کسی از آنان باین دعوت‌های مکرر پاسخ نداد .

در میان غنایمی که به چنك مسلمانان افتاد از همه مهمتر ابزار جنك بود که به آنهابی‌اندازه نیازمند بودند بیش از هزارو ششصد شمشیر ، سیصد زره ، دو هزار نیزه و تعدادی کلاه خود و کمان و متجاوز از پانصد سپر غنایم جنگی بود .

گوسپندو شتروابزار زندگی فراوان نصیب مسلمانان گشت که نخست خمس آن را جداکردند و بقیه را میان جنگاوران تقسیم نمودند . بهر پیاده یك سهم و بهر سوار سه سهم دادند . شماره سواران در آن لشکر سی و شش تن بود .

پیامبر نیز مانند هر مسلمان دیگری تنها یك سهم میبرد ، آنچه بنام خمس جدا میشد در مصالح عمومی مسلمانان ، تهیه ابزار جنك ، کمك بمستمندان و کار های دیگر بمصرف میرسید . از خویشاوندان پیامبر ، از دودمان «هاشم» نیز اگر کسی نیازی داشت نیاز او ازخمس مرتفع میگشت .

از آن روز این سنت برقرار گشت که از غنیمت جنك‌ها بهریك پیاده یك سهم و بهرسوار سه سهم داده شود . چه آنکه شتر در آن سرزمین هزینه‌ای نداشت بیشتر فصول سال شکم شترها باخارهای بیابان سیر میشد اما نگاهداری اسب در حجاز گران تمام میشد . چون علوفه اسب کمیاب و گران بود.جوی که در حجاز بدست می‌آمد باندازه خوراك مردم نبود چه رسد به اسبها .

از سوی دیگر سپاه اسلام باسببهای فراوان‌نیازمند بود . برای جنگهایی که در پیش داشتند وجود اسبان فراوان ضرورت داشت . شتر فراوان‌وارزان اما اسب کمیاب و گران بود .

سعدبن معاذ ، در داوری‌خودگفته بود دارایی‌یهودیان از آن مسلمانان باشد و تقسیم شود اما خانه های «قریظه» ویژه مهاجران گردد . چه آنکه گروهی از مهاجران مکه هنوز هم خانه‌ای از خودشان نداشتند و در خانه مردم مدینه (انصار) بسر میبردند . کوی «قریظه» در حومه‌شهر بود و با مسجد پیامبر و مرکز شهر فاصله‌ای چندان نداشت. مهاجران میتوانستند در آنجا نشیمن داشته‌باشهر و آمد و شد کنند .

زنان یهودی را که باسیری افتاده بودند برسم آن روزگار ببردگی فروختند تا بهای فروش را به خریداری اسب و ابزار جنك اختصاص دهند . شماره اسیران از هفتصد و پنجاه‌کمتر نبود .

عثمان‌بن عفان ، و «عبدالرحمن عوف» که از راه بازرگانی سرمایه‌ای شایان فراهم ساخته بودند ، عثمان مبلغی سیم وزر از مکه با خود آورده بود ، تعدادی از اسیران یهودی را که برده شده بودند خریدند . بقیه را پیامبر فرمان داد دسته‌دسته بهمراهی چند مسلمان‌بسرزمین «نجد» که کانون پرورش اسبان تازی و ساختن سلاحهای جنگی بود بردندبفروش‌رساندند و باپولی که بدست‌می‌آمد اسب و اسلحه خریده می‌آوردند .

«ناتمام»

اس.اس.ها بقیه از صفحه۴۰

هر آن نزدیکتر می شد نظرم را جلب کرد. بالای‌شماره‌ای که روی لباس او دوخته شده بود مثلثی برنك سیاه‌دیده می‌شد . او یك زندانی آلمانی بود . او بمحض اینکه‌یکی از کارگران را شکار می کرد . شلاقش را بحرکت در می‌آورد . بالاخره در حالیکه ده دختر را با خود می‌برد از آن محل دور شد . بعد صدای سوتی را شنیدم وفرمانی در تمام اردوگاه پیچید :

ـ شامگاه است .همه بصف بایستید !

این مراسم مخصوص غروب بود . دو ساعت تمام سر پا ایستادیم تا بالاخره شخصی با اونیفورم سبز در حالی که‌سوار دوچرخه بود از انتهای خیابان اصلی بلوك ها ظاهر شد. او یکی از زنان اس.اس آمارگر اردوگاه بود. بلوك‌دار فریاد زد :

ـ خبردار !

وماهمگی سرجای خود میخکوب شدیم.زن اس.اس به آهستگی در امتداد صف ها حرکت می کرد و افرادرا بنج‌تابنج تا با چوبدستی خود می شمرد .

وقتی کارش‌را تمام کرد بطرف دروازه اصلی براه افتاد . در آنجا میزی گذاشته بودند و پشت آن یك‌مرد اس . اس. که با دقت اردوگاه را زیر نظر داشت‌ایستاده بود . امروز کشیك او بود و وظیفه داشت تعداد نفراتی را که زن آمارگر باو گزارش می‌داد با صورت اصلی‌مطابقت کند . اغلب اعداد با یکدیگر نمی خواند ودر این قبیل موارد شمارش تجدید می شد . یك زندانی قدیمی بما گفت :

ـ شما شانس آوردید که امروز این مراسم فقطدو ساعت طول کشید . چون این وضعیت گاهی سه یاچهار ساعت ادامه پیدا می کند .

بهرحال بلوك دار ما نفسی براحت کشید . او مسئولیت داشت که همیشه تعداد زندانیان بلوکش با صورت اصلی بخواند و این مسئولیت آسانی نبود . درست است کـه اساسا موضوع فرار مطرح نمی شد ، ولی اغلب زندانیانی را پیدا می کردند که جزء ابوابجمعی بلوك های دیگر بودند . واین نظم شمارش و کنترل را بر هم می‌زد . امیدوار بودیم حالا که مراسم شامگاه تمام شده است بما اجازه بدهند وارد بلوك خودمان بشویم . می خواستیم زودتر بفهمیم که داخل بلوك بچه صورتی است . همه بطرف در هجوم بردند ، همانجا در حین ورود جیره هر کسی را بدستش می دادند . بهر یك از ما ۱۵۰ گرم‌نان ویك قطعه کوچك مارگارین داده شد . فهمیدیم که این غذا، شام و همچنین صبحانه فردای ما را تشکیل‌می‌دهد . دو بار در هفته بعنوان جیره اضافی یك تکه کوچك پنیر و یا یك قطعه سوسیس نیز بغذای ما اضافه می شد . من متحیر بودم که براستی چگونه انسان می تواند بااین رژیم ناچیز و یکنواخت بزندگی خود ادامه دهد ؟بعلاوه شخص چطور می تواند از این جیره برای خرید لباس و دیگرمایحتاج خود صرفه‌جوئی کند ؟

بالاخره داخل شدیم. در هر طرف راهرو میانی سکوهائی که‌در سه طبقه ساخته شده‌بود، دیده میشد .

مواقعی که ظرفیت بلوك تکمیل می شد هر سکو پانزده نفر را در خود جای می‌داد. در آنموقع تعداد افراد بلوك ما به هشتصد نفرمی رسید ولی ظرفیت نهائی آن هزار تعیین شده بود ـ البته در بلوکهای ممتاز اوضاع از اینقرار نبود ـ در کنار در ورودی هر بلوك اتاقی قرار داشت که متعلق به بلوك دار و دستیارانش بود .

ما عجله داشتیم که جائی برای خوابیدن پیدا کنیم. واضح بود که جای بهتر سکو های فوقانی بود. ولی تمام آنها قبلا اشغال شده بود . در طبقه اول هوا خیلی سنگین بود.

ادامه دارد

سِویلات بایر

یعنی ویتامین C خالص



قرص سِویلات
مقاومت بدن شما را در برابر:
- سرماخوردگی
- تب
- عفونت
- خونریزی لثه

افزایش میدهد.

قرص سِویلات در جعبه‌های پرتقالی و لیمویی ۲۰ عددی بقیمت ۲۵ ریال برای مصرف روزانه همه جا در دسترس شماست

BAYER

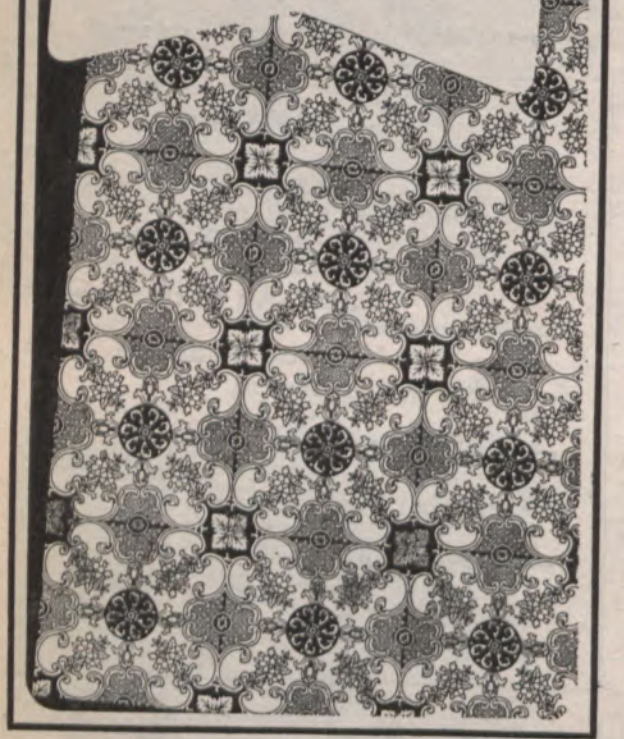
سِویلات حافظ سلامتی شماست

اطلاعیهٔ کارخانجات چینی ایران

ایرانا

دایرهٔ طرحها و بررسی‌های ایرانا یکبار دیگر توجه کلیهٔ مصرف کنندگان محترم کاشی ایرانا را باین مسئله مهم جلب مینماید که اصولا فلسفهٔ استفاده از کاشی، در نظر داشتن زیبائی بیشتر، دوام طولانی و توجه عمیق به اصول بهداشت میباشد با توجه دقیق به اصول سه گانه فوق بعقیدهٔ عموم صاحب نظران کاشی کاری تا زیر سقف، بهترین طریقه استفاده از کاشی است

ایرانا تنها کاشی استاندارد شدهٔ ایران



در بدر بدنبال آشنا

آقای مرتضی رایگان بناروئی :
علاقمند به صدای سوسن :
کویت : مرمیسیه ـ قطعه ۱۳ ـ بقالته کارون .

آقای علی نازامیری :
علاقمند به نامه نگاری .
کویت : سوق‌الحراج ـ صندوق پستی ۸۸۸

آقای عبدالرضا میاحی :
علاقمند به جمع‌آوری تمبر .
اهواز : اداره پست و تلگراف ـ ناحیه خرمکوشك .

آقای شکراله عساکری :
علاقمند به نامه‌نگاری .
بندر ماهشهر : خیابان پهلوی ـ روبروی بانك ملی ـ ساعت سازی اطمینان .

آقای حسین عظیم‌زاده جوادی :
علاقمند به نامه نگاری .
تبریز :خیابان شاه‌آباد ـ روبروی دبستان هاتف ـ خیاطی شهاب .

آقای حبیب حسینی :
علاقمند به نامه نگاری درباره شعر .
تهران :خیابان آرامگاه ـ مسجد رشیدی .

قصه زندگی من

بقیه از صفحه ۱۱

تلفنی با هم مشاجره میکردیم ...»

میگویم : « ... بهروز جان او اصلاتلفن کرده تا توسرش فریاد بکشی .. او بتو تلفن میکرده تا خشم ترا در گوشه وطنش احساس کند و گرم شود ... گرم‌شود که یك مرد پاسدار اوست .. مثل یك پلنك دیوانه .. آه که زنها وقتی مرد را دیوانه خود ببینند چقدر لذت میبرند و چه آسوده و مطمئن می‌آرامند ... عزیز من .. او نیازمند قهر تو بوده ... ناز تو ، اما نه گریز تو .. چرا گریختی بهروز ؟»

بهروز میگوید : «... مثل اینکه راست میگوئی چه میدانم نویسنده‌ها زنهارا بهتر میشناسند ! بهرحال یك روز که در ترکیه به پایان فیلمی رسیده بود، بمن‌تلفن کرد و گفت : نمی‌آید و قرارداد دیگری را امضاء‌کرده است .

گفتم که باید بیاید ، گفت لباس دوخته‌اند ، خرج کرده‌اند ، صحیح نیست که‌کارش رارهاکند ، موقعیت خوبی است و ازاین قبیل حرفها .. باز مشاجره کردیم .. باز سر همدیگر فریاد کشیدیم و باز با خشم گوشی‌ها را زمین زدیم . من اینجا : تهران ، و او آنجا استانبول. حالا من وضع روحی بدی داشتم ، نه خوابی بود و نه خوراکی ... اعصابم خردشده بود ، دیوانه شده بودم .. تااینکه از خواهرش شنیدم که او در ترکیه از اسب بزمین افتاده و پایش شکسته‌است . او شرح این پیش‌آمد را برای خواهرش نوشته بودو خواهرش هم بمن گفت . نفهمیدم چه میکنم ، همه کارهایم‌را ناتمام گذاشتم و ظرف چهارساعت برك خروج گرفتم و تشریفات مسافرت خارج از کشور را انجام دادم و به ترکیه پرواز کردم .. در استانبول جز یك آدرس‌بهیچ‌چیز فکر نمیکردم :آدرس هتل او به آنجا رفتم وپرسیدم که پوری کدام بیمارستان است ... اما جوابی که شنیدم تعجب‌آور بود . آنها گفتند پوری‌صحیح و سالم است و برای فیلمبرداری‌رفته! خدای من چه میشنیدم آیا او میخواست مرا رنج بدهد.. آیا حالا که فهمیده بود دیوانه‌اش هستم میخواست‌بازیم بگیرد ؟

جوابی برای سئوالاتم نداشتم ... در هتل منتظرش ماندم ... ساعات کند و تنبل گذشتند و پوری نیامد ... شب شد و او نیامد ... و در آستانه سحر ، ساعت ۳ بامداد صدای پایش مرا بخود آورد .. و وقتی همدیگررا دیدیم ، باز عشق بود و حرفهای عشق .. اشك بود و بوسه ... پوری میگفت : حالا فهمیدم دوستم داری ... و من میگفتم : «بادلی چرکین !»

بهروز باز هم ساکت میشود .. چند دقیقه پیش ازمن پرسیده بود «مگر عاشق نشده‌ای؟» و حالا دارم به حاصل عشق میاندیشم... به قصه یك زن ویك مرد ، که‌هرکدام یك زندگی خوب را از دست میدهند ، بلافاصله میگویم: « ... یك زندگی خوب را از دست دادی و یك زندگی خوب را از او گرفتی ؟»

بهروز میگوید : «.. بالاخره سینما بر من چیره شد و پوری را از من گرفت » .

میگویم : «... چرا نمیگوئی سینما چیره شد و ترا ازپوری‌گرفت ؟.. بهرحال بهروز جان قصه تو دراوج درام است و بگذار پایان آنرا در همین اوج‌بنویسم».

پایان



آقای جهانبخش کنعانی شاگرد اول کلاس سوم دبیرستان هدایت کرمانشاه .

صفحهٔ خوانندگان

پروانه و تك بیت‌های نغز

* من اندرگریه ، بلبل در فغان ، پروانه در سوزش
تماشا داشت حال ماسه‌تن دیوانه‌دریکجا
«لاهوتی»

* مجنون ترا عار زعریانی تن نیست
پروانه‌ی پرسوخته محتاج کفن نیست
«زغنی‌انجدانی»

* کرم صدبار سوزی‌باز برگردسرت گردم
نیم پروانه گزیك سوختن از دست‌وپاافتم
«نظیری‌نیشابوری»

* حسن‌وعشق‌پاك را شرم‌و حیادرکار نیست
پیش مردم شمع‌دربرمیکشد پروانه را
«صائب تبریزی»

فرستنده : بهرام بیابانی مزدوران سرخس

فریب زندگی ...

تادربدر از خانه‌ی ویرانه‌ی خویشم
شوریده‌تراز طره‌ی جانانه‌ی خویشم
دررهگذر عمر در افتاده بگرداب
دمساز بفریاد غریقانه‌ی خویشم
صدشکر که بااینهمه یاران دروغین
دلبسته چنان جغدبویرانه‌ی خویشم
در ساغر جان خون دلم جای شراب است
سرمست‌وخوش ازباده‌وپیمانه‌خویشم
باخاطری افسرده‌تر از شام یتیمان
دلمرده‌زاندوه یتیمانه‌ی خویشم
دیوانه‌نیم عاقلم ایدوست چه‌دانی ؟
«من مرثیه خوان‌دل دیوانه‌ی خویشم»
از آتش هجران توای شمع رقیبان
من سوخته‌تراز پرپروانه‌ی خویشم

سراینده : علی طاهری «کیان» ـ فرستنده : محمودامینیان ـ نهاوند

جلوهٔ پائیز ..



برچهره طبیعت افسونکار
من بسته‌ام دوچشم پراز غمرا
★★★
تا ننگرد دودیده‌ی بیمارم
این جلوه‌های حسرت ومانم را
★★★
پائیز، ای مسافر خاك‌آلود
در دامنت چه‌چیز نهان داری؟
جز برگهای مرده وخشکیده
دیگر چه ثروتی بجهان داری؟
★★★
بردامن سکوت غم‌افزایت
اندوه خفته میدهد آزارم
آن آرزوی گمشده میرقصد
در پرده‌های مبهم پندارم
★★★
پائیز، ای سرود خیال‌انگیز
پائیز، ای ترانه‌ی محنت‌بار
پائیز، ای تبسم افسرده
برچهره‌ی طبیعت افسونکار...

شعر از : فروغ‌فرخزاد ـ فرستنده شعرونقاشی ـ علیرضا چخماقی ـ کرمانشاه

لب تو

یاد آنشب که‌بچسبید لبم برلب تو
تودرآغوش‌من‌ومن‌شده مست از لب‌تو
ولی امرور دریغا زبو دورم ، چکنم
دل آشفته‌ی من کرده هوای لب‌تو

فرستنده : اصغر متقی ـ خرم‌آبادلرستان

بدنیست بدانید ...

* شهر کلکته را یك‌مهندس‌انگلیسی بنام «جوب‌چارنوك» بناکرد . منزل«تاگور» شاعر بزرك و فیلسوف هندی در محله‌ی «جوراسانکو» این شهر بود .
* اولین مجموعه شعر «رابیندرانات ـ تاگور» بنام «کابی‌کاهینی» هنگامی که‌وی فقط ۱۳ سال داشت انتشار یافت .

فرستنده : منصور فتحی ـ سرپل ذهاب

●

ضرب‌المثلهائی از داراب فارس

*ساززن برای هر کس بد بزنه
برای خودش خوب میزنه !
*آدم تا بیکار نشه بیچاره نشه!
★ هر راهی را به راهداری سپرده‌اند وهرسری را به‌سرداری.
★ اگه بخت ما بخت بود. تو خونه‌ی ماهم یک درخت بود

فرستنده : حیدر درخشان ـ داراب

●

یاردراز ....

دل‌آمد وگفت: هست سوداش دراز
شب‌آمد وگفت: زلف زیباش دراز
سرآمد وگفت: قدرعناش دراز
او عمرعزیز ماست، گوباش دراز..

فرستنده : محمدحسین‌شاکر علی‌آبادگرگان

ترانه‌های محلی

عزیزم سیب خندان منی تو
چو میوه باب دندان منی تو
همیشه خاطرت پیشم عزیزه
خصوص امشو که مهمان منی تو

فرستنده : فرامرز سگوند ـ اندیمشك

***

از این کوچه سراسر میروم‌مو
بدنبال گل تر میروم مو
اگر دونم گل تر مال ماهه
لبش می‌بوسم‌و در میروم مو !

فرستنده : مختار علی نژاد مزینان سبزوار

***

دم صبحی وداع کردیم‌و رفتیم
دودل از هم جدا کردیم‌ورفتیم
نداشتیم توشه‌ی راه دوروزه
توکل باخدا کردیم‌و رفتیم

فرستنده : سیداصغر اسحقی ـ اهواز

اسامی قدیم‌وجدید بعضی شهرهای ایران

تاقبل از سال ۱۳۱٤ ، بعضی شهرهای ایران اسامی دیگری داشتند که بدستور رضاشاه کبیر اسامی آن شهرها بنام‌فعلی‌تغییر یافت . مثلا :
به‌گرگان میگفتند : استرآباد
به‌رامسر میگفتند : سخت‌سر
به‌ایرانشهر میگفتند : بمپور
به‌شهرضا میگفتند : قمشه
به‌شاهپور میگفتند : سلماس
به‌شاه‌آباد غرب‌میگفتند:هارون‌آباد
به‌شاهی میگفتند : علی‌آباد
به‌زابل میگفتند : نصرت‌آباد

فرستنده : عزیزاله‌سعیدی ـ اصفهان

اصطلاحات محلی

اهالی روستاهای شهرستان‌گلپایگان
به‌هویج میگویند: بیخ‌زمین
به‌رختخواب میگویند: جاقا
به دیگ میگویند: قزقون
به‌خربزه میگویند: کمبیزه
به‌انگور میگویند: انگیر
به‌توت میگویند: تیت

فرستنده:رمضانعلی صدیق ـ گلپایگان

بچه‌ها بازی را دوست دارند



عکس از :فریدون فرجاد ـ لاهیجان

ورزش شهرستانها

«تاج» کردکوی بر تیم «پاس» پیروز شد



کردکوی ـ بدعوت تربیت‌بدنی کردکوی مسابقه فوتبال‌دوستانه‌ای بین‌تیم‌های «تاج» و «پاس» این شهر در زمین‌فوتبال دبیرستان اندیشه‌کردکوی برگزار شد . برای تماشای این مسابقه صد هانفراز اهالی و علاقمندان بورزش‌حضور داشتند .
در این مسابقه بازیکنان تیم‌تاج بابازی‌درخشان وچشمگیر خودتوانستندمسابقه رابانتیجه ۳ـ۲ بنفع خود پایان دهند .گل های‌تیم‌تاج توسط آقایان: سید مصطفی حسنی ، ناصر کیااحمدی ومسعودهادی زاده‌بثمر رسید .
سایر بازیکنان این تیم راآقایان : نجیب رفیعی ،سجاد بنی‌هاشم، ایرج هادی‌زاده ، سید علی بزازی ، شفیق‌کیااحمدی ، جبار ، رحیم‌بنی‌هاشم ، ایرج هادی‌زاده ، نورالدین وآیات‌کاظمی تشکیل‌میدادند که در عکس دیده می‌شوند .

تیم والیبال سیمان فارس ، کاپ قهرمانی را ربود .



شیراز ـ برای نخستین‌بار در شیراز مسابقات والیبال « کاپ رستاخیز کارگران » بسرپرستی آقای همائی‌رئیس روابط عمومی اداره کاراستان فارس و بداوری‌آقای‌دهداری مربی ورزش در زمین والیبال تربیت بدنی شیراز انجام‌شد. دراین مسابقات پنج تیم والیبال‌از: کارخانه قندممسنی، نفت ، زیمنس (مخابرات)، برق و کارخانه سیمان فارس شرکت‌داشتند که در نتیجه تیم والیبال سیمان فارس مقام قهرمانی را بدست آورد و کاپ رستاخیز کارگران را ربود . تیمهای قند ممسنی و نفت نیز به ترتیب رتبه های دوم و سوم را احراز کردند.
اعضای تیم قهرمان آقایان : سراج فرد ، برغانی ، عباسی، لیاقت ، مرادی ،خشک‌ریشه، خالدی و نواب‌پور بودند .
عکس ، اعضای تیم‌والیبال کارخانه قند ممسنی را که‌در این مسابقات بمقام دوم نائل گردیدند نشان میدهد.

پاس «قروه» پیروزشد



قروه ـ یکدوره مسابقه والیبال دوستانه بین تیم‌های والیبال پاس وپیکان‌شهرستان قروه در میدان والیبال‌دبستان حنظ این شهرستان باحضور آقایان : فرماندار ، رئیس آموزش و پرورش و صد ها نفر تماشاچی وعلاقمندان به ورزش انجام گردید . دراین مسابقه تیم والیبال پاس با نتیجه‌ی دو بر هیچ پیروز شد. در پایان مسابقه‌جوائز بازیکنان تیم پیروز توسط آقای نوائی فرماندار توزیع گردید . اعضای تیم والیبال پاس قروه را در این مسابقه آقایان : ابراهیم اجاقی ، محمد رضا رحیمی ، حسین قربانی ،پرویز عسکری ، شیرزاد ملاوی وحسین‌طاهری تشکیل میدادند که در عکس دیده میشوند.

نبرد یلان‌دوگنبدان‌وماه‌شهر



دوگنبدان ـ بدعوت تیم کشتی‌آموزشگاه های دوگنبدان ،کشتی‌گیران بندرماه‌شهر برای .نجام یك دوره مسابقه کشتی دوستانه وارد دوگنبدان‌شدند. این مسابقات در پنج وزن‌بین کشتی گیران مهمان و میزبان‌در سالن سرپوشیده کوروش‌کبیر دوگنبدان برگزار شد .
برای تماشای این مسابقات‌جمع کثیری از ورزشکاران وورزش دوستان کهکیلویه و روسای ادارات گچساران ودوگنبدان حضور داشتند .بعد از انجام یازده کشتی در پنج وزن ، تیم‌کشتی دوگنبدان‌با سیزده امتیاز پیروز اعلام‌گردید .
داوری مسابقات را آقایان‌هوشنك مقامو هوشنك رستمی‌با همکاری آقای جوکار بعهده داشتند .
عکس ، صحنه‌ای از مسابقات کشتی بین قهرمانان دوگنبدان وبندرماهشهررانشان میدهد.

براوج قله‌سبلان ....



اردبیل ـ یك اکیپ از کوهنوردان سازمان تربیت بدنی شهرستان اردبیل به سر پرستی آقای احمد نظری مدیر فنی تربیت بدنی این شهرستان عازم صعود به‌قله سبلان گردیدند.اکیپ کوه‌نوردان مذکور پس ازصعود و نصب تمثال شاهنشاه آریامهر بر فراز قله سبلان، با موفقیت کامل به اردبیل بازگشتند . عکس اعضای اکیپ کوهنوردان سازمان تربیت بدنی و جوانان ایران نوین اردبیل را بر اوج قله سبلان نشان میدهد.

صاحب امتیاز و مدیر مسئول: عباس مسعودی
زیر نظر: آرونقی کرمانی
سال سی ام
محل اداره: خیابان خیام - تلفن ۳۱۱۲۰۴
چاپ: ایران چاپ - تلفن ۳۱۱۰۷۰
اطلاعات هفتگی با پست هوائی خارجه

	ریال
قطر - الفجیره - بیروت - اسرائیل	
قاهره - بغداد - افغانستان	۲۱۸۰
انگلستان - فرانسه - هلند - ترکیه - ایتالیا	۳۲۰۰
آلمان - اتریش - بلژیک - سویس	۴۲۲۰
آمریکا	۸۲۹۵
هندوستان	۶۷۶۴
پاکستان	۵۷۴۵
هزینه پاپست زمینی سالیانه:	۱۰۰۰

آرت ادیتور: علی مسعودی



او فاتح آسمانها است و عهده دار آزمایش جت های مافوق صوت، با ارادهٔ شکست ناپذیر و تجربه و دقت بی‌پایان ...

و برای اصلاح صورت خمیر ریش

پالمولیو

را انتخاب میکند



پالمولیو عطری متناسب شخصیت مردان دارد و باکف فراوان و پایدار اصلاح را آسان میکند

تقاضای تقدیر ازیك پزشك وظیفه‌شناس

دراین موقع که برحسب مطاع بندگان اعلیحضرت همایون شاهنشاه سرتاسر ایران بخصوص با افتتاح درمانگاه سپاه بهداشت درمنطقه جنوبی میانکنگی باردیگر ما مردم این منطقه از انقلاب سفید شاه و مردم برخوردار شده و چون درطی مدت خدمت سپاهی بهداشت ستوان‌دوم دکتر احمد اصفهانی نهایت جدیت درامر درمان بیماران نموده و رفاه و آسایش عامه رافراهم ساخته در تمام مدت شبانه روز با کمال خوشروئی که سرشت سپاهیگری است از بیماران مستمند این منطقه عیادت نموده است لذا لازم دانسته اینجانبان بنمایندگی ازطرف اهالی میانکنگی از نتیجه زحمات و خدمات گرانبها و با ارزش و فعالیتهائی را که ازطریق خلوص نیت و پاکی سرشت برای ما اهالی اینمنطقه انجام داده است بدینوسیله تشکرات از سپاهی بهداشت دکتر احمد اصفهانی ابرازو تقاضای تشویق ایشان را از سازمان سپاه بهداشت خواستاریم.

از طرف اهالی منطقه جنوبی بخش میانکنگی زابل قریه غلامحسین بارانی و توابع ۱- غلامرضا بارانی ۲- غلامحسین بارانی ۳- غلامعلی اربابی ٤- غلامعلی بودینه ٥- محمدتقی دارابی ٦- غلام خمز ۷- غلامحسین شهریاری .



آقای رامین شیخ عطار فرزند آقای محمد مهدی شیخ عطار در کلاس دوم شعبه ب دبستان دولتی احمد قوام لاهیجان با معدل ۱۸٫۸۷ بین ٤۱ نفر مقام اول را احراز کرد.

در بدر بدنبال آشنا

آقای سید موسی افضلی :
علاقمند به دوستی .
کویت - صندوق‌پستی ۱۱۰۲۸
آقای عزیز خادم :
علاقمند به فردین و بیك‌ایمانوردی
قطر : صندوق پستی ۲٤۷
آقای محمدرضا زینی :
علاقمند به نامه نگاری .
شیراز : فلکه شاهزاده قاسم- شماره ۱٫۲۳۸
آقای امین دهقان :
علاقمند به نامه نگاری .
اصفهان: فلاورجان - کتابفروشی کیانی .
آقای سیاوش بذرافکن :
علاقمند به نامه نگاری .
شیراز : صندوق پستی ٦۱۰
آقای یعقوب جعفری :
علاقمند به نامه نگاری .
مازندران : دوآب - گروهان یکم دیپلمه وظیفه

قابل توجه شرکتها و موسسات خصوصی



تلفن پرس منشی ۶×۲ جدید - مراکز خودکار تلفن زد شماره سالا
ذرفی کوسیار ساخت بزرگترین کارخانجات اروپا موجود است
تلفن گنگینگ: نمایندهٔ انحصاری دستگاههای مخابراتی
و الکترونیکی کارخانجات ایسکرا در ایران
نشانی: لاله‌زار، اول خیابان اکبابان شماره ۲۰۰
تلفن: ۳۱۲۷۲۲ - ۳۱۲۵۲۲

سینما، هنرپیشه‌ها... اخبار و رویدادهای هنری

تحت نظر: عمادرام

● «شادی و امید»، دوباره پخش میشود

پس از مرگ عزیزاله حاتمی، نویسنده و مترجم باارزش رادیو، برنامه «شادی و امید»، که نوشته او بود، چند سال تعطیل گردید. اما مسئولان رادیو، تصمیم گرفته‌اند، این برنامه را دوباره با همان آرم و اسم، پخش کنند. برای گویندگی «شادی و امید» که قبلا تقی روحانی بعهده داشت، «مانی» در نظر گرفته شده است، و بهمین جهت، او بعلت کار زیاد استعفای خود را از گویندگی برنامه «آئینه زندگی» (پنج و سه دقیقه) نوشت، تا «شادی و امید» را اجرا کند.

برای گویندگی «آئینه زندگی» از جمشید عدیلی استفاده میشود.

● سبیلوها!..

این روزها، بهروز وثوقی ـ فرخ ساجدی و تقی مختار، برای بازی در صحنه‌های فیلم «زخمی‌ها» سبیل گذاشته‌اند، که دوستانشان در دیدار اول مدتها راجع به سبیل کت‌وکلفت آنها، که باعث تغییر چهره‌شان شده صحبت میکنند.

این فیلم را مسعود کیمیائی، کارگردان رضا موتوری، از هفته آینده برای شرکت پیام جلو دوربین خواهد برد.

● جدائی فرانك و بیك ایمانوردی

«فرانك میرقهاری» و بیك ایمانوردی، که از پنج، شش سال پیش، باهم همبازی بودند، ودر تمام محافل و مجالس، دوشادوش هم دیده می‌شدند، از هفته گذشته از یکدیگر جدا گردیدند، وازاین پس، هیچگونه دیداری باهم نخواهند داشت.

این جدائی خواست هردوی آنها بود، وگویا فرانك مصمم است درصورتیکه پیشنهاد جدیدی برای شرکت در فیلم دریافت نکند، به‌آمریکا، نزد خواهرش برود، و برای مدتی نامحدود درآنجا مقیم شود.

● مهتاب به‌آمریکا میرود!

مهتاب خواننده رادیو، این‌روزها سرگرم فروش اثاثه خانه خود می‌باشد تا به نزد همسرش که سال پیش به‌امریکا رفته، برود وشاید همانجا ماندگار شوند.

مهتاب می‌گفت: دیگر تحمل دوری از شوهرم را ندارم!

دراین سفر، همراه مهتاب دوفرزندش نیز خواهند بود.

قرار بود، این خواننده، در یکی از فیلمهای فارسی شرکت کند، اما این سفر باعث‌خواهد شد، که‌تهیه کننده چهره دیگری را بجای مهتاب انتخاب کند.

● مالیات...

در هفته گذشته، برای فردین، بهروز وثوقی، ناصرملك‌مطیعی، سوسن، فروزان و گوگوش، اخطاریه مالیاتی آمد، که هرکدام از آنها مقدار قابل توجهی باید بپردازند.

این هنرمندان، در سال گذشته، جزوپردرآمدترین هنرمندان شناخته شده‌اند.

باید توجه داشت، که بعضی هنرمندان، برای‌آنکه ارزش کار خودرا بالا جلوه دهند، مبلغ دستمزدشان‌را خیلی بیش ازآنکه در قراردادها قید می‌شود در گوشه‌و کنار ذکر می‌کنند، مثلا ۳۰ هزارتومان را، شصت، هفتاد هزار تومان می‌گویند و گویا مبلغ مالیات هم بر روی گفته‌هایشان تنظیم می‌شود، که باین ترتیب ضرر گفته‌های خودرا هم می‌کشند!

● عهدیه، وخست!

عهدیه را می‌توان، پردرآمدترین خوانندگان سال‌شناخت، زیرا با آنکه در مجالس شرکت نمی‌کند، اما در اغلب فیلم های فارسی، بجای ستارگان اول فیلم، مانند فروزان ـ آذر شیوا ـ پوری بنائی ـ کتایون ـ جمیله ـ فریبا خاتمی و چند نفر دیگر، آواز می‌خواند. لیکن، دوستانش معتقدند او از خست، مانند اسکاتلندی‌هاست، با خرید اتومبیل در هفته گذشته، به این عقیده بیشتر راسخ شدند. چون، عهدیه یك «فولکس‌واگن» دست دوم خریداری کرد!

● «جمعه بازار» و نسل جوان

با تغییر کلی در فرم و ترکیب برنامه «شما و رادیو»، که از هفته پیش صورت گرفت، برنامه «جمعه بازار»، که توسط عطاءاله خرم، آهنگساز معروف از چندی پیش پی‌ریزی شده بود، در دل این برنامه گنجانیده شد.

مدت «جمعه‌بازار» نیمساعت است، که ضمن شنیدن چند لطیفه شیرین و تازه از زبان گویندگان این برنامه (پژوهش و قنبری)، ترانه‌های تازه‌یی با صدای خوانندگان جدید و جوان، پخش می‌شود.

هدف از پخش «جمعه‌بازار» جلب توجه نسل جوان است. و خرم میگوید:

ـ با این برنامه، که هر هفته‌در آن خوانندگان جدیدی معرفی می‌شوند، چه بسا چهره‌هائی یافت شوند، که روزی، از هنرمندان معروف و محبوب کشور گردند.

● بدنبال چهره دیگر..

قرار است، برای بازی در فیلم «یك مرد و شهر»، از چهره دیگری از جوان‌های اول سینما بجای «فردین» استفاده شود.

قبلا «فردین» و بیك‌ایمانوردی برای‌ایفای نقش‌های‌اصلی «یك مرد و شهر» در نظر گرفته شده بودند.

● زیگلری دست بخودکشی زد

بعدازظهر ۵شنبه گذشته «زیگلری» خواننده ترانه «دلم‌دریای‌خونه»، بعلت پاره‌یی ناراحتی‌ها، چندقرص خواب‌آور خورد، وبیکی از اتاق‌های‌خانه‌اش‌رفته،خوابید.

اما چند دقیقه بعد، یکی از دوستان «زیگلری» که بااو کار داشت، بخانه‌اش آمد، ووارد اتاق او شد وبا دیدن چهره کبود «زیگلری» فورا ماجری را دریافت، و اورا به‌بیمارستان سعدی شیراز انتقال داد. پزشکان بیدرنگ دست‌بکار شدند و زیگلری را از مرگ نجات بخشیدند

● گردنبندی ازستاره هاوامیرشروان

امیر شروان، مشغول تنظیم سناریوی جدیدی است، که «برای «سینما فیلم»، با شرکت بهروز وثوقی و یك چهره جدید، جلو دوربین ببرد. نام این فیلم «گردنبندی ازستاره‌ها» انتخاب شده، که به نظر دوستان، اسم بسیار لطیفی است.

لطفا ورق بزنید



● کارد سلاخ بدلم!..

در هفته گذشته، آهنگ جدیدی بنام «کارد سلاخ بدلم» باصدای سوسن، در یکی از استودیوها ضبط‌شد، که پس از پخش در برنامه «شماورادیو» ببازارخواهدآمد.

آهنگ مزبور را، شهین، خواننده وستاره سینمای فارسی، در یکی‌ازسفرهای اخیر به‌شمال، وقتی‌باسوسن بود، به‌او داد و گفت:

ـ این‌آهنگ را چند سال پیش یکی ازدوستدارانم که آهنگساز معروفی هم نیست، بمن بعنوان‌اولین‌آهنگش کادوداد.

سوسن‌این آهنگ را در اختیار گودرزی گذارد، و گودرزی هم با تغییراتی مختصرآنرا برای سوسن آماده کرد، و بصورت یك ترانه جالب ضبط شد. این‌آهنگ ابدا شباهتی به هیچیك از ترانه‌هائی که سوسن تاکنون خوانده است، ندارد.

سوسن، برای یك بازی پنج‌دقیقه‌یی، و خواندن یك ترانه، در فیلم «پنجره» که آنرا جلال مقدم تهیه می‌کند، دستمزد قابل توجهی گرفته است.



گوگوش ،در تمام فستیوال‌ها..

گوگوش ، خواننده ، و ستاره جوان سینما ، در آینده نزدیك ، طبق قراردادهائی که با چند کمپانی ضبط صفحه در اروپا منعقد ساخته ، چندین ترانه در اروپا ضبط خواهد کرد، و چند کنسرت برگزار خواهد نمود ، که انتظارمیرودموفقیت و شهرت همراه داشته باشد .

آغاز کار گوگوش ، با یك جنجال بی‌نظیر شروع‌میشود، بدین ترتیب که او ، سوار بریك شتر ، خیابان «شانزه‌لیزه» پاریس راطی خواهد کرد ، و به «خانه‌ایران» که در این‌خیابان واقعست ، خواهد رفت .

ضمنا هفته گذشته ، نامه‌یی از صاحب کمپانی«بارکلی»، که مرکز آن در فرانسه است ، برای گوگوش رسید ،بدین مضمون :

«صاحب کمپانی «بارکلی» ، تصمیم دارد مادام قربانی‌راکه معروف به گوگوش است و با ما قرارداد دارد ، در تمام فستیوال های آواز که در فرانسه و دیگر نقاط جهان برگزار می‌شود ، شرکت دهد ».

کتایون،در«صلاح‌الدین‌ایوبی»

کتایون ، هفته گذشته، برای بازی درفیلمی محصول‌مشترك‌ایران‌ـ ترکیه ، که سازنده آن ، میثاقیه است ، رهسپار ترکیه شد ،

نام این فیلم «صلاح‌الدین ایوبی» است ، و «کتایون» نقش مقابل صلاح‌الدین را بعهده دارد .

کتایون ، چندی پیش ، خانه و اثاثه خود را فروخت ، مدتی در اصفهان نزد شوهرش اقامت گزید و وقتی هم که به تهران آمد ، در یکی از هتل‌ها ساکن شد ..

بهمنیار،پرکار..

غلامحسین بهمنیار ، کمدین رادیو و سینما ، این روزها، سخت گرفتار فعالیت های‌هنری است . اوهم‌اکنون مشغول بازی در دوفیلم«مریدحق» و رسوای‌عشق است ،و اخیرا دوقرارداد هم باوحدت کمدین معروف برای‌شرکت در دوفیلم او منعقد ساخته‌است . ضمنا باهمه‌این‌فعالیت ها ، وشرکت در برنامه های‌شما و رادیو ، شبها هم در یکی از تئاترهای لاله‌زار ،«شو» اجرا می‌کند .





این عکس ، بهمنیار را ، در سفراخیرش به امریکادرتلویزیون«ان‌ـبی‌ـسی»لوس‌آنجلس‌نشان میدهد.

شرح‌روی جلد

ایرج برای معالجه به‌لندن رفت

ایرج خواننده معروف ، در هفته گذشته برای‌مدت دوماه رهسپار لندن شد .

ایرج ، چندی پیش ، هنگام رانندگی در یك‌تصادف بااینکه شدید نبود ـ شوکی می‌بیند و یك دستش،حالت بیحسی پیدا می‌کند . البته درتهران‌به معالجه می‌پردازد. اما شورای پزشکی ، توصیه می‌کنند ، برای معالجه‌قطعی به‌لندن‌رفته ، به‌پزشکان آن‌دیار ، مراجعه کند .

ایرج ، چنانچه معالجه قطعی دستش زود انجام بگیرد یك‌ماه‌هم برای استراحت خواهد ماند ، ودر صورتی که معالجه‌اش طولانی شود ، مدت سفر او از دوماه بیشتر خواهد شد .

او ، پیش از سفر ، چهار ترانه جدید از ساخته‌های واثقی ، که اشعار آنهارا رضا شمسا ساخته است، ضبط کرد ، که یکی از این چهار ترانه ، جمعه پیش ازبرنامه شما ورادیو پخش شد .

ناصر ملك مطیعی‌و نقش کلاه‌مخملی

شنیدیم که ناصر ملك‌مطیعی ، هنرپیشه شایسته‌و ارزشمند سینمای فارسی ، چند روز پیش ، وقتی یکی از تهیه‌کنندگان به‌او پیشنهاد شرکت در فیلمی را داد،ابتدا گفت :

ـ اگر مرا فقط برا ی‌ایفای نقش یك«کلاه‌مخملی» میخواهید ، حاضر نیستم این پیشنهاد را قبول کنم .من مجبور نیستم تنها این نقش را بپذیرم ، چنانکه‌درگذشته هم هرگونه نقشی ایفاکرده‌ام .

اما البته ، این شرط ناصر نه‌بدانجهت بوده‌است، که هرگز این نقش‌راایفا نخواهد کرد بلکه منظورش اینست که او ، قادر است از عهده هرنقشی که‌بعهده‌اش بگذارند ، برآید .

ناصرملك‌مطیعی ، که حدود بیست سال است ،در سینمای ایران ، به‌عنوان یکی از مردان اول سینمامعرفی شده ، خوشبختانه توانسته است ، شهرت و محبوبیت خودرا حفظ کند ، و حق‌دارد ، بگوید : من تنها نقش کلاه‌مخملی را بازی نمی‌کنم .

نامه‌یی برای فردین

این هفته ، ضمن نامه‌هائی که برای صفحات‌هنری مجله رسید ، نامه‌یی هم از آقای «مهدی اصفهانی»داشتیم که در آن مطالبی پیرامون دگرگونی در سینمای ایران وچندین جمله هم خطاب به «فردین» نوشته است . آقای «اصفهانی» برای فردین نوشته‌است :

« من سالهاست که بتماشای فیلمهای فارسی‌می‌روم از همان سال ، که‌اولین‌فیلم ترا ـ شاید طلسم شکسته بود‌ـدیدم ، به‌تو علاقمند شدم ، وهنوز هم معتقدم که‌مرد اول سینمای ایران هستی . اما ، باتحولی که اخیرا در سینمای ایران بوجود آمده ، بنظرم میرسد ، منکه‌ترا دوست دارم ،وخیلی هم دوست دارم بدنیست چیزی را یادآور شوم ، گرچه شاید خودت هم به‌این مساله توجه داری و آن اینست‌که دلم‌میخواهد ، هرچه‌زودتر خودرا بااین تحولی ، که تصور میرود ، سینمای مارا براهی‌تازه می‌کشاند ، تطبیق‌دهی .

فردین عزیز ، من هرگز دلم نمیخواهد روزی را ببینم ، که تو حتی به هنرپیشگان درجه ۲ مبدل شوی،چه رسد ، از آنهم پائین‌تربیائی .

من به‌این عقیده‌ام ایمان دارم ، که تو اگربخواهی و همت وتلاش نشان دهی ، میتوانی ، خودت را همگام این تحول کنی ، اما اگر خدای نخواسته ، این پیشرفت وتحول راندیده بگیری ، مطمئنا با شکلی که دلم راضی نمیشود فراموش خواهی شد ...

فردین عزیز ، راستی اگر نخواهی با پیشرفت سینما خودت را وفق دهی ، آیا بهترنیست ازسینما کناربروی تاشهرت خودت را حفظ کنی ؟ ...

برای تو موفقیت بیشتر آرزو می‌کنم .

مهدی اصفهانی

صورت‌منوچهروثوق،آسیب‌دید

منوچهر وثوق ، در هفته‌یی که گذشت ، در حین فیلمبرداری یکی از فیلمهای تازه‌اش ، یك‌طرف‌صورتش بسختی مجروح شد که بلافاصله به‌تهران کلینیك منتقل گردید ، و تحت درمان قرار گرفت . وثوق ، پس ازهفت روز که در منزل بستری بود ، گوسفندی کشت ، وبازی در فیلم جدیدی رابنام «خوشگل‌ترین زن‌عالم» آغاز کرد.

سینما، هنرپیشه‌ها... اخبار و رویدادهای هنری

● شیاطین‌رقصان

در «شکوفه‌نو» که یکی از چهارکاباره درجه اول جهان بشمار می‌آید ۵مرد از آرژانتین که در سراسر دنیا شهرت یافته‌اند وآنان را «شیاطین‌رقصان» می‌نامند، برنامه اجرا می‌کنند .

خبرنگار هنری ما میگوید :

ـ وقتی شیاطین رقصان ، میرقصند ، نمی‌توان حرکت یکبار پلک‌زد ، رقص آنان تند ، هیجان‌انگیز وسراپاشور وآتش است و می‌افزاید :

ـ آنان براستی شیاطین رقصان هستند و رقص‌شان تماشائی و فراموش‌نشدنی است .

● دوره‌های‌قدیمی‌ها..

هنرپیشگان قدیمی ، که سالها باهم همکاری داشته‌اند مانند مجیدمحسنی ، معزالدیوان فکری،بهشتی،گرمسیری مصفا و چندتن دیگر ـ دوره‌یی‌دارند و هرماه یکبار ،در خانه یکی از دوستان دورهم‌جمع می‌شوند .

ستارگان قدیمی تئاتر و سینما مانند شهلا وایران قادری ، هم مدتهاست که دوره‌یی دارند ، لیکن، گویا عده‌یی دیگر ، مثل توران مهرزاد ، ژاله ، مهین دیهیم و مهین بزرگی دوره‌یی درست کرده‌اند ، که البته ، در این دوره‌هم شهلا و ایران قادری شرکت خواهند داشت.

● جمشید مشایخی،وسینما..

شنیده شد که جمشید مشایخی ، بازیگر شایسته سینما و تئاتر از اداره‌یی که در آن‌کار میکرد ، استعفا داد ، واز این پس ، فقط در سینمابکار ادامه خواهد داد.

گویا مشایخی سال پیش بجهت بازی در فیلم، از طرف وزارتخانه‌یی که عضو آن بود هدف ایراد قرار میگیرد واستعفامی‌دهد ، اماپس از مدتی ، دوباره بکار مشغول می‌شود . لیکن این‌بار ، برای همیشه از کار کناره گرفت ، تافقط به‌سینما بپردازد .



● قالیچه حضرت‌سلیمان‌ونوری‌کسرائی

تاکنون ، بیش از یکساعت از فیلم «قالیچه حضرت سلیمان» که‌کارگردانی آنرا پرویز صیادبعهده دارد ، تهیه شده‌است .

دراین فیلم نوری کسرائی ، ستاره‌ای که‌پیش‌از نمایش اولین فیلمش ، باایجاد شایعاتی درباره‌اش‌تاحدی بشهرت رسیده ، نقشی حساس دارد .

«نوری کسرائی» ، درصحنه‌یی از«قالیچه‌حضرت‌سلیمان»«عکس‌بالا» بامایو دوتکه ظاهر می‌شود ، وبعضی میگویند: او ، بااین کارش ، میخواهد بگوید دیگر،ستارگان‌درجه‌اول‌سینمای فارسی ، بجهت چین‌وچروك اندامشان،قدرت مایو دوتکه پوشیدن‌را ندارند ، امامن از این‌عیب‌بری هستم !

● توصیفیان‌ولهجه اصفهانی...

بد نیست بدانید ، حسین توصیفیان ، گوینده رادیو ایران ، که اغلب گوینده اخبار و برنامه «جانی‌دالر» است ، اصفهانی می‌باشد .

حسین توصیفیان ، هنگامیکه پشت میکروفن قرارمیگیرد و گویندگی می‌کند ، ابدا لهجه اصفهانی ندارد ، درحالیکه موقع گفت‌وگو با دوستان و آشنایان، لهجه اصفهانی او کاملا مشخص است !



● سلیمه، هنرپیشه‌شد

«سلیمه» که جزو ستارگان رقص است ، به جرگه هنرپیشگان سینمای فارسی پیوست . «سلیمه» ، هیجده سال دارد ، و پیش از آنکه جزو ستارگان رقص درآید ، در یك باند آکروبات کار میکرد . از همین روی ، بدنش به‌هنگام رقص ، نرمش دارد .

اولین فیلمی که «سلیمه» در آن شرکت می‌جوید «با شرف‌ها» نام دارد ، و کارگردانی آن ، بعهده بزرگی است.



● طوقی،وخسارت‌اتومبیل!

باباز گشت ناصرملك‌مطیعی از اروپا ، صحنه‌یی از فیلم «طوقی» که بعلت سفرناصر ، موفق به‌تهیه آن‌نشده بود ، فیلمبرداری شد .

این صحنه ، از تعقیب اتومبیل ناصر ، بوسیله‌اتومبیل دیگری بود . وهنگام فیلمبرداری ، اتومبیلی که ناصر را تعقیب میکرد ، در سر یکی از پیچها ، چپه شد وخسارت قابل توجهی دید ، و تهیه‌کننده فیلم ، مهدی مصیبی، ناگزیر از پرداخت سی‌هزار تومان خسارت شد .

بهرحال ، فیلم پرخرج «طوقی» اکنون دردست‌انجام کارهای فنی است .

هنگام خرید
خودکار بیک
بعلامت
BiC
در نوک آن
توجه کنید



فقط
بیک
مثل
بیک
مینویسد

BiC

جشن در باشگاه جعفری



بمناسبت میلاد با سعادت مولای‌متقیان‌علی‌بن‌ابیطالب«ع»و نیز آغاز سی‌امین سال سلطنت شاهنشاه آریامهر ،مجلس جشنی‌درباشگاه‌جعفری‌ترتیب یافت .

در این مراسم وزیر کار وامور اجتماعی ، جمعی ازشخصیت های مملکتی با بانوانشان، اعضاء انجمن قلم‌ورزشکاران ایرانی و رومانی‌و همچنین عده‌ای ازهنرمندان رادیو و عده‌ای از خارجیان‌حضور داشتند .

ابتداء یك دختر خردسال‌خیرمقدم گفت و یك قطعه شعرمیهنی اجراء کرد . پس‌از آن عملیات ورزش باستانی به‌میانداری آقای شعبان جعفری‌سرپرست‌ورزش باستانی‌کشور وبا شرکت‌پیشکسوتان این فن‌انجام شد و خانم ملوك‌ضرابی‌هنرمند معروف چکامه‌ای در سجایای مولای‌متقیان علی«ع»قرائت کرد . در پایان این‌مراسم ، آقای شعبان جعفری مطالبی تحت عنوان میلاد با سعادت مولای متقیان علی‌بن ابیطالب «ع» ایراد نمود . سپس‌ورزشکاران‌برای سلامت‌شاهنشاه آریامهر، علیاحضرت‌شهبانو و والاحضرت ولیعهد و خاندان جلیل سلطنت ، به‌درگاه خداوند نیایش کردند وچند تن از هنرمندان اشعاری در وصف‌مولای‌متقیان علی«ع»سرودند .

این مراسم که از ساعت۱۷ر۳۰ دقیقه آغاز شده بود،با فریاد «جاوید شاه» مدعوین پایان پذیرفت .

در آموزشگاه ماشین‌نویسی فائز

تعلیم‌الکترونیك ـ تایپ ـ باماشینهای آی. بی. ام‌وپنچ
خیابان شاه آبادروبروی دبیرستان شاهدخت تلفن
۳۱۰۶۵۷

امیر تشکر میکند

بقیه از صفحه ۲۲

قاسم دلاوری از قم- مهدی قلی‌زاده از نوشهر مازندران- ف- جمالی از زنجان- فتاحی از تهران-محمد باقر کریمی از کرمانشاه- محمد کسائی‌فر از تهران-کاظم ساعی از رضائیه- سید ابوطالب موسوی از کویت- امیر پورریاجی از آبادان- تورج منصوری از گیلان- محمدرضا شرفی از نقده (آذربایجان غربی) - عبداله باقی‌نژاد از خوی- منصور مقدم از شهسوار- منیژه همدانی- محمد حسن شرافت از تهران - امیری از تهران - مجید شاطریان از تبریز - بهروز دلبرزاده از بندر پهلوی - حسین تبریزی از بروجرد - جهانتیغ از زاهدان- محمد غلامزاده مرندی از تهران- علیرضا رحیمی از شهر ری- ابوطالب بشری از شاهرود- محمود کوهستانی از بابل- امیر نبوی از همدان- خانم طیبه هدایت ازسنندج- خانم شهین خدائیانی از تبریز- محمدحسن خاقانی از شاهرود- بهروز کارمند از شاهپور- حجت‌اله نوذری از خرم‌آباد لرستان- بهادر فیلی از شیراز -شهرك اجلالی از طالقان- خسرو امین‌زاده از تهران- محمد عسکری از شیراز- یوسف ابراهیمی از شیراز- رحیم شهابی‌ازرشت- علی اسدی از آمل- علی‌اصغر شریفی از اصفهان-محمود جمالی از رودسر- سید محمد ادهمی میرحسینی از کرمان‌محمدرحیمی ازهفتگل- علی‌یغمائی ازدامغان- حسن عسکری‌نژادازبندرپهلوی- محسن‌پردل‌ازشیراز- علی‌رضائی ازتهران-زری‌حدادی‌ازشمیران- آقای‌بیات سینائی‌تهران- قهرمان علمداری از تهران- احمد صباغی از کرج- سید نجم‌الدین سید زاهدی از سنندج- رحیم علمدار از دزفول- فاطمه میرصیافی از تهران- محمد رضاکرد از کردستان- پرویز یلچی از تهران- مختار معصومی از تهران- علی کامرانی از تهران- آلبرت حکاکیان از تهران- علی اکبر فرج‌زاده از تهران- حسین شیرواني ازتهران-لاله- م از شیراز- علی محمدی از تهران- آذر کلانتر از اهواز- پرویز صالحی از بابل- امیرقشقایی از اندیمشک- منوچهر قوامی از تهران - محسن خسروی از کرج - منوچهر فیروزبخت از همدان- عبداله محمد عمادی از کویت - خزعل کریمی از شوش- سیدهاشم معتمدی از تهران - محمود شریفی از قزوین- حسین نفری از تهران- حسین نهاوندی از چقابل لرستان- رضا زمانفر از تهران- آقای عطاءاله صرافیان از تهران- محمدعلی جعفری از گیلان- عیسی کرم‌پور از چالوس -ناصر بیگلری از تهران- مهدی فاضلی از شاهی- **عظیم سلامی از تهران- میرمحمد نبوی** از رشت- علی نام‌شیرین از تهران- شهلا صارمی‌ازملایر- سیف‌اله شفیعی از تهران- حسین پریشان‌از تهران-ستوان علی‌اکبر توارا از خرم‌آباد لرستان- غلامعلی اسلامی از میاندوآب- رضا رنجبر بیدرون از تهران- علی‌اکبر ملک احمدی از شهرری- محمدرضا فرهادی از تهران- اسد خیابانی از مراغه- اسماعیل پارسا از بروجرد - محمد شبرنك از لنگرود-خوش‌رفتاراز تهران- فریدون‌بشیری از مهاباد- عیسی عالی‌پناه از اردبیل- ابراهیم محمدی از سرپل ذهاب- حسین محمدزاده از اصفهان- رضا ملکی از تهران- نسرین ع از تهران- رحیمعلی پناهی از نشتارود- علی مختاری از ایلام -فضلعلی از کرمانشاه - فرنودیان از کرمانشاه- حسین شاهنگی از اصفهان- شهلا صاحیان از طالقان-مهین اجلالی‌ازطالقان- سیفعلی‌افشاری از زنجان- محمدعلی طهماسبی‌ازاصفهان- محمدمتخصص از آبادان- خانم اشرف ورهرامی از شیراز- مسعودحاجر از مشهد- محمد عفیفی از تهران-ایرج‌آذرده از خرمشهر- استرآبادی از مراغه- توران شیرازی از ورامین-قهرمان صالحی از تبریز - اسماعیل رجبعلی‌زاده ازتهران - حاج سید کاظم چهراقی از قره ضیاءالدین- محمدرضا ایزی از تهران -کریم، ک از تهران-ع.ر از تهران- لیلازتهران- پرویز خادمی از کرند غرب -حسین-ن از مهاباد- آقای روشن از تهران- شهین جعولی از تهران- حبیب‌ازتهران- امیدعلی رشنوئی از خرم‌آباد- عبدالرحیم نوروزی اوزیمااز قطر- جواد نکهت از تهران .

کارخانه‌قالیشوئی‌مجهز
برف‌تلفن۵۹۱۱۶۳

اردن

بقیه از صفحه ٤

سازمان های مقاومت فلسطین بهیچوجه در برابر نظامیان تسلیم نخواهندشد.

عرفات ،ضمنا چندفرمان صادر کرد، و بکلیه‌فدائیان و کماندو ها ،دستور داد که ازفرامین فرماندهان مستقیم خود اطاعت کنند.

عرفات ، ضمن نطقی‌که از رادیو های کمیته‌مرکزی مقاومت فلسطین در دمشق و بغداد پخش میشد اعلام داشت : انقلاب فلسطین و ملت فلسطین رژیم نظامی را که در اردن روی کار آمده است ، تحریم می‌کند.

***

بامداد روز چهارشنبه ، سخنگوی سازمان مقاومت فلسطین گفت که واحد های زرهی ارتش اردن حلقه محاصره رابدور پایتخت پیوسته تنگ تر می‌کنند.

وی افزود: واحد های جدیدی از ارتش اردن بسوی پایتخت بحرکت درآمده‌اند .

پنج شنبه ۲۶ شهریور

از بامداد سراسر اردن در آتش جنگ فرو رفت . ارتش وچریک‌ها، ازهمه وسائل بجز هواپیما، دراین جنگ ها استفاده می‌کنند .

طرفین ، در آغاز نبرد، مواضع یکدیگر را به موشک و توپ‌بستند . چریک ها اعلام کردند، که شمال اردن و شهر های «اربید» و «زرقا» ، همچنان در تصرف آنهاست، اما ارتش ادعای چریک هارا تکذیب کرد،و اعلام داشت که دراین مناطق زدوخورد بین واحد های ارتش و چریک ها ادامه دارد.

بدنبال جنگ‌شدید، ارتباط تلفن عمان ، با خارج قطع شده‌است .

باآنکه در عمان ، مقررات حکومت نظامی اعلام شده ، امااین شهر بمیدان جنگی شدید ، تبدیل گردیده است . صدای شلیک تفنگ و توپ ،یك لحظه قطع نمی شود . ستون های دود ، از بسیاری نقاط به آسمان بلند است، و چریک‌ها، در گوشه‌و کنار ، کمین کرده‌اند.

در اعلامیه‌یی که از رادیو عمان انتشار یافت ، گفته شد:

مرحله نهائی توطئه‌یی که از خارج برای ازبین بردن دژ اردن و منفجر کردن این‌کشور از داخل ، چیده‌شده، از ساعت شش بامداد امروز آغاز گردیده است وتوپخانه عناصر خرابکار مواضع نیرو های اردن را زیر آتش گرفته است.

مقدمات این حمله ، از سه روز پیش ، با مبارزه تبلیغاتی شدیدی ، همزمان با اشغال بعضی از شهر های اردن آغاز شده بود .

دفتر سازمان الفتح ، مدعی‌شد که نیرو های‌انقلابی، جلو پیشروی واحد های زرهی اردن را بسوی مرکز عمان گرفته‌اند .

در ساعت هشت بامداد، رادیو عمان طی اعلامیه‌یی گفت: توپخانه عناصر خرابکار مرکز ستاد ارتش اردن را زیر آتش گرفته است .

در این اعلامیه اضافه شده است که خانه های مسکونی خانواده افسران در اردوگاه «زرقا» ،هدف‌توپخانه چریك ها قرار گرفته است .

واین رادیو ، در برنامه بعدی گزارش داد: دولت اردن ، به «حابص مجالی» فرماندار نظامی برای مقابله‌با اوضاع و احوالی که بر اثر تیر اندازی عناصر خرابکار بوجود آمده، اختیار تام داده است .

ژنرال «حابص المجالی» رئیس ستاد و فرمانده‌نظامی اردن ، طی اعلامیه‌یی عناصر خرابکار را متهم کرد که میخواهند اردن را به میدان جنك خونین تبدیل کرده ، وحمام خون بوجود آورند .

مجالی در اعلامیه خود تاکید کرد، که نیرو های مسلح اردن ، وظیفه‌ای را که بعهده دارندبا همه توانائی انجام خواهند داد .

رادیو عمان، ضمن گفتاری بمردم اردن گفت : ارتش از هدفها، واز جان و مال شما دفاع خواهد کرد. شما، آرامش و خونسردی خودرا حفظ کنید ، واز خانه های خویش خارج نشوید .

دیگر، سراسر اردن ،در آتش و خون فرو رفته است . . .همه جا ، نفیر گلوله و صدای مهیب انفجار توپ‌ها ، فضا را انباشته است . واحد های ارتش و چریك ها، یکدیگر را هدف گلوله ها قرار می دهند ، و تن ها، یکی پس از دیگری بخاك می افتد . . .

رادیو الفتح ، خطاب به ارتش عراق مقیم اردن ، گفت : اکنون وقت آن رسیده، که شما همراه ما با توطئه‌گران وارد جنك شوید .

اما ، بعدا گزارش رسید که افراد ارتش عراق در اردن ، نه تنها کمکی به چریك ها نکردند ، بلکه آماده فرار به عراق شدند.

رادیو عمان ، از مردم این شهر خواست ، که‌چریك هارا بخانه های خود راه ندهند و نگذارند ، از خانه های آنها بسربازان تیراندازی شود .

رادیو الفتح، گفت که امروز در بیروت، یك‌فرمان رادیوئی ملك حسین را ضبط کرده است . در این‌فرمان به واحد های ارتشی دستور داده شده که تمام پایگاههای چریك هارا منهدم کنند .

در عمان گفته می شود ، تلفات ، بخصوص تلفات‌غیر- نظامی زیاد است ، اما هنوزازتعداد کشته شدگان،اطلاع صحیحی بدست نیامده است .

پرزیدنت نیکسون ، با مشاوران ویژه خود، برای بررسی بحران اردن یك جلسه فوق‌العاده تشکیل داد .

در پایان این مذاکرات ، سخنگوی کاخ سفید ،در باره شایعات دائر بر اینکه امریکا قصد مداخله مسلحانه در اردن را دارد ، از هرگونه تفسیر خودداری کرد .

❊ جمعه ،۲۷ شهریور

ستاد فرماندهی کل نیروهای اردن اعلام کرد. که سربازان اردنی ، در نبرد با کماندو های فلسطین، به چند انبار مهمات کماندو ها در داخل شهر عمان دست یافته‌اند .

سازمان هلال احمر فلسطینی‌ها ضمن‌پیام ازسازمان صلیب سرخ بین‌المللی درخواست کرد که برخی زخمی شدگان را نجات دهد . زخمی ها در خیابانهای عمان افتاده‌اند .

ژنرال حابص المجالی ، فرماندار نظامی اردن ،طی پیامی از کلیه جراحان ، پزشکان و کارشناسان بیهوشی درخواست کرد، که بیدرنك با فرماندهان واحد های‌ارتش تماس بگیرند تا وسیله انتقال آنها به بیمارستانها فراهم شود .

ژنرال مجالی ، ضمن پیامی که از رادیو عمان پخش شد ، مردم را به صبر وشکیبائی دعوت کرد وگفت : مادر رنج و مصیبت شما شریك هستیم . اکنون گروهی آشوب طلب و مهاجم زنان و کودکان ما را به آتش جهنم انداخته‌اند . زنان و کودکان ماهمان بدبختی

لطفا بقیه را در صفحه ۷۳ مطالعه فرمائید

قتل کنتس برهنه!

بقیه از صفحه ۹

قسمتی‌از تحقیقات پلیس مبنی برمدارکی است که‌در خانه کنت «کازاتی» بدست آورده است ، و یکی ازاین مدارك ، دفتر خاطرات «نت است که مبالغی را که به مردان مختلف پرداخته ، به تفصیل در آن دفترچه یادداشت‌کرده است. طبق این دفتر ، سربازی که دریك کلبه چوبی‌کنار دریا ، حاضر شده است باوضع غیرعادی از او و کنتس ، عکسبرداری کنند، ۲۰۰مارك انعام گرفته است‌مرد دیگری از کارکنان پلاژ بابت کاری نظیر همین ، ۳۰۰ مارك از کنت دریافت کرده، وبالاخره پسر دهقانی که به منزل کنتس آمده‌است ۳۰۰ مارك از خود کنت گرفته است .

زندگی زناشوئی کنت و کنتس ، بهمین ترتیب می - گذشت و سال‌ها سپری‌شد، تابالاخره در اوایل سال جاری، جوان دانشجوئی به سن ۲۵ سال در زندگی کنتس و کنت‌پیدا شد . این جوان که «مسیمونیورنتی»نام داشت ، فوق‌العاده زیبا و قدی بلند و برازنده داشت . کنت «کازاتی» در یکی از کاباره ها با او آشنا شد . ووی را دعوت به منزل‌خود کرد ، زیرا او سوژه خوبی برای عکسبرداری با کنتس بود. جوان مدتی بخانه‌رفت وآمد می کرد و بابت هربار عکسبرداری هم مبلغ قابل توجهی از کنت میگرفت .

ولی طولی نکشید که‌ورق برگشت و اوضاع غیر ازآن شد که کنت انتظار داشت ، بدین معنی که کم‌کم روابط عاشقانه‌ای بین کنتس و جوان دانشجو بوجود آمد و کنتس زیبا که اینك زن کامل ٤١ ساله‌ای‌شده بود ، سخت فریفته جوان ۲۵ساله شد ، و عجیب‌ترآن که‌جوان هم بشدت‌پایبند کنتس‌گردید. آنها دیگر اجازه ندادند ، کنت عکسبرداری‌کند . بازی تمام شده بود و کار تفریحی کنت‌بمرحله حساسی رسیده بود .

کنت «کازاتی»از تغییراتی که در همسرش پدیدارشده بود ، خیلی ناراحت بودو دردفتر خاطرات خودنوشته بود که‌این تغییرات برخلاف قراریست که با کنتس‌داشتم کنتس پای خود را فراتر گذاشت‌وبا معشوق‌خود مدتی از خانه شوهرش خارج‌شد ودریکی‌ازهتل های«پاریولی» (محله اشرافی‌رم) بسربرد . مردم‌اورا درآن هتل‌شناختند و سروصدائی علیه او بلند شد . اینهابرای کنت ضربه سخت‌و غیرقابل تحملی‌بود .

اوخیلی ناراحت وپریشان شد و بگوشه تنهائی وانزوا پناه برد و بدین منظور ، به یکی از املاك وسیع وبزرك خود واقع در شمال ایتالیا به شکاررفت. چند روزی در آنجا ماند، ولی طاقت‌نیاورد و نتوانست دوری کنتس را تحمل کند . باو تلفن کرد . هنگام تلفن کردن کنتس با دانشجوی جوان و یکی‌دیگر از دوستان‌خود مشغول‌صرف شام بود .

فردای آنروز ، بفواصل کوتاهی ده بار دیگر کنت‌با همسر خود بوسیله تلفن صحبت کرد و نتیجه‌ای که از این تلفن ها حاصل شد ، این بودکه کنت دریافت‌همسر خود را از دست داده است و جوان دانشجو ، با دست خالی همسر او را ربوده است و دیگر آنها حاضر نیستند او را بخود رامدهند و این برای مرد پولدار وبا قدرتی چون کنت قابل تحمل نبود و حسادت او را بطرز خاصی برانگیخت ، چنانکه درآخرین مکالمه تلفنی با خشم‌زیاد فریاد کشید : «من هردوی‌شمارا خواهم‌کشت».

کنتس‌از تهدید شوهرخود وحشت کرد . زیرا او را می شناخت و میدانست که این تهدید ،تو خالی وبلوف نیست . بناچار «مسیمو» جوان دانشجوراازخودراند و باو گفت از خانه برود وتا مدتی نزد او نیاید که‌خشم و غضب کنت فروکش کند . روز بعدبه شوهرش تلفن‌کرد و از او عذر خواهی کرد و مخصوصا یادآور شد که «مسیمو» را از خود رانده است‌و او را دیگر بخانه راه نخواهدداد. کنت از آنطرف جواب داد : «بسیار خوب پس کار ها روبراه شد . من ساعت شش برمی گردم و درخانه یکدیگر را می - بینیم ، اما «مسیمو» هم باید بخانه بیاید و موقع ورودمن آنجا باشد .»

کنتس سعی‌کرد شوهرش را از فکر «مسیمو» منصرف کند و گفت آمدن او دیگر لزومی ندارد ، ولی کنت اصرار کردکه هنگام‌بازگشت او ، حتما «مسیمو» باید در خانه باشد .

کنت درست ساعت شش بعدازظهربخانه خودبازگشت و کنتس‌و جوان دانشجو را درسالن کتابخانه در حال صرف آب‌پرتقال دید .نوکری که کنت را بداخل کتابخانه هدایت کرده‌بود، درکتابخانه را بست و خارج شد ... و چند دقیقه‌بعد ، صدای‌گلوله پی‌درپی‌از داخل کتابخانه بگوش رسید .

اینکه بدرستی در داخل کتابخانه‌چه روی داده است معلوم نیست ، زیرا ماجرای قتل ها و خودکشی داخل کتابخانه ، شاهدی نداشته است ، ولی آنچه که‌شواهد و ظواهر امر نشان میدهد ، درداخل‌کتابخانه‌چنین‌گذشته است که کنت ظاهرا پس از ورود وچند کلمه‌ای صحبت‌با کنتس و معشوق او ، تفنك شکاری خود را که بدیوار کتابخانه آویخته‌بوده است ، برداشته و ناگهان‌بطرف آنها تیراندازی کرده است . نخستین گلوله ، به کنتس و بازوی راست‌او اصابت‌کرد دومین گلوله از شانه راست کنتس عبور کرد و سومی که موجب مرك کنتس گردید ، به گردن او اصابت کرد و آنرا بکلی متلاشی نمود .

«مسیمو» دراین میان ، به زیریک میز پناه‌برده ، مخفی شده بود ، ولی اینکاربیهوده بود و سودی نداشت ودو گلوله‌ای که از دهانه لوله تفنك کنت خارج شدند ، میز را سوراخ کرد و یکی‌از آنها به سر «مسیمو» جوان دانشجوی ۲۵ ساله اصابت کرده واورا از پای‌درآورده بود .

حالا تفنك شکاری کنت یك‌گلوله داشت و باآن‌گلوله می بایستی‌کار خود رابسازد لوله تفنك را زیر چانه خود گذاشت‌و ماشه آنرا کشید . گلوله شلیك شد و مغز کنت بکلی متلاشی گردید .

و بدین ترتیب ماجرای افتضاح آمیزی‌که مدت یازده سال ادامه داشت ، پایان پذیرفت .

انتشاراین ماجرا هیجان زیادی‌در رم بوجود آورده و کلیسا رسما اظهار تنفر و انزجار خود را از خانواده کنت اعلام کرده است .

اسامی برندگان جوایز جدولهای شماره ۱۵۰۰

خانم جمیله پرتونگار «شیراز» ساعت مچی - آقای مصطفی ماجدی «تران‌نو»ریش‌تراش برقی- آقای محمد پرورن «همدان»لوازم خانه - خانم سهیلا ذوالفقاری «تهران» اتوی برقی .

برندگان تهران برای دریافت جایزه خود بدفتر مجله مراجعه فرمایند .

جوایز برندگان شهرستانها مستقیما ارسال خواهد شد .

حیوانات هزاران نفر را...

بقیه از صفحه ۷

خانم « اورسولااسمیتش»، ۴۲ ساله ، که فعلاساکن «اشویلر» است ، تعریف می‌کند :

در جنك جهانی دوم ، خانواده ما در برلین مقیم بودند. ما در خانه‌مان گربه‌یی بنام «مول» داشتیم . درسال ۱۹۴۲ ، هرگاه هواپیماهای متفقین در آسمان برلین‌ظاهر می‌شدند و آژیرهای خطر بصدا در می‌آمد ، همه اعضای خانواده ما ، خانه را ترك می‌گفتند ، و به نزدیك‌ترین پناهگاه ، پناه می‌بردند . اما در اینگونه مواقع وقتی من میخواستم «مول» زیبایم را همراه ببرم او با من نمی‌آمد و در گوشه‌ای پنهان می‌شد .

پدرم در صفوف مدافعین برلین بود . وقتی ساعت کارش تمام می‌شد ، ابتدا سری بخانه میزد ، اتاقها را جستجو می‌کرد ، و به پناهگاه نزد ما می‌آمد. و هنگامی که به پیش ما میرسید ، برایمان می‌گفت ، با اینکه بمب‌ها در نزدیکی منزل‌مان‌منفجر میشود، و غرش‌هواپیما گوش را کر می کند اما «مول» اهمیتی نمیدهد ، و خونسرد در اتاقهای خانه گردش می‌کند . مثل اینکه او کراست !

در سوم فوریه سال ۱۹۴۳ ، درست سرساعت۲۱ و سی دقیقه ، ناگهان متوجه شدیم که «مول» ،وحشت زده و هراسان «معومعو» کنان شروع به گردش‌دراتاقها کرد . ما تردید نداشتیم که خطر خانواده‌مان را تهدید می‌کند . از این روی، همگی ،برای رفتن به پناهگاه زیر زمینی آماده شدیم ، ولی وقتی خواستیم «مول» را هم همراه ببریم ،ازکنارمان گریخت وبزیر یك‌تختخواب خزید. من دست بردم، تا او را بیرون بکشم ، ولی‌برای اولین بار ، چنك انداخت، ودست‌مرا با ناخن‌اش‌خراشید. دیگر نمیشد درنك کرد. «مول» را بحال خود گذاردیم، و همگی خانه را ترك گفتیم . . .و چند دقیقه بعد ، هواپیماها ، غرش کنان به آسمان برلین آمدند ، و بمب‌های خود را فروریختند خانه ما هدف یك بمب قرار گرفت ، منهدم شد، و «مول» در زیر آوار کشته شد..

«پتر» نام گربه خانواده «شنك» مقیم «مونیخ» بود. در جنك دوم جهانی ، در یکی از بمبارانها، خانه‌آقای «شنك» که در نزدیکی محل سقوط یك بمب بود ، تکان شدیدی خورد ، شیشه‌های پنجره ها شکست ، وتکه‌یی از شیشه‌های شکسته ، برپای «پتر» فرود آمدواورامجروح ساخت. آقای «شنك»، گربه‌اش را به نزد دامپزشك برد و محل بریدگی را التیام بخشیدند . اما دیگر«پتر» قادر نبود بدرستی حرکت کند . بهمین جهت ،آنرا در سبدی گذاشتند و غذا و آبش را ، در همان سبد ، جلویش‌می نهادند. . .

آقای « شنك » میگوید :

من هروقت در منزل بودم ، سبد «پتر» را درکنار تختخواب خود می‌گذاردم . پس از آن حادثه ، «پتر»دیگر خطر را پیش‌بینی میکرد ، و همیشه حدود بیست دقیقه ، پیش‌از آنکه هواپیماهای متفقین به«مونیخ» بیایند و شهر را بمباران کنند ، درهمان سبد ، هراسان ووحشت‌زده، شروع به«معومعو» میکرد و ما درمی‌یافتیم که‌خطرنزدیك است .فورا همسایگان را خبرمیکردیم ،و همراه‌خانواده‌ام همگی به پناهگاه زیر زمینی می‌رفتیم ، البته من، «پتر»را همراه می‌بردم ... در تمام مدتی که «مونیخ» مورد حمله متفقین قرار میگرفت ، این «پتر» بود که قبلا ما راباخبر میکرد ، و باین ترتیب ، چندین خانواده را ، ازخطر مرك نجات داد ...

* آنچه در بالا خواندید ، همگی داستانهای واقعی از حساسیت حیوانات در وقوع حوادث است . سالها و سالهاست ، که مردم میگویند ، حیوانات قبل‌از آنکه بلائی مانند زلزله و سیل نازل شود ، حس می‌کنند ، و به‌نوعی نگرانی و تشویش خود را نشان میدهند ، اما ، پروفسور «بندر» ، استاد دانشگاه «فریبورك» ، اعتقاددارد، که حیوانات تنها وقوع زلزله را پیش‌بینی نمی‌کنند ،بلکه بسیاری از حوادث را پیش‌از آنکه بوقوع بپیوندد ، درمی‌یابند ، و به‌گونه‌یی عکس‌العمل نشان میدهند ...

پروفسور «بندر» ، که سالهاست در این‌باره‌تحقیق و مطالعه می‌کند ، تاکنون یکهزار و چهارصد وهشتاد و دو داستان حقیقی از پیش‌بینی حیوانات در وقوع حوادث جمع‌آوری کرده است ، و از تمام مردم دنیا تقاضاکرده، چنانکه از این **ماجراهای حقیقی بخاطر** دارند ، برای او بنویسند ،و به آدرس‌زیر بفرستند ،اما ، ما ازخوانندگان خود میخواهیم ، آنچه دراین باره برایشان اتفاق افتاده‌و یابخاطر دارند ، برای مجله اطلاعات هفتگی بفرستند، تا ابتدا ما بنام خودشان چاپ کنیم ، و آنگاه، به آدرس پروفسور «بندر» برای او بفرستیم .

"EPOCA" INCHIESTA BENDER,
VIA BIANCA DI SAVOIA 20,20122
MILANO - ITALIA

محاکمه‌دراصفهان

دنباله جلسات محاکمه متهمین قتل «بهمن‌حکمی»

در شماره گذشته ، خلاصه‌یی از ماجرای قتل بهمن حکمی - تاجر جوان اصفهانی - و نیز آغاز محاکمه متهمین به قتل او (ابوالحسن میراشرافی معروف به کیوان- جهانگیر میرهادی- مسعود بهادران-هاشم سهرابی) در اصفهان و ادعانامه دادستان سخنان وکیل مدعی خصوصی و نیز قسمتی از سئوالات رئیس محکمه‌وپاسخ‌کیوان میراشرافی را منتشر ساختیم ، و اکنون خلاصه وگفت‌وگوهای جالب و دنباله جریان دادگاه عالی‌جنائی اصفهان‌را ، به نظر خوانندگان عزیز میرسانیم .

رئیس دادگاه ، سئوالاتی از کیوان میراشرافی درباره قتل اردشیر میرهادی کرد ،وکیوان ضمن پاسخ به این سئوالات ، منکر آن شد ، که اردشیر را کشته است .

رئیس دادگاه ، از کیوان سئوال کرد :

در موقع مجروح شدن اردشیر شما صدای تیر- اندازی راشنیدید؟ و چند صدا در آن روزبه گوش شمارسید؟

کیوان : تصور میکنم‌صدائی نظیر صدای تیر شنیدم وبیش‌از یك صدا نشنیدم .

رئیس : چه علت داشت که در بیمارستان لباس اردشیر را بلافاصله قبل از عمل شستند؟

کیوان: بی‌اطلاع‌هستم‌بطوری که از پرونده به خاطرم هست یکی از اطرافیان خودسرانه چنین کرده‌است .

رئیس : در تشییع جنازه مدافع متهمین ، مدافعات خود بهمن شرکت کردید؟ و مسعود بهادران نگفت جنازه را درکجا دیدم؟

کیوان : شرکت نکردم و مسعود بهادران را نمی‌دانم وبه خاطر ندارم که گفته است یا خیر .

رئیس : این مسئله مربوط به ده بیست سال پیش نیست چطور به خاطر ندارید؟

کیوان : همانطور که قبلا عرض کرده‌ام‌رضا غفاریان‌راجع باینکه مرابه‌آگاهی وبازپرسی احضار خواهند کرد در جریان گذاشت که عین اظهارات‌رضا غفاریان تاریخ ۴۸٫۴٫۳ را قرائت میکنم «صفحات ۳۳۸ و ۳۳۹ پرونده قرائت شد» به‌این جهت بود که مسیرخود وتاریخ ۹ و ۱۰ اردیبهشت رامشخص کردم ولی‌از موضوع دقیق‌روزی که مسعود بهادران جریان پیدا شدن جنازه را اطلاع دادچیزی به‌خاطر ندارم .

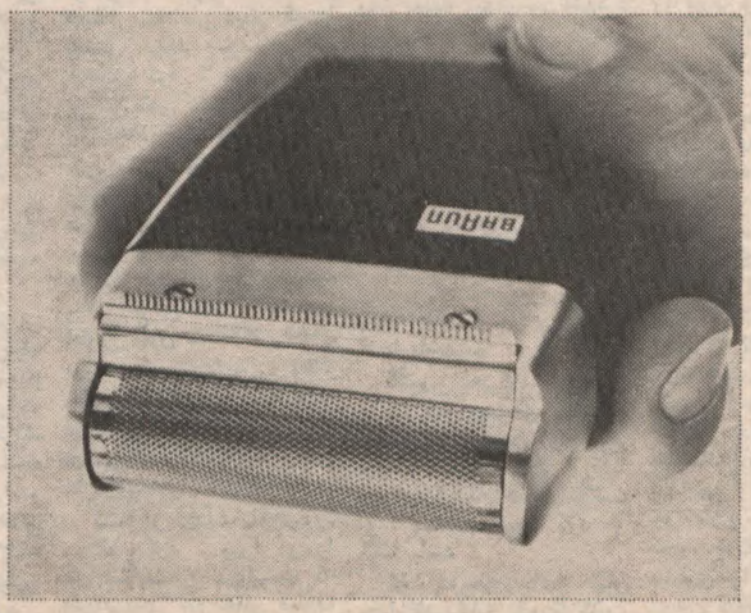
رئیس : فاصله مزرعه شماو محل پیدا شدن جنازه چه‌مقدار است ؟

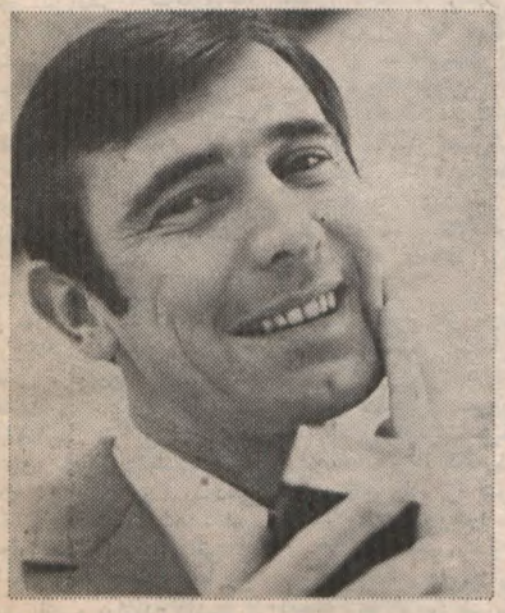
کیوان : درحدود ۱۵ تا ۱۶ کیلومتر این مزرعه فقط چاه عمیق‌و تلمبه‌داردوالا کشت‌وزرع یا دیواری دور این مزرعه نیست .

*

در جلسات بعدی دادگاه ، آقای مرتضوی رئیس دادگاه ، از جهانگیر میرهادی، لهراسبی و بهادران سئوال‌کرد ، و آنان پاسخ دادند . و سپس،وکلای مدافعات خود را آغاز کردند ...

فکر میکنید که یك ریش‌تراش برقی بتواند باعث تغییراتی در زندگی شما گردد؟





براون سیکستانت
بخوبی عالیترین تیغ میتراشد...

برای اینکه دارای ظریف‌ترین شبکه‌ها بوده (با ضخامت $\frac{1}{20}$ میلیمتر) و دارای سوراخهای «لانه زنبوری» مخصوص براون است .

... اما بمراتب صاف‌تر و راحت‌تر از تیغ اصلاح میکند

بخاطر اینکه شبکه‌آن باپوششی‌ازپلاتین (عالیترین فلز) براحتی برروی پوست صورت میلغزد.

براون
سازنده عالیترین ریش‌تراش برقی در دنیا

مرغوبیت فنی وجنس ریش‌تراش های برقی براون مدت یکسال از تاریخ خرید تضمین می‌گردد .

ریش‌تراش براون سیکستانت باعث چنین تغییری میشود.

زیرا این ریش‌تراش موجب تحول اساسی در اصلاح صورت گردیده و نتایج درخشانی را ببار میآورد .

یك سال ضمانت

BRAUN

اردن

بقیه از صفحه ۷۱

و مصیبتی را که بسر زنان و کودکان شما می آید تحمل می کنند .

ماچاره دیگری نداشتیم،زیرا کاسه صبر مالبریزشده‌بود.

رادیو بیروت گزارش داد ، که واحد های توپخانه سنگین اردن در نبرد های عمان شرکت دارند ، و جنك های تن به‌تن شدید ، در کوچه ها و خیابانهای عمان جریان دارد .

رادیو عمان اعلام داشت که نیرو های اردن ،چاپخانه روزنامه «الشراره» ارگان جبهه دموکراتیك خلق فلسطین را منهدم کردند و این لانه فساد را از بین بردند .

فرماندهی سازمان های فلسطین اعلام داشت که سرهنك بهجت حسین که بفرمانداری منطقه شمال و فرماندهی لشگر دوم زره‌پوش برگزیده شده بود ،توسط نیرو های ما دستگیر شده است .

رادیو صدای کمیته مرکزی ، نیز اعلام نمود که کماندو ها مقادیرزیادی‌اسلحه‌ومهمات به غنیمت‌گرفته‌اند. فدائیان ، هفت تانك نیرو های اردن را در «جبل‌حسن» منهدم کرده‌اند ، و عده زیادی از سربازان دولتی نیز به صفوف کماندو ها پیوسته‌اند .

رادیو عمان گفت در مدت آتش بس کوتاهی که ارتش داد، ۳۱٤ نفر از چریك ها به صفوف ارتش پیوستند .

مرز های اردن و سوریه ، به صحنه پیکار های شدیدی تبدیل شد .

رادیو دمشق گفت : سرهنك سعد، فرمانده واحد «الحسین»، به فدائیان پیوسته است .

جمال عبدالناصر رئیس جمهوری مصر ، سرهنك قذافی و جعفر نومیری ، روسای شوراهای انقلاب‌لیبی و سودان ،توسط ژنرال محمد صادق ، رئیس ستاد ارتش مصر ، پیامی پیرامون بحران اردن برای ملك حسین ارسال داشتند .

هواپیمای حامل ژنرال محمد صادق ، براثر نبرد های شدیدی که در عمان درگیر بود ، نتوانست در فرودگاه این شهر بزمین بنشیند و ناچاردر یکی از فرودگاههای شمالی‌اردن فرود آمد، و بعد از ظهر روز جمعه ، پیام رهبران سه کشور به ملك حسین تسلیم شد .

روسای سه کشور مزبور ، در پیام خود خاطرنشان‌ساختند، که اکنون در جهان عرب ، چنان وضع وخیمی بوجود آمده ، که از ژوئن ۱۹٦۷ تاکنون سابقه نداشته است .

ناصر ، رئیس جمهوری مصر ، در تلگرام‌هائی که برای ملك حسین و یاسر عرفات ارسال شد ، از دولت اردن و چریك‌ها درخواست کرد که طرفین اگر نمی‌توانند آتش‌بس دائمی بدهند ، لااقل بیدرنك برای ۲٤ ساعت ، آتش‌بس اعلام کنند ، تا شاید شانسی برای حل بحران ، بوجود آید .

حبیب بورقیبه ، رئیس جمهوری تونس ، از ملك حسین خواست که دستور آتش‌بس در داخل اردن صادر کند .

حکومت لیبی ، ۲٤ میلیون دلار کمك خود را که بنا بود به اردن بدهد ، ملغی ساخت و رسما علیه تلاش نیروهای‌اردن برای سرکوبی چریکهای فلسطینی ، اعتراض کرد .

«شارل‌حلو» ، رئیس جمهوری لبنان ، در پیامی ازملك حسین و یاسر عرفات خواست ، به «کشتار و وحشت» اردن خاتمه دهند ، و خونی را که در عمان بزمین ریخته میشود ، برای پس گرفتن زمین‌های غصب شده و شکست غاصبان نگهدارند .

* شنبه ۲۸ شهریور

روزنامه «میامی هرالد» ، چاپ «میامی (امریکا) نوشت که پرزیدنت نیکسون ، دیروز به هیات سردبیران نشریات شیکاگو اطلاع داد که اگر سوریه یا عراق ، به کمك چریك های فلسطین بشتابند ، امریکا و اسرائیل ممکنست برای‌یاری دادن به ملك حسین پادشاه اردن ، در این کشور مداخله‌نظامی کنند .

روزنامه‌های بیروت نوشتندکه هزاران نفر از مردم اردن، اموال و دارائی خود را رها کرده ، ودر حالیکه فقط ملزومات اولیه زندگی را با خود حمل می‌کنند، وارد خاك لبنان وسوریه میشوند .

فرمانده کل قوای اردن ، پس از درخواست جمال‌عبدالناصر و بدستور ملك‌حسین ، ضمن التیماتومی به فدائیان اخطار کرد که ساعت پنج و نیم بعد از ظهر سلاح خود را بر زمین بگذارند و ازساعت هفت ونیم بین طرفین آتش‌بس‌برقرار شود.

پس از پایان این مدت ، کلیه کسانی که به‌تیراندازی اقدام کنند ، بیدرنك هدف گلوله قرار خواهند گرفت ، واگر دستگیر شوند در دادگاه نظامی محاکمه خواهند شد . با کسانی که قبل از ساعت هفت خود را به نیروهای دولتی‌تسلیم کنند ، کاملا خوشرفتاری خواهد شد .

اما پنج ساعت و نیم پس از صدور فرمان آتش‌بس از جانب مارشال «حابص» ، رادیو کمیته مرکزی مقاومت‌فلسطین، که برنامه‌های خود را از بغداد پخش میکند ، اعلام کرد که آتش بس رانمی‌پذیرد و به نبرد علیه نیروهای اردن ادامه خواهد داد .

رادیو کمیته مرکزی ، در ساعت یك بعد از نیمه شب ، اعلامیه‌یی باین مضمون پخش کرد :

« به اعلامیه‌هائی که از رادیو عمان و ایستگاههای‌فرستنده دیگر درمورد پذیرفتن آتش‌بس از طرف کمیته مرکزی پخش میشود ، اعتماد نکنید . جنك همچنان ادامه دارد .»

* یکشنبه ۲۹ شهریور

گزارش رسید ، که تعداد زیادی از واحدهای تانك و زرهی سوریه از مرز گذشته به کمك کماندوهای فلسطین آمده‌اند و نبرددر سراسر اردن بشدت ادامه دارد .

نیروهای اردنی ، در نبردهای عمان از مسلسل‌های سنگین، اتومبیل‌های زره‌پوش ، خمپاره‌انداز و توپهای ۱۰٦ میلیمتری استفاده می‌کنند .

در عمان ، صدها نفر ، خارجی ، منجمله ۱۵۰ خبرنگار، درمیان آتش جنك گرفتار شده‌اند . این عده ، در هتل «کنتیننانتال» عمان بسر می‌برند .

برق و آب و تلفن شهر عمان قطع‌شده و کمبود خواربار، مردم را دچار ناراحتی و نگرانی ساخته است .

نظامیان امریکا ، اظهار اطمینان کردند ، که ارتش‌اردن در نبرد با چریك‌ها ، به پیروزی کامل خواهد رسید .

رادیو عمان ، بامداد امروز ، اعلام کرد که نیروهای‌ارتش اردن ، نیروهای مسلح سوریه را که ساعت دو بعد از نیمه‌شب وارد قلمرو اردن شده بودند ، سرکوب کردند .

رادیو صدای کمیته مرکزی گزارش داد که نیروهای مقاومت فلسطین شهر «سالت» در سی کیلومتری شمال غربی عمان و تپه‌های اطراف آنرا اشغال کرده‌اند .

ستاد فرماندهی سازمان مقاومت فلسطین اعلام کرد که ارتش آزادیبخش فلسطین و نیروهای مقاومت ، کنترل کامل «مناطق آزاد شده» شمال رادر دست دارد .

گزارش‌هایی که بدنبال هم ، از اردن میرسد ،حاکیست، دوازده هزار نفر ، در سراسر اردن کشته و مجروح شده‌اند، که حال بسیاری از زخمی‌شدگان سخت وخیم است .

دولت تونس پیشنهاد کرد ، سران عرب ، با حضور ملك حسین و یاسر عرفات یك کنفرانس فوری برای رسیدگی به بحران اردن تشکیل دهند .

●

«ملوین‌لرد» وزیر جنك امریکا، اعلام داشت تا وقتی که ارتش اردن کنترل اوضاع را در دست دارد ، امریکا اتباع‌خود رااز این کشور تخلیه نمی‌کند، و تاوقتی که‌ملك‌حسین تقاضا نکرده ، در این کشور ، مداخله نظامی نخواهد کرد .

«لرد» بطور ضمنی گفت که اگر اوضاع اردن وخیم‌شود، امریکا دست به مداخله نظامی میزند .

شوروی، درمورد مداخله‌نظامی‌خارجی در اردن‌اخطار کرد.

روزنامه «الاهرام» ، باردیگر روش بعثی‌های عراق را در حوادث اردن بشدت مورد حمله قرار داد و نوشت : رادیوی حزب بعث عراق ، پس ازاعلام آتش‌بس از طرف رادیو عمان کوشش کرد که علیه مصردست به‌تحریکات زده و در سراسر جهان عرب وضع ابهام‌آمیزی بوجود بیاورد . رهبران بعثی‌عراق کوشش میکنند ، تلاش مصرو سودانو لیبی را درموردبرقراری آتش‌بس و پایان دادن به جنك برادرکشی در اردن ، نقش بر آب کنند .

«اوتانت» دبیر کل سازمان ملل متحد گفت که اخطار دول عرب را درباره اردن به امریکا ابلاغ کرده است .

یك گروه از کشورهای عربی ، روز جمعه اعلام کرده بودند که : «تهدید اسرائیل و برخی از کشورهای دیگر به مداخله در اردن ، عواقب جدی دربرخواهد داشت .»

مارشال «المجالی» ، اعلام کرد که نیرو های سوریه، حرکت تازه‌یی را درجهت «ایربید»،دومین شهر مهم اردن آغاز کرده‌اند ، و بین نیرو های اردن و سوریه ، نبردهای تازه‌یی در گرفته است . در حمله نخست سوری ها،اردن سی تانك سوریه را از کار انداخت . ..

در اسرائیك اعلام شد ، که نبرد در ارتفاعات«گولان» میان نیرو های اردن و سوریه ادامه دارد .

قبل از این حمله ، «نورالدین آتاسی» ، رئیس جمهوری سوریه ، طی یك پیام رادیوئی اعلام کرده بود ، که نیرو های مسلح سوریه را در اختیار چریکهای‌فلسطین می‌گذارد .

ملك حسین طی پیامی که برای حکومت های عرب فرستاد ، از حمله نیرو های سوریه شکایت کرد و شدیدا به آن دولت اعتراض کرد .

لیکن سوریه ، این خبر را تکذیب نمود ، و اعلام داشت فقط نیرو های چریك با ارتش اردن می‌جنگند .

فرماندار نظامی اردن ، اعلام کرد که ۱۲ نظامی سوریه ، توسط افراد ارتش اردن اسیر شده‌اند .

در آخرین ساعاتی که این رپرتاژ در زیر چاپ بود ، هنوز سراسر اردن ، در آتش جنك میسوخت .. هزاران‌مجروح در کوچه‌ها و خیابانهای شهرهای اردن افتاده بودند ، و ناله میکردند ..

● آخرین خبرهای رسیده تا دوشنبه شب

درحالیکه رادیو های صدای عرب پی‌درپی شعارمی‌دهند که :«ای‌برادران رزمنده دراردن ،اسلحه عرب‌باید برای حفظ جان اعراب بکار رود نه‌برای ریختن خون اعراب» ، آخرین گزارش های رسیده از اردن ،چنین حکایت دارد که جنك دراین سرزمین بالاتر گرفته‌است. موجی ازامید که‌به‌آشتی برادران مسلمان میرفت بادخالت ناگهانی ارتش سوریه وسربازان سوری ، سهمگین‌تر شده است . اینك جنك درعمان ـپایتخت اردن ـخانه به خانه ادامه دارد. پانزده سرباز سوری که‌بدام نفرات‌اردن افتاده‌اند، نماینده دخالت سوریه دراین برادرکشی است .

خبرگزاری ها گزارش دادند که‌ارتش سوریه دیگربار از مرزهای‌اردن گذشت و ناگهانی چهره‌ی‌جنك دراین منطقه دیگر شد ، به‌این ترتیب تمام امید ها ، اعتراضات واولتیماتوم های گوناگون ، نقش برآب شده وروزبروز خیابانهای اردن بیشتر انباشته از جسد می‌شود وبنابگفته‌ی سخنگوی صلیب سرخ،خیابانهای عمان پراز جسد است و خطر نشر بیماریهای مهلك اردن راتهدید میکند .

فردا (سه‌شنبه) اتحادیه عرب برای رسیدگی به شکایت اردن از سوریه جلسه فوق‌العاده تشکیل خواهد داد، درحالیکه عراق مخالفت خودرا بااین جلسه پشاپیش اعلام کرده است واز سوی دیگر سلطان حسن دوم ـ پادشاه مراکش ـو «بومدین» ـ رئیس جمهوری الجزایر ـ ضمن‌آنکه از طرفین خواسته‌اند اسلحه را کنار بگذارند حمایت خودرااز چریکها اعلام داشته‌اند. دراین گیرودار لیبی نیز ضرب‌الاجل ۲٤ساعتی تعیین کرده که اگر در اردن جنك پایان نگیرد برای سواکردن طرفین ،نیروهای خود را به‌اردن اعزام خواهد داشت که‌ازاین نیروها افراد الجزایری حمایت خواهند کرد .

درمقابل،حزب‌بعث عراق به افرادش دستور داد که به‌جنك بامسلمانان اردنی برخیزند . جمال عبدالناصر ـ رئیس جمهوری متحده عرب ـ طی دوپیام شدیداللحن از ملك‌حسین ـ پادشاه اردن ـ خواست که‌به‌جنك پایان دهد وفاجعه‌یی راکه اردن باآن روبرو است ،گوشزد کرد . اما هرتلاش برای صلح،تلاشی برای ادامه جنك درمقابل دارد !مصر، عراق رامتهم کرد که‌بایك پیام دروغین‌به وسیله رادیو ، جلوی آتش‌بس را گرفته است . ارتش آمریکا نیز در آلمان به‌حال آماده‌باش درآمدتادر تخلیه احتمالی اتباع آمریکا در اردن بتواند شرکت جوید .

چراساق‌های‌قشنگ!

بقیه از صفحه ۵

«دورتموند» راه‌انداخت و شهر را به صورت تعطیل درآورد ، زیرا مردان برای تماشای دخترها از هرجا که بودند کار و زندگی خود را رها کرده ، به مسیر ۸۰۰۰ دختر مینی‌ژوپ پوش‌هجوم می‌آوردند.روزنامه‌هاروز بعد،این تظاهرات را زیباترین و قشنگترین تظاهرات نام نهادند . جالب‌تر از همه نطق‌هائی بود که در طی این تظاهرات از طرف دختران مینی‌ژوپ پوش ایراد می‌شد . آنها ساق‌های زیبای خود را نشان مردها میدادند و فریاد می‌کشیدند : آیا حیف نیست که ماکسی‌ژوپ این زیبائی‌ها را مخفی کند و از انظار دور نگاهدارد ؟» و مردها و جوانان که از این سخنان سخت به هیجان می‌آمدند ، فریاد میزدند : «مرگ بر ماکسی .. مرگ بر ماکسی» .

نظیر این نمایشات خیابانی در شهرهای «کلن» ، هامبورگ ، اسن و مونیخ آلمان نیز داده شد و در تظاهرات «کلن» که دامنه آن به شهر بن نیز کشیده شد ، عده زیادی از دختران‌مینی‌ژوپ‌دربرابر«بوندستاگ»(پارلمان) آلمان فدرال تظاهرات‌کردهو فریاد میکشیدند: «آقایان نمایندگان به مینی‌ژوپ رای دهید .» «پارلمان باید از مینی حمایت کند .» یکی از مجلات آلمان بنام«نومیه‌روو» چندین صفحه‌خود را اختصاص به حمایت از مینی‌ژوپ داده و از خوانندگان خود در هرجا هستند تقاضا کرده است به نفع مینی‌تظاهرات کنندو بالای‌صفحات خود این شعار را نوشته است «مینی‌ژوپ باقی خواهد ماند .»

نظیر این تظاهرات در شهرهای دیگر اروپا مخصوصا پاریس و ورشو نیز صورت گرفته است . در پاریس تظاهرات طرفداران مینی‌ژوپ زیاد موفقیت پیدا نکرد، مخصوصا عده‌ای‌مردان و جوانان فرانسوی جلوی صف دخترها فریاد می‌کشیدند : «ماکسی زیباتر است» ولی در ورشو طرفداران مینی ، موفقیت قابل توجهی بدست آوردند .

نکته قابل توجه در اینجا ذکر این حقیقت است که هنوز در مراکزمهم مد اروپامخصوصا پاریس و شهرهای آلمان ، مینی‌ژوپ اکثریت خانم‌ها را تشکیل میدهد و «ماکسی» با وجود پیشرفت زیادی که کرده است نتوانسته است همه‌گیر شود .

در شهرهای آمریکا ، مخصوصا نیویورك و میامی ، نیز اخیرا این تظاهرات شروع‌گردیده است . در میامی قریب ۵۰۰۰ دختر و زن مینی ژوپ‌پوش ، کنار دریا راه افتاده و علیه‌ماکسی ژوپ شعار دادند و خاطر نشان کردند که مبارزه خود را آنقدرادامه خواهند داد تاماکسی را بکلی از بین ببرند .

در نیویورك ، طی تظاهراتی که از طرف دختران مینی‌ژوپ‌پوش در میدان تایم انجام شد ، یك دختر که ماکسی پوشیده بود ،بالای سکوئی رفت و پس از ایراد یك نطق علیه ماکسی ، مرد جوانی با یك قیچی بالای سکو رفت و دامن ماکسی او را قیچی کرد و بصورت مینی درآورد و دراین هنگام ، فریاد و غریو شادی از جمعیت تظاهر کنندگان برخاست .

این مبارزات هنوز بشدت در اروپا وامریکا جریان دارد ، ولی طراحان مد و صاحبان‌مزون های بزرك ، عقیده دارند که با تظاهرات و نمایش نمی‌شود جلوی پیشرفت مد را گرفت و مد لباسها را تغییر داد و با تمام این حرفها و نمایشات ، بازهم ماکسی پیش میرود وبالاخره مینی ناچار است جای خود را به ماکسی‌بدهد.

این عکس به‌خوبی نشان دهنده‌ی توفان و گردباد وحشتناك «ونیز »است. ملاحظه‌میکنید که‌درختان برهنه شده،وحتی شاخه های خود را از دست داده‌اند.



این عکس را خوب و بدقت تماشاکنید .توجه داریدکه اتومبیل‌راتوفان چون‌پرکاهی برزمین و خت هاکوبیده وبایـن صورت درآمده‌است . صد ها اتومبیل درهمان شب‌بدین سان‌نابودشدند.



تلاش برای نجات‌یك زن : آیااوزنده است ، زنده خواهدماند ؟..... ویاتلاش آنان بیهوده است ؟!

بعدازحادثه

چند روز قبل توفان وگردباد در«ونیز» خرابیهائی ببارآورد. یك نفر که از مرگ نجات یافته است ، می‌گوید . چنان بنظرم آمد که‌دنیا زیروروشد .گردباد همه چیز را درهم پیچید ، اتومبیلها ، درختها آدمها و خانه‌ها را .... من دربیمارستان چشم گشودم و حیرت‌زده که چگونه جان سالم بدر برده‌ام .

در این حادثه‌اجساد بالغ بر ۷۰ زن و مرد را ماموران نجات بدست آوردند و هنوز هم‌آنان در جستجوی اجسادقربانیان در کانالهای ونیزهستند .عکس‌های این هفته‌ی ما ، از این حادثه است که بطور اختصاصی در این مجله چاپ میشود .

تابلوهای اینشماره :

رودخانه

اسلاید از : بهرام مسعودی- صفحه ۳۵

جنگل

دو صفحه‌وسط

از : آتلیه ها یراپتیان،خیابان نادری ، پاساژگیو

مشکلات بهداشتی موی سر شما بآسانی حل می‌شود



ویتامین هارکـــور

ـ هنگامیکه ریزش موی سر ازحد طبیعی تجاوز میکند
ـ هنگامیکه در موی سر شوره چرب پیدا میشود
ـ هنگامیکه موی سر بعلت چربی زیاد فرم دلخواه بخود نمیگیرد.
ـ ... و هنگامیکه موها سست و بیحالت شده‌اند، احتیاج به مواد بیولوژیکی مانند: کلسترین، لیسیتین، لانولین، کامومیل و ویتامین‌های C و F دارند.

ویتامین هارکـــور کمبود این مواد را جبران میکند و بعلاوه ترشح غدد چربی موی سر را تنظیم نموده و مانع ریزش موی سر میشود.

ویتامین هارکـــور شوره چرب موها را بکلی از بین میبرد.

ویتامین هارکـــور رشد موها را سریعتر نموده و آنها را شفاف ولطیف مینماید.

ویتامین هارکـــور با مواد پاک‌کننده خود موها را تمیز هم مینماید.

بونـاول

موخوره، شوره خشك، شکنندگی موی سر وتیرگی رنگ مو ازعواملی هستند که زیبائی ولطافت موی سر را تهدید میکنند.
آفتاب زیاد، آب دریا، رنگ کردن مکرر موها، فر گذاشتن زیاد نیز موی سر راکدر وخشك میکند.
در اینگونه موارد باید از مواد بیولوژیکی مانند: لیسیتین کلسترین، لانولین، ویتامین‌ها و مواد هورمونی مغذی مو کمك‌گرفت و تمام این مواد در **بونـاول** وجود دارد.

بونـاول موخوره، شوره خشك و خشکی موی سر را بکلی برطرف‌کرده، موهای شکننده وکدر را شفاف و نرم و خوش حالت مینماید.

بونـاول از ریزش موی سر جلوگیری نموده و به رشد موهاکمك میکند.

مشکلات بهداشتی موی سرشما بابکار بردن ویتامین هارکور وبونا ول بآسانی حل میشود



Schwarzkopf

تیـــدی



شامپو رنگی پالت تارهای سفید موی سر را براحتی می پوشاند

پالت شماره ۳۱۹ برای موهای مشکی — پالت شماره ۳۱۷ برای موهای قهوه‌ای

بکار بردن شامپو رنگی پالت مانند شامپوهای معمولی بسیار آسان است

پالت با رنگ دلخواه به گیسوان شما جلوه جوانی می بخشد

